آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

> چگونه دختران دانشگاه را تسخیر کردند

> شرکت واحد مدیون خانم هاست!

> سقوط مک دونالد

> خاطرات کلانتر جشن «گرگ کشان»

> ورزش: بالاخره دادکان یا مصطفوی؟

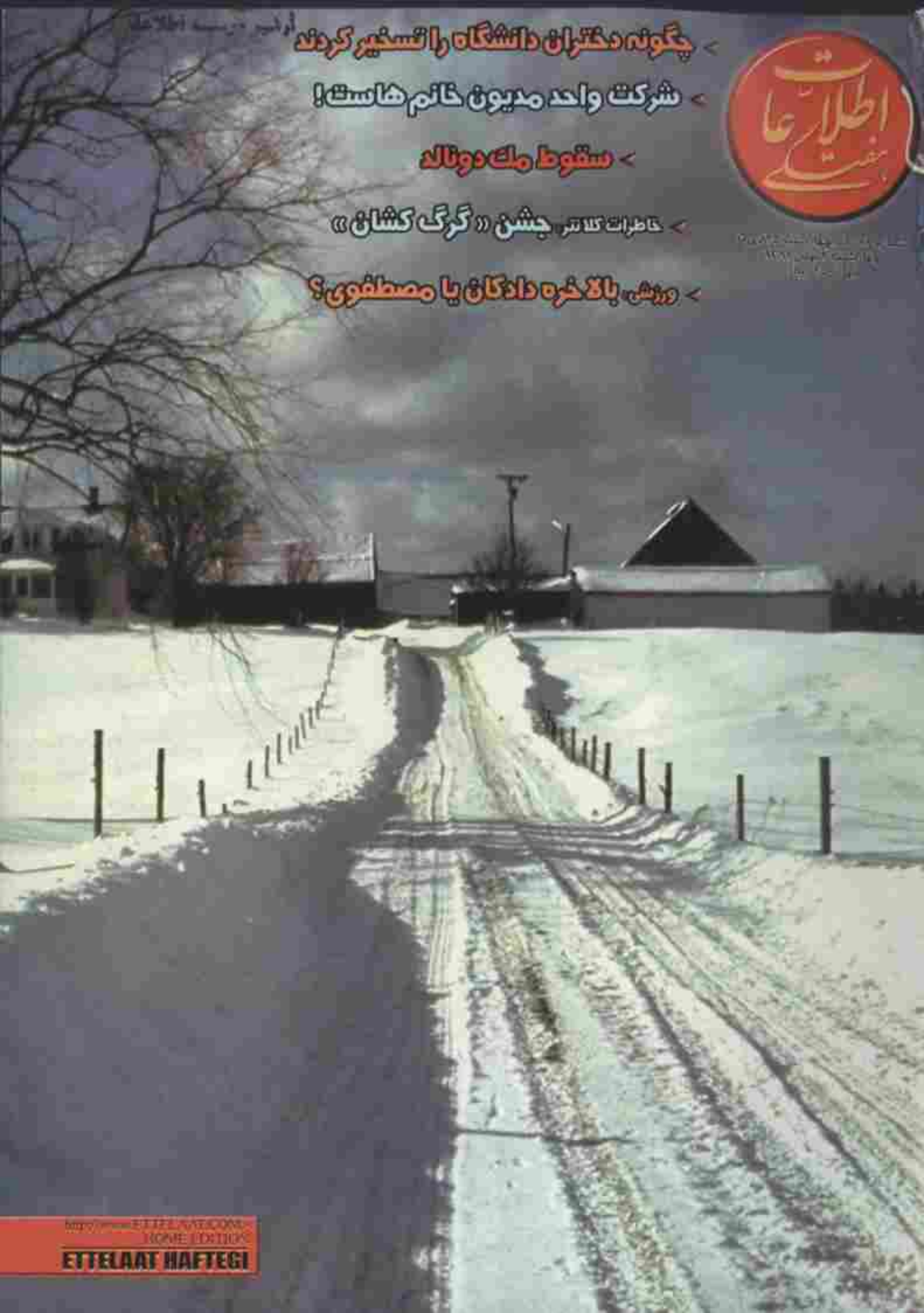

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

تابلو برگزیده هفته

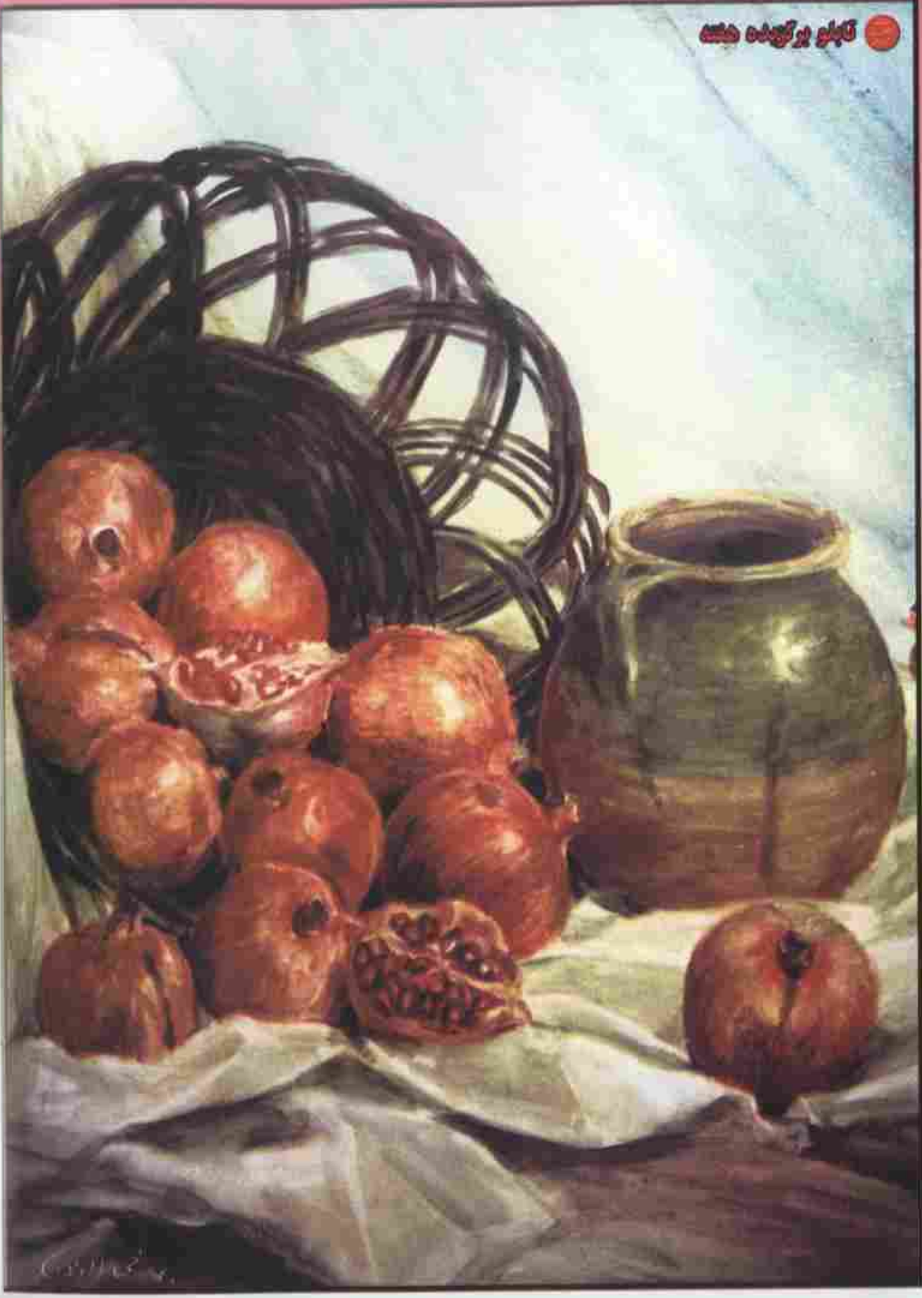

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۲
یادداشت هفته ۳
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«کره شمالی و مشکل هسته‌ای با واشنگتن» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش رنگی «مک‌دونالد» ۱۸
چگونه دختران دانشگاه را تسخیر کرده‌اند! ۲۰
فرهنگ مردم ۲۲
خواندنیهای تاریخی ۲۳
بازتاب ۲۴
صدای سبز بسیج ۲۵
صنعت و تجارت ۲۶
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها ۳۰
خاطرات کلانتر «جشن گرگ‌کشان» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی «سوغات ابلیس» ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
جنگ طنز «رفقای بی‌معرفت» ۴۲
سیری در ادبیات جهانی ۴۴
جهانگرد امروز ۴۵
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات متفکر ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(مؤسسه اطلاعات)
مدیر مسئول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفدار
صفحه‌آرا: محمدجعفر عباسی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ مؤسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۳۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۹۰۲
دورنگار (فاکس): ۲۲۲۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۲
چاپ: ایرانچاپ
چاپخانه مؤسسه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۷۶، چهارشنبه ۲۵ دی ۱۳۸۱
۱۱ ذیقعده ۱۴۲۳ ۱۵ ژانویه ۲۰۰۳
بها: ۲۲۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه، سریال، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در قالب کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

اثر نقاشی صفحه ۲: سحر [illegible]

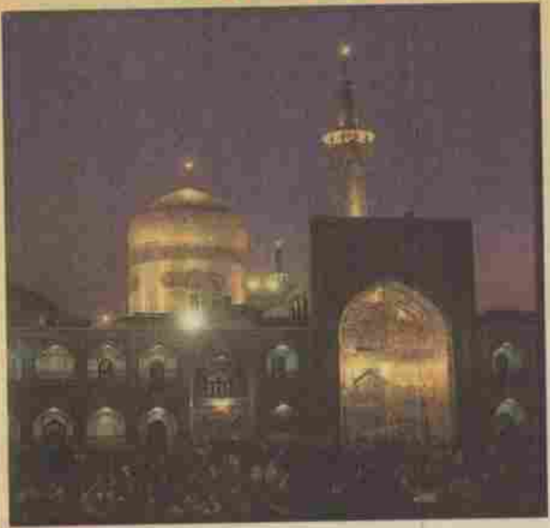

میلاد حضرت امام رضا(ع)

حضرت علی‌بن موسی‌الرضا(ع) روز یازدهم ماه ذی‌القعده ۱۴۸ هجری قمری در شهر مدینه دیده به جهان گشود و قلوب مسلمین را پر از سرور و شادی کرد.

آن حضرت سی و پنج سال در کنار پدر بزرگوارش امام موسی کاظم(ع) به سر برد و در این مدت از نزدیک شاهد زندگی پرفراز و نشیب پدر بود. پس از شهادت پدر بزرگوارشان در سال ۱۸۳، دوران امامت حضرت رضا(ع) آغاز شد و تا شهادت جانگدازش به سال ۲۰۳ مسئولیت رهبری و ارشاد جامعه اسلامی را به عهده داشت.

قرن دوم هجری یعنی عصر زندگانی هشتمین پیشوای بزرگ مسلمانان جهان، قرن تحول فکری مبانی اسلام بود. در این زمان فعالیت دانشمندان اسلامی در رشته‌های مختلف علمی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشت.

نقش امام هشتم در پاسداری از مبانی اسلامی و حراست آن از هرگونه تحریف و دگرگونی در این موقعیت خطیر، بسیار حائز اهمیت بود.

ایشان در فرهنگ شیعه به عنوان «عالم آل محمد(ص)» معروف هستند چون دارای علم و فضیلت فراوانی بودند.

حضرت امام رضا(ع) پس از تقبل ولیعهدی هارون با نقشه شوم درباریان به شهادت رسیدند و در مشهد مقدس به خاک سپرده شدند. حرم مطهر آن امام همام میعادگاه عاشقان و علاقه‌مندان به آستان ولایت و امامت است.

میلاد خجسته و مبارک حضرت علی‌بن موسی‌الرضا(ع) را به عموم شیعیان جهان تبریک و تهنیت عرض می‌نماییم.

فرار شاه معدوم

با گسترش خیزشهای انقلابی و تداوم تظاهرات و اعتراضات مردمی شاه که مملکت را دیگر جای امنی برای حضور خود نمی‌دید و از طرفی هم حکومت خود را در اوج تزلزل و نیستی حس می‌کرد، فرار را بر قرار ترجیح داد و در بیست و ششم دی ماه سال ۱۳۵۷ درحالی که در جلوی دوربین‌های تلویزیونی با چشمی اشکبار حضور یافته بود، قصد خود را مبنی بر ترک مملکت اعلام کرد و از کشور خارج شد. از سویی امام(ره) که حضور خود در ایران را منوط به عدم حضور شاه خائن می‌دانست زمینه‌های این مهاجرت را مساعدتر دید و در دوازدهم بهمن وارد کشور عزیزمان شد و دهه فجر از این زمان آغاز شد تا بیست و دوم بهمن که انقلاب اسلامی ایران پیروز گشت.

شهادت فدائیان اسلام

فدائیان اسلام گروهی بودند که به مسئولیت شهید نواب صفوی عملیات مهم و حیاتی و خیزشهای بزرگی برعلیه حکومت انجام می‌دادند. یکی از اقدامات بزرگ این گروه به هلاکت رساندن منصور نخست وزیر وقت بود که پس از این اقدام این گروه تحت پیگرد و تعقیب شدید قرار گرفت و شهید نواب صفوی و یارانش، برادران واحدی و ذوالقدر در حکمی ناعادلانه و دادگاهی فرمایشی به اعدام محکوم شدند و در بیست و هفتم دی ماه به جوخه‌های مرگ سپرده شده و تیرباران شدند. روحشان شاد و راهشان مستدام باد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید...

معمولاً در ستون یادداشت هفته به مباحث اقتصادی و اجتماعی می‌پردازیم و کمتر به مسائل سیاسی نگاه داریم به اندازه کافی حرفهای سیاسی در مطبوعات هست و چند صفحه خود این مجله هم به مباحث سیاسی اختصاص دارد و لذا دیگر جایی برای بحث‌های سیاسی نمی‌ماند. اما این هفته اجازه بدهید اندکی از این قاعده تخلف کنیم و علت آنهم موقعیت حساس سیاسی منطقه و کشور است. شاید رفت و آمدهای کاملاً محسوس سیاسی به کشورمان برای کسانی که نیمچه دستی در سیاست دارند به‌خوبی بیانگر موقعیت حساس زمانی باشد. بحران عراق به مرز حساسی رسیده و در همسایگی ما قرار است تحولاتی صورت پذیرد و بسیاری از سیاستمداران دنیا معتقدند حمله آمریکا به عراق در ماه اخیر یا ماه آینده اتفاق می‌افتد و قاطعاً نمی‌توان در این موقعیت نقش حساس ایران را نادیده گرفت که در مجاورت عراق قرار دارد و جنگی هشت ساله با این کشور داشته است و نیز از طرف دیگر اختلافات اساسی با آمریکا یعنی کشوری که پرچمدار حمله به عراق خواهد بود. قطعاً حمله آمریکا به عراق تبعات و پیامدهای بسیاری خواهد داشت و منشاء تحولات اساسی در منطقه خواهد بود.

درحال حاضر با وجود دولتهای طرفدار آمریکا در گرداگرد ایران و اجماعی که اکثر این کشورها در مورد سیاستهای ایالات متحده دارند کوچکترین بی‌احتیاطی و بی‌تدبیری سیاسی در ایران می‌تواند میزان آسیب‌پذیری سیاسی و اجتماعی کشور را پس از حمله آمریکا به عراق بالا ببرد و هرچه بهتر، سیاست‌مندی، استحکام و قوت بیشتری در عمل از جانب ایران بروز کند نقش ایران در تحولات آینده پررنگتر و میزان آسیب‌پذیری به حداقل ممکن رسیده و حتی شاید موجب استحکام بیشتر موقعیت کشور گردد.

نکته و حرف اصلی این موقعیت حساس این است که جلوه‌ای که از کشور ما و ظهور بیرونی دارد از اقتدار، صلابت، استحکام و ثبات کامل و کافی برخوردار باشد. در چنین شرایطی جهانیان باید شاهد اقتدار نظام، وحدت کلمه درمیان مسوولین و اتفاق‌نظر و ثبات و امنیت کافی داخلی باشند تا جرأت و جسارت هیچ خیال آشفته‌ای به خود ندهند.

طبیعی است که در چنین موقعیت حساسی ایجاد تنش و بحران داخلی تا چه حد سلب این هدف و مقصود است. برای حصول این مقصود همه باید وفاق و همدلی خاصی داشته باشند و باید موقعیت حساس کنونی را خوب درک کنند. درست به همین خاطر است که بزرگ‌نمایی و تنش‌آفرینی‌هایی از جمله ماجرای حیات نو و حتی تعطیلی روزنامه بهار نمی‌تواند در راستای حفظ اقتدار نظام عمل کند.

هیچ تردیدی وجود ندارد که انتخاب طرحی برای یک مطلب انتقادی با آن ترتیب به هیچ‌وجه انتخاب مناسبی نبوده و اگر قصد و نیتی بر کار مسوولان روزنامه و یا مسوولان تحریریه وجود داشته نوعی شیطنت است که حتماً باید با آن برخورد کرد و این وظیفه دستگاه قضایی است اما موج‌آفرینی در این باره و در این موقعیت ابداً انتخاب مناسبی نبوده و نیست.

حداقل خود ما باید تدبیر به‌خرج دهیم و بهانه به دست غیر ندهیم و استحکام و قدرت و وحدت کلمه خود را در نزد کسانی که منتظر مشاهده نقاط ضعف و سستی و اختلاف در نظام هستند زیرسؤال نبریم.

این هم وظیفه مطبوعات ماست و هم وظیفه ائمه جمعه و جماعات و هم وظیفه مسوولان و سیستم امنیتی کشور و هم وظیفه همه آحاد مردم.

دعواهای خانوادگیمان را باید در درون خانواده حل و فصل کرد و نباید دیگران را به مشاهده دعواهای

نامه های بدون واسطه

بیکاری یا بازخریدی؟!

شما در مجله بارها درباره مشکل بیکاری صحبت کردید اما در جامعه یک نوع بیکاری و درماندگی هم وجود دارد که سرآمد همه بلایا و مشکلات می‌باشند و آن بازخریدی است. یعنی به عبارت دیگر کسی که حدود ۱۷ تا ۱۸ سال از عمر مفید و جوانی خود را در سازمانی یا اداره‌ای که عمدتاً دولتی است مصروف می‌نماید و جوانی را پشت سر می‌گذارد، اگر بعد از این همه سال عمرش را بخواهند و مثلاً بازخرید گردد و نزدیک به دو سال نیز از حکم بازخریدی بگذرد و نه حقوقی بدهند و نه حتی یک ریال بابت بازخریدی چه می‌شود اسمش را گذاشت؟ چون کسی که از جوانی به مرز میانسالی و پیری می‌رسد و فقط در یک رشته خاص تبحر دارد آیا می‌تواند بدون سرمایه با توجه به اینکه هیچ‌گونه هنر دیگری نیز ندارد و کاری نیز بلد نیست زندگی کند؟ مخصوصاً در وضعیت کنونی کشور؟ واضح‌تر اینکه اینجانب در تاریخ ۸۰/۰۳/۱۸ پس از ۱۷ سال خدمت که اکثراً در مناطق عملیاتی کردستان -گرمسیری- و دور از وطن و خانواده در نیروی محترم ... خدمت نمودم مرا بازخرید نمودند و پس از چندی یعنی در همان سال ۸۰ تسویه‌حساب نیز نمودم ولی متاسفانه در این مدت در فقر کامل بسر می‌بریم و هرموقع به معاونت طرح و برنامه و بودجه ناحیه خراسان مراجعه می‌نماییم می‌گویند تاکنون برای هیچ کس اعتبار نیامده. امثال من شاید صدها و همچنین هزاران نفر باشند اگر عزیزان نمی‌خواهند پول بدهند پس چرا بازخرید می‌کنند؟ آیا جوانی عمر زیادی را گرفتن و در پایان اینگونه جواب دادن فاجعه نیست؟ آیا واقعاً یک دولت اسلامی که دولتمردان آن همگی از رجال سیاسی و مذهبی می‌باشند و فرماندهان نظامی و انتظامی آن خصوصاً فرماندهی محترم نیروی انتظامی از مردان باغیرت و متعهد می‌باشند بایستی با آبروی تعداد زیادی از پرسنل خود که روزگاری جوانی خود را در آن نیرو صرف کرده‌اند اینگونه رفتار نمایند؟ از خداوند بزرگ آرزو و مسئلت می‌نماییم که مسوولین محترم فکری به حال اینگونه بیکاران که خودشان به‌وجود آورده‌اند و به خیل بیکاران جامعه افزوده گشته بنمایند.

احمد صابری

شرم باد بر این مسلمانی!

من نمی‌دانم آیا مسوولین جامعه دردها را می‌بینند یا نه؟ همین مسوولینی که سرگرم دعواهای جناحی هستند آیا می‌دانند در این مملکت هستند کسانی که حتی همین نان خالی را نمی‌توانند تهیه کنند؟

خودم شاهد بودم در یکی از روزها که در نانوایی مشغول خرید نان بودم، مردی ضعیف و ناتوان با لباسهای مندرس مرتب به دست من و به نان نگاه می‌کند و می‌خواهد چیزی بگوید اما شرم و حیا باعث می‌شود که سکوت کند. پیش او رفتم و خواهش کردم که سرصحبت را باز کند. بغض در گلویش نشست و گفت من یک کارگر ساده هستم که سه فرزند دارم و متاسفانه حتی پول نان هم ندارم که برایشان ببرم. با اصرار زیاد چند نان تهیه کرده و به او دادم و خودم بشدت شرمنده شدم که چرا باید در جامعه اینهمه فقر و تبعیض وجود داشته باشد آنهم در جامعه اسلامی که پیامبرش می‌فرماید اگر کسی سیر بخوابد در حالی که همسایه‌اش گرسنه است، مسلمان نیست. آخر این مسلمانی ما به چه دردی می‌خورد؟ من خودم یک بازنشسته هستم و وضع مالی خوبی ندارم اما با دیدن این صحنه بدجوری دلم به درد آمد و به یاد جمله معروف صادق هدایت افتادم که می‌گفت: در زندگی **دردهایی است که مثل خوره روح را آرام آرام می‌خورد و می‌تراشد.**

الان که این نامه را می‌نویسم دلم بدجوری به درد آمده است و می‌خواهم بر سر همه ادعاهای مسلمانی خیلی‌ها فریاد بکشم و بگویم شرم بر این مسلمانی که عین بی‌دردی است.

هدایت‌الله وفایی - فیروزآباد

خطرات زندگی در تهران

ایران یکی از نقاط زلزله‌خیز در جهان است و در کمربند زلزله قرار دارد و در طول سال زلزله‌هایی با شدت کم در آن اتفاق می‌افتد و هر ده سال زلزله شدیدی با شدت بیش از شش ریشتر اتفاق می‌افتد که از آن جمله می‌توان به زلزله رودبار و زلزله اخیر در قزوین و همدان اشاره کرد. تمامی کارشناسان براین عقیده‌اند که زلزله‌ای با شدت زیاد هرآن ممکن است در تهران روی دهد و در این خصوص ژاپنی‌ها اعلام کردند که اگر زمین‌لرزه‌ای با شدت هفت تا هشت ریشتر در تهران روی دهد ۶۰ درصد جمعیت آن از بین خواهند رفت که فاجعه بشری محسوب می‌شود و اگر واقعاً خدای نکرده چنین زمین‌لرزه‌ای اتفاق بیفتد افراد بسیاری در گوشه گوشه تهران را می‌توان مردگان متحرک نامید چون از بین می‌روند بدون آنکه خودشان بخواهند.

شاید بهانه خوبی باشد تا مهاجران محترم سایر

داخلی دعوت کرد. یادمان باشد اگر آسیبی به امنیت کشور و نظام ارزشی جمهوری اسلامی وارد آید، دشمنان نه چپ خواهند شناخت و نه راست.

حساسیت داشتن درباره ارزشهای مردم و حساسیت داشتن در مورد عزیز راحلی که این انقلاب مرهون خون دل خوردنهای اوست، بسیار خوب است اما خود آن عزیز بارها و بارها درباره وحدت کلمه، یدواحده، پرهیز از تشنج و اختلاف و هوشیاری در برابر دشمنان این نظام و این مملکت و ضرورت توجه به حفظ نظام که از هر چیزی واجب‌تر است، صحبت کرده و خون دلها از اختلافات و تفرقه‌افکنی داشته‌اند.

یکبار دیگر به موقعیت حساس کنونی اندیشه کنیم و بگذاریم جلوه بیرونی نظام مقتدر، مستحکم، باثبات و دشمن‌ستیز باشد تا همواره در هر حادثه و بحرانی برگ برنده در دست ما باشد.

در این میان همه قوای سه‌گانه کشور و دستگاه امنیتی کشور وظیفه‌مند هستند و نمی‌توانند نسبت به موقعیت حساس کنونی بی‌تفاوت باشند.

گاه هزینه‌ای که برای چنین بحران‌آفرینی‌هایی می‌پردازیم قابل محاسبه نیست.

توجه به موقعیت حساسی که در آن هستیم وظیفه همه ماست. حال با این توضیح باید کلاهمان را قاضی کنیم که با خود چه می‌کنیم؟

دستگاه امنیتی، دستگاه قضایی، قوه مجریه، مقننه، مطبوعات و... همه و همه باید قدری اندیشه کنند و به عواقب کار بیندیشند.

حمله احتمالی آمریکا به عراق به خودی‌خود یک تهدید به حساب می‌آید اما می‌توان این تهدید را به فرصت هم تبدیل کرد که نه‌فقط خطری را متوجه ما نکند بلکه فرصت‌هایی را نیز برای کشور و نظام در مسیر تحولات آینده به همراه بیاورد. آیا چنین هنری داریم و می‌توانیم چنین هنری به خرج دهیم؟ یادمان باشد که نباید خدای ناکرده مصداق آن حکایت سعدی شویم که یکی بر سر شاخ و بن می‌برید.

■

نظرخواهی از خوانندگان

از همه علاقه‌مندان مطلب یادداشت هفته درخواست می‌کنیم که برای بهتر شدن موضوعات مطرح شده در این ستون، با ارسال نامه و بیان اظهارنظر، اعلام کنند که مایلند در این مطالب کدام موضوعات مشخص شده ذیل بیشتر مورد بحث قرار گیرد:

۱. اقتصادی، ۲. اجتماعی، ۳. سیاسی، ۴. فرهنگی، ۵. هنری و ورزشی، ۶. سایر موارد.

از همه خوانندگان ارجمند دعوت می‌شود که نامه‌های خود را به نشانی مجله صفحه «یادداشت هفته» ارسال نمایند.

شهرها و روستاها این شهر شلوغ را ترک کنند. تهران هیچ جذابیتی ندارد غیر از جذابیت از نظر سرمایه‌گذاری و کسب درآمد، اما با توجه به شرایط زلزله و سنگینی میزان هزینه‌ها و همین‌طور آلودگی هوا و صوتی و... فکر نکنم زندگی در تهران مناسب باشد. ما ایرانیها چشممان را به حقیقت بستیم و بعضی مسائل را باور نداریم. کیلو کیلو اسفند دود می‌کنیم برای اینکه چشم کسانی که بد نگاه می‌کنند را کور کنیم. هر اتفاقی که می‌افتد آن را به قضا و قدر متصل می‌کنیم و هر فردی یا افرادی که در حادثه‌ای از بین می‌روند مثلاً در زد و خوردها یا غرق شدن در دریا یا سوختن در آتش و یا در تصادف می‌گوییم که به پیشانی‌اش چنین نوشته شده بوده اما اعتقاد دقیق این است که این مردنها بی‌دلیل است. اگر من در دعوا چاقوکشی نکنم و اصلاً دعوا نکنم تا حدود زیادی از خطر دور هستم. اگر خواب‌آلود رانندگی کنم قطعاً نباید به سالم رسیدن من به مقصد مطمئن بود. پس شخص آینده‌نگر با واقعیت زندگی می‌کند و خود را به دست قضا و قدر نمی‌دهد.

محسن ذوالفقاری - ساوه

وام و هفت خوان رستم

چندی قبل یکی از آشنایان با هزار قرض و قوله و مشکلات فراوان تصمیم به ازدواج گرفت و با ذکر این نکته که با گرفتن وام ازدواج کمی از مشکلاتش کاسته می‌شود به بانک مراجعه و تقاضای دریافت وام نمود. نخست به هر کدام از بانکها از قبیل بانک تجارت، ملت، رفاه کارگران، سپه و... که تقاضا نمود با واژه تکراری بودجه‌ای برای این کار نداریم مواجه گردید و همگی این بانکها او را به بانک ملی پاس دادند و وی نیز به بانک ملی مراجعه نمود که اول با جمله بودجه نداریم مواجه گردید و سپس پس از اصرار زیاد مسوول وام فرمود اول باید مبلغ حداقل چهارصد هزار ریال به نام زوجین افتتاح حساب نمایید و اگر هفت یا هشت ماه دیگر نوبت به شما رسید و بودجه بود برای گرفتن وام مراجعه نمایید. این درحالی است که یکی از شرایط اخذ وام آوردن دو ضامن می‌باشد که حتماً باید از همین بانک ملی حقوق خود را دریافت نمایند و چون فقط تعداد کمی از کارمندان ادارات از جمله آموزش و پرورش از این بانک حقوق می‌گیرند پیدا کردن ضامن آن هم دو نفر اگر نگوییم از محالات است از شرایط بسیار مشکل است که برای فقط چهار میلیون ریال وام باید شرایط بسیار دیگری نیز وام‌گیرنده داشته باشد و از تاریخ ازدواج نیز یک سال بیشتر نگذرد. چندی قبل در یکی از نشریات خواندم که دولت امارات که به اندازه یک استان ما نیز نمی‌باشد جهت تشویق جوانان خود به ازدواج علاوه بر تهیه امکانات موردنیاز و شغل، مبلغ بیست هزار درهم که با پول ایران مبلغ بسیاری می‌باشد نیز جهت ترغیب آنان به آنها پرداخت می‌کند. آیا اینگونه می‌خواهیم با فساد و بی‌بندوباری مبارزه نماییم

اسفندیار کاظمی - نی‌ریز فارس

■

در قلمرو داستان و یک توضیح

متأسفانه این هفته به علت حجم مطالب و نیز تأخیر در ارائه به‌موقع مطلب توسط مسوول محترم داستان، صفحه «در قلمرو داستان» به نوبت چاپ نرسید.

از همه علاقه‌مندان این صفحه دعوت می‌کنیم که از هفته آینده صفحه دلخواه خود را پیگیری کنند.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب مجله و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تأخیر ناگزیر در ارائه پاسخ.

● **کرامت بیگلری - بوشهر**

نامه شما را به مسوول صفحه داستان زندگی دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

● **علی حضوری - گنبد**

هیچوقت از گلایه و یا انتقاد خوانندگان ناخرسند نمی‌شویم. قطعاً اگر انتقادات سازنده خوانندگان نباشد اشتباهات کار دیده نمی‌شود. از این به‌بعد سعی می‌کنیم مثل مسوولان مملکت وعده‌ای که عملی نشود به هیچ‌کس ندهیم. موفق باشید.

● **اسماعیل مویدی - علی‌آباد کتول**

سلام شما را به آقای وکیلی می‌رسانم. ایشان بعد از بازنشستگی درحال استراحت هستند. ان‌شاءالله با اعلام آمادگی ایشان نسبت به بازگشایی صفحه شکرخند و یا صفحه طنزی مشابه آن اقدام خواهیم کرد.

● **حمید قرلجه - تهران**

نامه شما به این صورت قابل چاپ نیست. بهتر است در نامه بعدی مسأله را روشنتر درمیان بگذارید و اگر مدارکی دارید کپی آنها را ضمیمه کنید تا در مورد چاپ آن تصمیم‌گیری شود. موفق باشید.

● **حمید اسلامی - تهران**

حق با شماست. اختلاف در حرف و عمل داعیه‌داران اسلام و مسلمانی آنهم در بین مسوولان کشور در دور شدن مردم از اعتقادات مذهبی اثری انکارناپذیر دارد و در مطالب مجله هم بارها در این باره صحبت کرده‌ایم. اما چه کاری غیر از نوشتن و تذکر دادن و انتقاد کردن از ما برمی‌آید آنهم وقتی گوش شنوایی نیست؟

● **نادر کیانی - تایباد**

هرچه سریعتر با دفتر مجله تماس بگیرید. از هتل فردوسی زنگ زده‌اند که کارت خبرنگاری شما در آن محل جا مانده است. لازم نیست خدمت شما و همه خوانندگان مجله درباره اهمیت حفاظت از کارت خبرنگاری تذکر بدهم. کسانی که کارت خبرنگاری خود را به دلایلی از دست بدهند به هیچ عنوان کارت خبرنگاری جدیدی دریافت نمی‌کنند.

نامه این عزیزان به دستم رسید.

از لطف شما خوانندگان خوب صمیمانه سپاسگزارم و امیدوارم که انشاءالله در هفته‌های آتی بتوانم جداگانه به نامه‌های شما پاسخ دهم.

خانمها و آقایان:

پروانه آغاجاری - محمد حاجی، تایباد - کارکنان بیمارستان تنکابن - ذکریا آقابابایی، گلستان - نادر کیانی، تایباد - گودرزی، بروجرد - غفوری، تهران - حسین حسامپور، محلات - عاطفه شیخ‌الاسلامی، تهران - مژگان جباری، تایباد - زهرا سرلک، الیگودرز - محمدجواد غفوری، شهرقدس (تهران) - رستم کریمی‌نژاد، نیکشهر بلوچستان - شاهپور جوهری، مشهد - محسن زمانی، آمل - اسفندیار کاظمی، نی‌ریزفارس - حسن گلی، آمل - حاجی‌پور، مشهد - سیدمحمد طوسی، شیراز - اسدی، اراک - بهناز جعفرنژاد، سراب - ذوالفقاری، ساوه - حسین معینی‌نژاد، کرمان - ملیحه یزدانی، تربت جام

یک هفته ، چند نگاه

محمد سروش

چند رویداد مطبوعاتی

وقوع چند رخداد مطبوعاتی و توقیف دو نشریه با ترتیب انتشار روزانه از چنان اهمیتی برخوردار بود که ناگهان و ظرف چند روز به‌طوری فضای سیاسی کشور را تحت تأثیر خود قرار داد که با وجود تحولات مختلفی که در فضای کلی روابط قوا و برخی نهادهای مدنی وجود داشت اما اولویت خبری کلیه رسانه‌های کشور به تحولات حوزه مطبوعات معطوف شد. روزنامه بهار که دو هفته‌ای از آغاز دور جدید انتشار آن بیشتر نگذشته بود به حکم قاضی شعبه ۱۴۰۸ دادگاه عمومی تهران به محاق توقیف رفت و روزنامه حیات‌نو که چاپ طرحی در آن بازتابهای ملی پیدا کرد به حکم دادگاه ویژه روحانیت به تعطیلی موقت کشیده شد. بررسی این دو رویداد و بازتابها و تبعات آن موضوع بررسی این هفته می‌باشد.

روزنامه بهار که پس از دو سال و نیم تعطیلی و درحالی که حکم صادره نسبت به آن مبنی بر شش ماه تعطیلی سپری شده بود، از ابتدای دی ماه انتشار منظم خود را با ترکیب و گروهی تازه آغاز کرد. این روزنامه که مدیرمسوول آن سعید پورعزیزی ، مدیرکل اطلاعات و اخبار ریاست جمهوری می‌باشد، طی مدت انتشار تنها توانست شانزده شماره به خوانندگان خود عرضه کند و با حکم قاضی صارمی مجدداً توقیف شد. پیش از این در سال ۷۹ و درحالی که تنها ۷۵ شماره از بهار منتشر شده بود این روزنامه توقیف گردید و در آن زمان به جمع انبوه نشریاتی پیوست که طی چند ماه چندین مورد از آنها توقیف شده بود.

قاضی صارمی که مجدداً بهار را توقیف کرده در حکم خود علت توقیف را «اصرار به روش گذشته» و «اعلام جرم مدعی‌العموم مبنی بر ۱۲ مورد تخلف از مقررات ماده شش قانون مطبوعات» اعلام کرده است. در نامه رئیس شعبه ۱۴۰۸ دادگاه عمومی تهران به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، «اصرار مدیر مسوول روزنامه به ارتکاب جرایمی از قبیل توهین و اهانت به مسوولان رسمی کشور» از دلایل دیگر توقیف روزنامه بهار اعلام شده است.

در این نامه آمده است: «روزنامه بهار به‌رغم توقیف قبلی و داشتن محکومیت کیفری بر ارتکاب جرایم مذکور بر تکرار جرایمی از قبیل فعالیت تبلیغی علیه نظام و نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی و چاپ مطالب خلاف واقع نیز اصرار داشته است.»

این شعبه دادگاه عمومی تهران در نامه خود همچنین نوشته است: «با استناد به مواد قانونی و ملحوظ نظر داشتن عدم توجه مدیر مسوول روزنامه مذکور به تذکرات و نصایح مسوولان نظام و عدم اعتنا به اقدامات پیشگیرانه دادگستری درخصوص سایر نشریات به حکم وظیفه قرار توقیف موقت روزنامه بهار را صادر و اعلام می‌کند.»

روزنامه بهار که اینک پس از کمتر از سه هفته خدمات‌رسانی در عرصه اطلاع‌رسانی و آگاهی‌بخشی به افکار عمومی مجدداً از انجام این خدمت محروم شده در نخستین سرمقاله خود نوشته بود: «بهار می‌خواهد فکر ایجاد کند و تا آنجا که می‌تواند مخاطبان خود را به فکر اندازد لذا «برای گسترش ساحت تفکر، بهار نمی‌تواند وارد دعوا و نزاع شود» زیرا دعوی و نزاع فرصت تفکر را از انسانها می‌گیرد.»

این روزنامه در آخرین سرمقاله خود نیز با عنوان «آستانه تحمل بحران‌پذیری» با اشاره به بحرانهای موجود در جامعه و تنش‌های جاری در کشور نوشته است: «استمرار تعادل سیاسی فعلی، تبعات ناخوشایندی را برای آینده حاکمیت و حتی منافع ملی، دربی خواهد داشت. زیرا آستانه تحمل نظامهای سیاسی در مهارسازی و هضم بحرانها نامحدود نیست و با پایان ظرفیت، چالشهای مهلکی بر این نظامها مستولی خواهد شد. بنابراین برخلاف پندارهای شتاب‌زده توان یک نظام در مهار و هضم بحرانهای عدیده‌ای هرچند از نشانه‌های قوت آن است، اما تضمینی برای تداوم بقای بلندمدت آن محسوب نمی‌شود.»

سرمقاله‌نویس روزنامه بهار براساس معیار بیان شده نتیجه‌گیری کرده است: «جمهوری اسلامی ایران که با بحرانهای پرشماری مستمر و در سطوح بالای قدرت مواجه است، بایستی هرچه سریعتر و پیش از اشباع آستانه تحمل بحران‌پذیری نظام به تدبیری اساسی برای محدودسازی ابعاد کمی و کیفی بحرانها روی آورد. دستیابی به این هدف سرنوشت‌ساز از طریق مدیریت یکایک بحرانهای پیش‌روی امکان‌پذیر نیست. زیرا به نظر می‌رسد ظرفیت چندانی برای مهار یا هضم بحرانهای پرشمار احتمالی در آینده باقی نمانده است و این نکته بر ضرورت اهتمام جهت یافتن مکانیزمهایی جهت ممانعت از وقوع بحرانهای آتی و ریشه‌کن‌سازی عوامل ساختاری بحران‌ساز مهر تایید می‌زند.»

روزنامه بهار که در بهار ۷۹ به جمع خانواده مطبوعات پیوسته بود، تابستان ۷۹ توقیف شد، اما در ابتدای زمستان ۸۱ مجدداً وارد عرصه و چرخه خبررسانی گردید و در همین زمستان و پیش از فرارسیدن بهار ۸۲ مجدداً طعم توقیف را چشید و چشم انتظار تشکیل و حکم دادگاه که مشخص نیست چه زمانی خواهد بود.

توقیف روزنامه بهار درحالی که تبعات و پیامدهای طرح چاپ شده در حیات‌نو فضای سیاسی کشور را پر کرده با سکوت سپری شد و کمتر واکنشی را برانگیخت. روز ۲۱ دی ۸۱ در تاریخ مطبوعات کشور روز خوش یمنی نبوده است. زیرا دو روزنامه به فاصله چند ساعت به تعطیلی موقت کشیده شدند. علاوه بر روزنامه بهار روزنامه حیات‌نو هم البته با اتهامی از نوع دیگر توقیف شد. حکم حیات نو را به دلیل روحانی بودن مدیرمسوول، دادگاه ویژه روحانیت صادر کرده و در اطلاعیه روابط عمومی این دادگاه با اشاره به طرحی که در روزنامه حیات‌نو به چاپ رسیده و از آن برداشت اهانت به حضرت امام(ره) شده آمده است: «علاوه بر مدیر مسوول روزنامه چند تن از اعضای هیأت تحریریه نیز به این دادسرا احضار و از آنان تحقیق شده و مقرر شده عوامل خاطی با اتهام مشابهی تحت تعقیب قرار گیرند.»

روزنامه حیات نو که در شکل جدید سه سال از انتشار آن می‌گذرد، به مدیر مسوولی **حجت‌الاسلام سیدهادی خامنه‌ای** منتشر می‌شود و پیش از آن با نام «جهان اسلام» منتشر می‌شد.

در سالهایی که این روزنامه عنوان **جهان اسلام** را داشت نیز یک بار به خاطر درج یک مصاحبه که حساسیت‌های ویژه‌ای داشت به محاق توقیف رفت ولی چند سال بعد از توقیف درآمد و چندی با همان نام، سپس با تغییر نام به حیات‌نو انتشار خود را از سر گرفت. این روزنامه از طیف نشریات اصلاح‌طلب است و در دوره‌ای که بسیاری از نشریات تعطیل شدند، با ایجاد تنوع در مطالب سعی در جذب مخاطبان نشریات تعطیل شده را داشت. حیات نو که پس از انتشار شماره ۸۱۹ توقیف شد در شماره ۸۱۷ مورخ ۸۱/۱۰/۱۸ در حاشیه مصاحبه‌ای از دکتر **غلامعباس توسلی** پیرامون مباحث اجتماعی و گذار در جوامع طرحی را به چاپ رسانده که براساس توضیح بعدی روزنامه به ۶۵ سال پیش مربوط است. درج این طرح به دلیل برداشتی که از آن مبنی بر اهانت‌آمیز بودن نسبت به ساحت حضرت امام(ره) بنیان‌گذار جمهوری اسلامی شده واکنشهای بسیاری را برانگیخت و علاوه بر بحث و جدلهای مطبوعاتی در سطح محافل مذهبی قم و تهران بازتابهای منفی وسیعی پیدا کرد، به‌طوری که پس از اقامه نماز جمعه در قم و تهران بسیاری از نمازگزاران این اقدام را «محکوم» و خواستار «برخورد با دست‌اندرکاران خاطی روزنامه» شدند. گذشته از آن جامعه مدرسین حوزه علمیه قم درس را در روز ۲۲ دی ماه در سراسر کشور به نشانه اعتراض تعطیل کرد و برخی از علما و آیات عظام هم خواستار برخورد با این موضوع شدند.

روزنامه حیات نو که انتشار طرحی در آن منشاء یک بحران در کشور گردید دو روز پس از چاپ آن طرح طی توضیحی نوشت: «طرح چاپ شده در سال ۱۹۳۷ میلادی یعنی ۶۵ سال پیش، در جریان اختلافات تاریخی مسوولان آمریکا کشیده شد و در مطبوعات این کشور به چاپ رسیده است و اشاره به مخاطرات نادیده گرفتن سرمایه‌های اجتماعی دارد و تصویری از نماد یک مقام قضایی است که موجب شبهه شده و هیچ‌گونه ارتباطی با ایران و مسائل آن ندارد.»

حیات نو در توضیح خود خاطرنشان کرد که طرح مذکور از اینترنت اخذ شده ولی «درعین حال به منظور احترام به افکار عمومی جامعه و رفع شبهه روزنامه حیات نو با هماهنگی مسوولین مربوطه نسبت به پیگیری و بررسی موضوع اقدام کرده و در صورت احراز کوتاهی با عوامل آن برخورد خواهد کرد... در پایان ضمن پوزش بر این نکته تأکید می‌کنیم که حیات نو به احساسات پاک و مخلصانه همه علاقه‌مندان به انقلاب و مقدسات احترام گذاشته و خود را مقید به صیانت از حریم و تقویت آنها می‌داند.»

از آنجا که اعتراض‌کنندگان معتقد بودند طرح حیات‌نو به ساحت حضرت امام(ره) توهین کرده

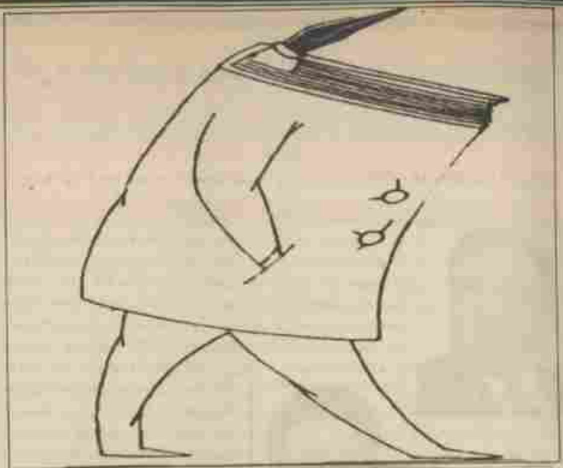

توقیف روزنامه بهار درحالی که تبعات و پیامدهای طرح چاپ شده در حیات‌نو فضای سیاسی کشور را پر کرده با سکوت سپری شد

موضوع با واکنش موسسه تنظیم و نشر آثار امام مواجه شد و این موسسه طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «با توجه به سوابق روشن و سازنده مدیر مسوول محترم این روزنامه و ارادت ایشان به حضرت امام - که احتمال تعمد مدیریت روزنامه را منتفی ساخته است - و با توجه به فرمایشات اخیر مقام معظم رهبری مبنی بر ضرورت حفظ آرامش و وفاق لازم است تمامی دوستداران امام راحل به شرایط ویژه و حساس کشور و منطقه عنایت کافی مبذول نموده و با حفظ وحدت کلمه احساسات خویش را در صحنه حمایت منطقی و آگاهانه از قداست یاد و نام رهبر کبیر انقلاب اسلامی متجلی سازند و مراقب باشند تا از عواطف قابل تقدیر خدای ناخواسته در جهت تضعیف ارکان و قوای نظام جمهوری اسلامی سوءاستفاده نشود.»

در سطح مطبوعات هم موضوع طرح کار شده در حیات‌نو بازتابهایی داشت. روزنامه **آفتاب یزد** در یادداشتی به سابقه مدیر مسوول روزنامه اشاره کرد و نوشت: «امید آن است که متولیان امور با درنظر گرفتن طبیعت کار روزنامه‌ها ضمن بررسی اجازه ندهند که یک موضوع قابل اغماض به یک مسأله سیاسی مبدل گردد و ناخواسته شخصیتی دیگر از چهره‌های متعهد به آرمانهای ملت در ذهن و دل مردم جدا شده از بعضی باورها قلمداد شود.»

روزنامه همبستگی نیز در سرمقاله‌ای با عنوان «تحمل بایدش» نوشت: «دامن زدن به اتفاقی که در حیات‌نو افتاده از هیچ منظری قابل دفاع نیست. باید پذیرفت که هیچ سوءنظری در کار نبوده و نظیر این اتفاق که ما در مقام قضاوت نیستیم و کاری به درستی و نادرستی آن نداریم هر روز ممکن است در فعالیت‌های مطبوعاتی رخ دهد. مهم این است که ضریب مقاومت افکار عمومی را در برابر چنین مسائلی بالا ببریم تا خدای نخواسته در برابر اندک چیزی دچار تب و التهاب نشوند و واکنشی منطقی و قانونی از خود بروز دهند.»

در مقابل روزنامه **جمهوری اسلامی** که همواره موضعی انتقادی نسبت به مطبوعات جریان اصلاح‌طلب داشته در یادداشتی با عنوان «پالایش مطبوعات» نوشته است:

«آنچه اکنون از رهگذر آلودگی بخشی از مطبوعات برسر جامعه آمده متأسفانه محصول همین سیاست مدارا می‌باشد. نفرین ابدی بر کسانی که با گستردن سفره تساهل و تسامح در وزارت ارشاد راه را برای این آلودگی باز کردند و بانی فضای مطبوعاتی متعفنی شدند که در آن آبروی انسانها و حتی مقدسات دینی کمترین جایگاهی ندارد و دروغ و تهمت و توهین و بی‌حرمتی جای اطلاع‌رسانی را گرفته است. زشت‌تر و ننگ‌آلوده‌تر اینکه دشمن‌ستیزی در این دسته از مطبوعات جای خود را به دشمن‌پرستی داده و کار به جایی رسیده است که آرمانهای انقلابی و ارزشی به ارمغان آورده شده توسط امام خمینی، در این دسته از مطبوعات لگدمال می‌شود و حتی شخص امام نیز آماج توهین قرار می‌گیرد.»

طرح روزنامه حیات نو با توجه به ابعادی که پیامدهای آن یافته به نظر می‌رسد فراتر از توقیف روزنامه باشد و بازتابهای آن همچنان ادامه یابد. هرچند منطق و عقل حکم می‌کند نظر به شرایط خاص کشور برای فروکش کردن التهاب اجتماعی این ماجرا تدبیری اتخاذ شود و بحران پدید آمده به نحو منطقی مهار شود، وگرنه ممکن است تبعات منفی بالا گرفتن بحث و جدلهای میان جناحهای سیاسی و تنش‌های موجود آثار زیانباری در افکار عمومی و کلیت جامعه برجای بگذارد.

■

تیتر یک

◁ در کنگره [illegible] ایران عنوان شد: مدیران کلان اقتصادی! ۲۲ سال آزمون و خطا کافی است لطفا کنار بروید
(آسیا ۸۱/۱۰/۱۴)

◁ اختلاف‌نظر بر سر محتوای مذاکرات هیات رئیسه مجلس و اعضای شورای نگهبان لویی‌جرگه جمهوری اسلامی ایران
(بهار ۸۱/۱۰/۱۴)

◁ موافقت کاخ سفید با تبعید صدام به روسیه
(حیات‌نو ۸۱/۱۰/۱۴)

◁ وزیر اطلاعات در همایش احزاب: کسی که مسوولیت پذیرفت نباید نقش اپوزیسیون را بازی کند
(رسالت ۸۱/۱۰/۱۴)

◁ براساس گزارش بانک مرکزی هزینه ماهیانه هر خانوار ایرانی به ۲۹۲ هزار تومان رسید
(جوان ۸۱/۱۰/۱۵)

◁ هشدار عضو کمیسیون بهداشت و درمان مجلس زنگ خطر ایدز در ایران به صدا درآمده است
(ابرار ۸۱/۱۰/۱۵)

◁ معاون دادگستری استان تهران در گفتگو با جام‌جم خبر داد: سربازان فراری به خارج از کشور می‌توانند برگردند
(جام‌جم ۸۱/۱۰/۱۵)

◁ بوش خطاب به سربازان آمریکایی: برای حمله به عراق آماده باشید
(مبین ۸۱/۱۰/۱۵)

◁ کروبی در واکنش به نحوه انتشار خبر نشست هیات رئیسه مجلس و شورای نگهبان ابراز کرد: اعتراض به تحریف یک خبر
(ایران ۸۱/۱۰/۱۶)

◁ واکنش رئیس مجلس به سخنان آیت‌الله یزدی کروبی: جرم سیاسی محاربه نیست
(حیات‌نو ۸۱/۱۰/۱۶)

◁ استقرار تانکهای ترکیه در خاک عراق، دیپلماتهای ترک به سفر صلح دست زدند
(انتخاب ۸۱/۱۰/۱۶)

◁ بازار داغ شایعه در سایتهای اینترنتی
(اعتماد ۸۱/۱۰/۱۶)

◁ گزارش از عملکرد مالی و بودجه صدا و سیما برنامه‌سازی بازیان
(بهار ۸۱/۱۰/۱۷)

◁ رقابت نامزدهای انتخابات شوراها کلید خورد
(همبستگی ۸۱/۱۰/۱۷)

◁ رئیس کل دادگستری تهران: رسیدگی به یک پرونده مهم مفاسد اقتصادی به زودی آغاز می‌شود
(آفتاب یزد ۸۱/۱۰/۱۷)

◁ گزارش ویژه انتخاب: ۱۵ ژانویه صورت می‌گیرد، تشکیل کمیته رهبری دولت انتقالی در شمال عراق
(انتخاب ۸۱/۱۰/۱۷)

◁ صدام در ایستگاه فرار، طه یاسین رمضان بازجویی می‌شود
(همبستگی ۸۱/۱۰/۱۸)

◁ چهار شرط ایران برای صدام
(آفتاب یزد ۸۱/۱۰/۱۸)

◁ با تاکید بر افزایش کیفیت خودروهای داخلی و در جلسه علنی مجلس، جهانگیری: تا هستم در برابر واردات بی‌رویه خودرو می‌ایستم
(جام‌جم ۸۱/۱۰/۱۸)

ایران در رادیوهای بیگانه

سفر مقامات عراقی به تهران و گفتگو با ایرانی‌ها در شرایطی که هر روز فشارهای آمریکا به بغداد افزوده می‌شود، از مسائلی است که افکار عمومی مردم جهان و منطقه را به خود مشغول داشته و سبب گردیده ایران به عنوان همسایه عراق و به دلیل سیاستی که در پیش گرفته به عنوان یک کانون خبری مورد توجه قرار بگیرد.

در این مورد باید به سرانجام سفر انجام نگرفته ناجی صبری وزیر خارجه عراق به تهران و دیدار جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی کردستان از ایران اشاره کرد. رادیو بی‌بی‌سی در گزارشی به مسئله سفر وزیر خارجه عراق پرداخته و اعلام می‌کند: پس از تهدیدهای مکرر مجلس به استیضاح کمال خرازی وزیر امور خارجه ایران در صورت سفر ناجی صبری، وزیر خارجه عراق به ایران، سرانجام دولت این سفر را به مدت نامعلومی به تعویق انداخت. در ادامه گزارش این رادیو آمده نمایندگان مجلس گفته بودند عراق ابتدا باید شروطی را که ایران در زمان سفر قبلی آقای صبری برای دولت بغداد تعیین کرده بود، بپذیرد تا تنها پس از آن امکان ادامه ملاقات‌ها وجود داشته باشد. از جمله این شروط پرداخت غرامت جنگی از سوی عراق، عذرخواهی از ایران برای آغاز جنگ و آزادی بدون قید و شرط اسیران ایرانی در عراق بوده است.

رادیو صدای اسرائیل نیز در گزارشی به این مسئله پرداخته و گفته در تهران در حالی که اعلام شد سید محمد خاتمی برای آمدن وزیر خارجه عراق شرایطی قائل شده و نیز شماری از نمایندگان مجلس پیش شرط‌هایی را برای پذیرش ناجی صبری در ایران اعلام کرده‌اند، کاردار عراق در تهران گفت: «دولت بغداد اصرار دارد وزیر خارجه خود را به ایران بفرستد.» این رادیو به نقل از روزنامه انتخاب می‌افزاید: وزیر خارجه ایران و معاونش جلسه ویژه‌ای در ساختمان وزارت امور خارجه تهران تشکیل دادند که سرانجام تصمیم گرفتند سفر وزیر خارجه عراق به ایران تا اطلاع ثانوی به تعویق بیفتد.

در کنار لغو سفر ناجی صبری به تهران باید به بازدید جلال طالبانی اشاره کرد. در رابطه با این سفر نیز رادیو «بی‌بی‌سی» در برنامه «جام جهان نما» به بررسی آن پرداخته و اعلام می‌کند: سفر طالبانی به ایران در موقعی صورت می‌گیرد که قرار است حدود یک هفته دیگر نخستین نشست کمیته هماهنگی دوره انتقالی گروه‌های مخالف دولت عراق در شهر اربیل در منطقه کردستان آن کشور برگزار شود. آقای طالبانی یکی از اعضای ارشد این کمیته هماهنگی است که در نشست گروه‌های اپوزیسیون عراقی در لندن در ماه گذشته ایجاد شد.

رادیو صدای اسرائیل هم در گزارش خود می‌گوید: جلال طالبانی در بدو رسیدن به فرودگاه مهرآباد گفت: برای جلوگیری از جنگ احتمالی آمریکا علیه عراق اتحادیه میهنی کردستان عراق، دو پیشنهاد به صدام ارائه داده که اگر آنها را بپذیرد، احتمال وقوع جنگ اندک خواهد شد. یکی دست کشیدن رژیم کنونی عراق از حاکمیت استبدادی است و دیگری موافقت آن با تشکیل یک حکومت انتقالی!

در شرایطی که بحث بر سر سفر عراقی‌ها به ایران بود، رادیو صدای اسرائیل به سخنرانی خرازی و آملی پس از بازگشت از ترکمنستان اشاره می‌کند: وزیر خارجه ایران در فرودگاه مهرآباد نسبت به اهداف آمریکا به تغییر رژیم‌های دیگر حاکم در خاورمیانه اظهار نظر کرد. وی با وجود دغدغه خاطر از عواقب احتمالی جنگ آمریکا علیه عراق گفت آمریکا به ایران حمله نخواهد کرد.

کره شمالی و مشکل هسته‌ای با واشنگتن

حسن فتحی

کره شمالی از ماه دسامبر فعالیت هسته‌ای در یکی از راکتورهای خود را آغاز کرد

فروپاشی شوروی و در حقیقت پایان جنگ سرد بین دو ابرقدرت، این امیدواری را به وجود آورد که این وضعیت به تمامی نقاط جهان سرایت می‌کند و رقابت تخریبی و مسابقه تسلیحاتی جای خود را به دوستی و تفاهم خواهد داد. ولی با گذشت بیش از یک دهه به نظر می‌رسد که خوش‌بینی در مورد برخی مناطق و حکومتها خیالی خام بوده و قابل قبول نمی‌باشد به طوری که هنوز هم در بخشهایی از جهان شاهد ادامه جنگ سرد و رقابت تخریبی هستیم که علاوه بر اینکه این روند به ضرر مردم منطقه می‌باشد، شرایطی را پدید آورده که ملتها را نیز به رویارویی هم وادار کرده و در آستانه جنگ قرار داده است.

پدر رهبر کره شمالی

رهبر کره شمالی

مادر رهبر کره شمالی

وضعیت شبه جزیره کره در هفته‌های گذشته از زمانی که دولت پیونگ یانگ رسماً اعلام کرد که به تولید سلاح اتمی و ازسرگیری فعالیت نیروگاههای هسته‌ای روی آورده نگران‌کننده گردیده و علاوه بر مردم شبه‌جزیره کره که پس از جنگ جهانی دوم با این مشکل دست به گریبان هستند، مردم کشورهای همسایه نظیر ژاپن، چین و روسیه را نیز دچار مشکل ساخته است.

نگاهی به وضعیت نابسامان اقتصادی کره شمالی و مقایسه آن با سیاست غیرمنطقی که سران این کشور در زمینه تولید و تکثیر سلاحهای کشتار جمعی درپیش گرفته‌اند این واقعیت را آشکار می‌سازد که سران کره شمالی فاقد عقلانیت و درایت سیاسی هستند و توجهی به خواسته‌ها و نیازهای مردم ندارند. برای این گروه غیرمنتخب که پس از جنگ جهانی دوم زمام امور را در این بخش از شبه جزیره کره در دست دارند، آنچه اهمیت ندارد، نیازها و خواسته‌های مردم است؛ زیرا در مواقعی که مردم کره شمالی از قحطی و گرسنگی رنج می‌برند و با مشکلات بسیاری در زمینه معیشتی و درمانی درگیرند، رهبران این کشور در عوض رفع مشکلات و نارساییها به مسابقه بی‌حاصل تسلیحاتی روی آورده و بخش عمده‌ای از سرمایه‌های این کشور را صرف تولید و تکثیر سلاحهایی کرده‌اند که هیچ نفعی برایشان ندارد، به این دلیل که اگر قرار باشد ملتها علیه حکام سر به طغیان بردارند و درصدد برکناری‌شان برآیند، این سلاحها و امکانات به هیچ وجه قادر به حفظ آنها نخواهد بود.

سران کره شمالی باید از تجربه افرادی نظیر سوهارتو در اندونزی و یا مارکوس در فیلیپین و روسای جمهوری کره جنوبی که بدون پشتوانه مردمی سالها قدرت را در دست داشتند و به یکباره سر از تبعید و زندان درآوردند، عبرت بگیرند و به اصلاح روشها و برنامه‌های خود بپردازند.

کره شمالی به این دلیل که سیاست بسته اطلاع‌رسانی را درپیش گرفته و سیستم پلیسی را حاکم کرده به یک اردوگاه و زندان بزرگ تبدیل شده است. استمرار مسابقه تسلیحاتی و یا چالشهایی که هرازچندگاهی از سوی پیونگ‌یانگ نسبت به همسایه‌ها شاهد هستیم از اقداماتی هستند که برای مهار هرچه بیشتر مردم این کشور صورت می‌گیرد و هدفی جز وارد آوردن فشار هرچه بیشتر بر مردم ندارند؛ زیرا دلیلی وجود ندارد که به یکباره کره شمالی پلمپ نیروگاهها را بشکند و یا فعالیت‌های تخریبی هسته‌ای را از سر بگیرد.

این کشور سالها قبل برای متوقف کردن فعالیت‌های خود امتیازاتی از آمریکا، کره جنوبی و ژاپن گرفت و آنها در ازای این اقدام پیونگ‌یانگ به ارسال سوخت و مواد غذایی به شمال اقدام کردند. لذا در واکنش به این اقدامات کره شمالی، آنها نیز کمک‌های خود را قطع کرده‌اند. در این میان فقط مردم محروم و تحت ستم کره شمالی هستند که از پیدایش وضعیت ناگوار کنونی صدمه می‌بینند و در تنگنا قرار گرفته‌اند. این مسئله بیانگر این واقعیت است که برخلاف شعارها و آنچه در ایدئولوژی رسمی دولتی کره شمالی عنوان شده، خلق‌ها هیچ ارزشی برای حاکمان ندارند و خواسته‌ها و مسائلشان به هیچ انگاشته می‌شود.

اگرچه دستیابی به سلاح هسته‌ای و یا تقویت بنیه دفاعی برای کشورها ضروری می‌باشد، اما همواره این سؤال مطرح بوده که آیا می‌توان با فقیر کردن و تحت فشار قرار دادن مردم به تقویت بنیه دفاعی پرداخت و یا اصولاً چنین اقدامی در شرایطی که مردم از فقر و نداری رنج می‌برند، توجیه‌پذیر است؟

البته در صورتی که کشوری در معرض تهدیدات خارجی قرار گرفته باشد این امر قابل توجیه است درحالی که اگر هدف، تحت فشار قرار دادن ملتها و همسایه‌ها باشد پسندیده نیست. در این شرایط به نظر می‌رسد کره شمالی از برنامه‌های هسته‌ای و

آمریکا اعلام کرد که مایل است بحران کره شمالی از طریق مسالمت‌آمیز حل و فصل شود

تسلیحاتی برای تهدید بخش جنوبی شبه‌جزیره کره و دیگر کشورهای همسایه استفاده می‌کند. لذا از ماه دسامبر که این کشور به فعال کردن یکی از راکتورهای هسته‌ای خود اقدام کرد، اوضاع در این منطقه متشنج شده و حالت جنگی در شبه‌جزیره کره برقرار شده است. در صورتی که فعالیت در راکتور هسته‌ای «یانگ‌بیون» از سال ۱۹۹۲ قطع شده و کره شمالی متعهد شده بود در ازای دریافت کمک‌های اقتصادی و سوختی، فعالیت‌های هسته‌ای خود را متوقف سازد.

وقتی که پیونگ‌یانگ دستور خروج دو بازرس و ناظر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را صادر کرد، شرایط تغییر یافت.

از این پس چالش بین آمریکا و کره شمالی از این منطقه فراتر رفت و درحقیقت بین‌المللی شد زیرا از یک‌سو کره جنوبی که رقیب اصلی بخش شمالی شبه‌جزیره می‌باشد، همراه با ژاپن به رایزنی با چین و روسیه پرداخت و برای مهار پیونگ‌یانگ به این کشورها متوسل شد و از سوی دیگر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که بازرسانش از کره شمالی اخراج شده‌اند، به این کشور هشدار داده که در صورت بی‌توجهی به خواسته‌ها و توصیه‌های این سازمان با تحریمهای شورای امنیت سازمان ملل مواجه خواهد شد.

اگرچه کره شمالی طی این مدت دست به فعالیت شدید تبلیغاتی زده و حتی نیروهای نظامی خود را به حالت آماده‌باش درآورده و هرگونه تحریمی را از سوی آمریکا و شورای امنیت به منزله اعلام جنگ عنوان کرده، اما آنچه اهمیت دارد، تلاش مشترک واشنگتن، سئول و توکیو برای حل و فصل مسالمت‌آمیز این بحران می‌باشد.

البته تأکید بوش، رئیس جمهوری آمریکا، بر حل و فصل مسالمت‌آمیز بحران کره شمالی به منزله [illegible] واشنگتن و متحدانش از پیونگ‌یانگ نیست. بلکه کاخ سفید در زمانی که با معضل عراق دست به گریبان است و برای برقراری آرامش در فلسطین نیز تلاش می‌کند، مایل نیست جبهه دیگری گشوده و در نقطه دیگری به مقابله بپردازد. هرچند دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا بر این مسئله تأکید کرده بود که کشورش قادر است در دو جبهه جنگ کرده و در هر دو جبهه نیز به پیروزی برسد. ولی شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که واشنگتن تمایلی ندارد در مقطعی که تمامی توان و توجه خود را به عراق و خلیج فارس معطوف داشته، جبهه دیگری در آن سوی کره زمین بگشاید. در این حال یک واقعیت غیرقابل انکار را نباید فراموش کرده و نادیده گرفت که آمریکا به هیچ‌وجه دست از سر کره‌شمالی برنداشته و این کشور را به‌حال خود وانخواهد گذارد. واشنگتن نیز در مقطع کنونی در تلاش است از طریق چین و روسیه که متحدان کره شمالی می‌باشند، این کشور را تحت فشار قرار داده و وادار به تبعیت از سیاستها و برنامه‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نماید.

تمامی تعامل و تلاشی که از سوی این آژانس و کشورها برای بر سر عقل آوردن کره شمالی صورت می‌گیرد، صرفاً جهت پرهیز از متشنج شدن اوضاع در شبه جزیره کره است. کره شمالی یا به این واقعیت واقف است و باید از موقعیت به دست آمده برای کسب امتیاز بهره‌برداری کند و یا اینکه با برخوردهای نسنجیده و غیراصولی، اوضاع را بیش از پیش وخیم کند و به مشکل‌آفرینی بپردازد.

هرچند سران کره شمالی از زمان کیم ایل سونگ که در جریان جنگ جهانی دوم با کمک ارتش سرخ شوروی قدرت را در بخش شمالی شبه‌جزیره کره در دست گرفت و با یاری و مساعدت کمونیست‌های چین به تقویت پایه‌های حکومت کمونیستی خود پرداخت تا حال حاضر که پس از مرگ او قدرت به پسرش کیم جونگ ایل سپرده شده، شاهد فراز و نشیب‌های بسیاری بوده، اما یک واقعیت ملموس را نمی‌توان نادیده گرفت که آنها در عوض اینکه رفاه، آسایش، آزادی و صلح را برای مردم خود به ارمغان بیاورند، آنها را در تنش و ناامنی گرفتار کردند و به‌گونه‌ای رفتار نموده‌اند که با خواسته‌های مردم مغایرت داشته است.

فرار گه‌گاه عده‌ای از شمالیها به جنوب و اعترافات سخت و تکان‌دهنده آنها، بیانگر شرایط ناگوار زندگی در این بخش از شبه جزیره کره است. در سالهای گذشته قحطی و گرسنگی نیز بر رنجها و آلام مردم کره شمالی افزوده شده و آنها را بیش از پیش در تنگنا قرار داده است. به همین دلیل کره شمالی را امروزه می‌توان به یک زندان بزرگ تشبیه کرد که حزب کمونیست زندانبانش می‌باشد.

این کشور که در سال ۱۹۵۰ آغازگر جنگ ویرانگر کره بود که اگر درایت غربیها نبود، چه‌بسا به جنگ اتمی منجر می‌شد، با گذشت حدود نیم قرن هنوز دست از فعالیت‌ها و اقدامات ابتدایی و تخریبی خود برنداشته و سران این کشور در همان عوالم و شرایط زندگی و فکر می‌کنند که جنگ سرد با شدت و قدرت بسیار ادامه داشت. آنها نشان داده‌اند که چندین دهه از تحولات جهانی عقب هستند. این کشور که حمایت چین و روسیه را نیز به دلیل تحولاتی که در آن کشورها صورت گرفته از دست داده، به یک کشور کاملاً منزوی تبدیل شده و به سوی هرج و مرج و نابودی پیش می‌رود. به‌طوری که وضعیت کنونی کره شمالی مشابه آلبانی در زمان انور خوجه است که با دنیا قطع رابطه کرده و با جهانیان به ستیز برخاسته بود. اگر در مقطع کنونی، حمایتهای پکن از پیونگ‌یانگ قطع شود و یا مسکو بی‌طرفی اتخاذ کند، رژیم کره شمالی که از داخل پوسیده است، با یک تلنگر از هم می‌پاشد و از بین خواهد رفت. به همین دلیل، اقدامات نسنجیده آن را باید به حساب غریقی گذارد که برای جلوگیری از غرق شدن، به هر تخته پاره‌ای متوسل می‌شود. اما گریزی از سرنوشت تلخی که در انتظارش است، وجود ندارد.

شما و جهان سیاست

زهرا مدرس از تهران

منظور از جنگ ستارگان چیست؟

○ با دستیابی آمریکا و شوروی به عنوان دو ابرقدرت جهانی به سلاح هسته‌ای، رقابت تسلیحاتی میان آنها شدت گرفت و دو کشور به تقویت بنیه هسته‌ای خود پرداختند. مشکل این دو ابرقدرت زمانی حاد شد که آنها به تکنولوژی تولید موشکهای بالستیک قاره‌پیما دست یافتند که با استفاده از آنها می‌توانستند شهرهای یکدیگر را هدف قرار بدهند.

در این شرایط دو مسأله مورد توجه واشنگتن و مسکو قرار گرفت:

۱. توافق دو ابرقدرت برای محدود کردن سلاحهای هسته‌ای که درنهایت به توافقهایی میان سران دو کشور در زمینه محدود کردن تولید و تکثیر این سلاحها انجامید.

۲. تلاش برای دستیابی به سلاحهای ضدموشک که بتواند موشکهای بالستیک را در فضا منفجر کند و پیش از اصابت به هدف از بین ببرد. به این ترتیب فضا نیز به صحنه رقابت تسلیحاتی دو ابرقدرت تبدیل شد.

آنچه امروزه «جنگ ستارگان» نام گرفته و در راستای این تلاشها و رقابتها می‌باشد در زمان ریاست جمهوری ریگان آغاز شد. رونالد ریگان در ۲۳ مارس ۱۹۸۳ طی سخنانی ضمن اشاره به مسابقه تسلیحاتی از دانشمندان آمریکایی خواست سلاحی بسازند که بتواند سلاحهای اتمی را از بین ببرد.

او صراحتاً اعلام کرد: «ما از امشب تلاشی را آغاز می‌کنیم که هدف آن تغییر مسیر تاریخ بشر است.»

به این ترتیب پروژه جنگ ستارگان یا اس‌دی‌آی (ابتکار دفاع استراتژیک) پا به عرصه حیات گذارد. ریگان در ژانویه ۱۹۸۲ دستور داد مرحله تحقیقاتی و عملیاتی دفاع موشکهای بالستیک مستقر در فضا اجرا شود.

این پروژه بنابه دلایلی برای مدتی متوقف شد. خصوصاً پس از فروپاشی شوروی که جنگ سرد به پایان رسید. ولی با ریاست جمهوری جورج بوش پسر مجدداً این پروژه به مرحله اجرا درآمد به‌طوری که مقامات آمریکایی در این راستا دست به چندین آزمایش در آلاسکا زدند که تعدادی از آنها با موفقیت همراه بود. لذا این سؤال مطرح است که با توجه به پایان جنگ سرد، دو ابرقدرت و از بین رفتن شوروی چه نیازی به این پروژه می‌باشد؟ سخنان سال ۲۰۰۲ بوش درباره «محور شرارت» و تهدیدات آمریکا با موشک از سوی دیگر کشورها توجیه‌کننده این اقدامات می‌باشد.

هدف از برنامه ابتکار دفاع استراتژیک (Defence initiative-Strategic) توسعه و استقرار سیستمی بر روی زمین و یا در فضاست که در آن با به‌کار بردن تکنولوژی بسیار پیشرفته مانند اشعه لیزر و توپهای الکترومغناطیسی می‌توان موشکهای بالستیک دشمن را در مراحل مختلف پرواز نابود ساخت و از بین برد.

اگرچه عنوان می‌شود که پروژه جنگ ستارگان یک پروژه دفاعی است، اما می‌توان آن را به یک سلاح تهاجمی نیز تبدیل کرد. ریگان معتقد بود این سیستم «سپری است در برابر تسلیحات اتمی».

البته شوروی هم دست به تلاشهایی در این مورد زد که پس از فروپاشی این امپراتوری، اوضاع دگرگون شده و روسیه که وارث شوروی می‌باشد، نتوانست این پروژه را ادامه دهد.

درحال حاضر نیز آمریکا با شدت و قدرت این پروژه را پی می‌گیرد و توانسته به موفقیت‌هایی دست بیابد. اما هنوز رسماً آن را به‌کار نگرفته است؛ زیرا پروژه مزبور تکمیل نشده و نارسایی‌ها و معایبی دارد که باید برطرف شود.

سه گانه

هر روز که می‌گذرد بر تعداد آگهی‌های مشکوک در مطبوعات اضافه می‌شود

کلاه‌بردارانی که آگهی می‌دهند

یکی از مهمترین راههای کسب درآمد برای روزنامه‌ها و مجلات، چاپ آگهی‌هایی است که این روزها نمونه‌های مختلفی از آنها را در نشریات می‌بینیم.

این راه درآمد چنان برای نشریات مهم است که برای هرچه بیشتر شدن حجم آگهی‌های خود، چندان توجهی به محتوای آنها نمی‌کنند و معمولاً هر آگهی که با معیارهای عرفی و اخلاقی تعارضی نداشته باشد را منتشر می‌کنند و شاید بیش از این نیز نتوان از ارباب جراید انتظار داشت که بخشی از نیروهای خود را به بررسی کارشناسانه آگهی‌ها اختصاص دهند، چراکه نه توان کارشناسی در نشریات چنان بالاست که برای انواع رشته‌هایی که قصد جذب آگهی دارند، کارشناس هم داشته باشند و نه چنان توان مالی دارند که از این کارشناسان بهره برند و از همین روست که این روزها در نشریات کشور، به‌ندرت شاهد آگهی هستیم که مخالف معیارهای عرفی یا اخلاقی باشد. اما هر روز که می‌گذرد بر مقدار آگهی‌هایی که محتوای آن از نظر اقتصادی عجیب به نظر می‌رسد، افزوده می‌شود.

اولین نوع از این دست آگهی‌ها، آگهی‌های پیش‌فروش آپارتمان بود که از ماهها پیش در نشریات معتبر و شناخته شده نیز منتشر می‌شد و آگهی‌دهنده از مردم دعوت می‌کرد تا با پذیرفتن شرایطی که وی در آگهی آورده بود به پیش‌خرید آپارتمانهایی که در آینده ساخته خواهند شد، اقدام کنند. شرایط این نوع پیش‌فروشها، معمولاً شرایط آسانی است که هر خواننده‌ای را به فکر فرو می‌برد تا شاید از این طریق بتواند راه‌حل مناسبی برای مشکل مسکن خویش بیابد. اما اگر دقیق‌تر به این آگهی‌ها بنگریم، در اکثر قریب به اتفاق آنها، مشابهت‌هایی وجود دارد. از جمله اینکه این آگهی‌دهندگان مبلغ آپارتمان پیش‌فروش شده را در چند مرحله و طی اقساط بلندمدت از خریدار طلب می‌کنند و گاه بخش بزرگی از مبلغ را (طبق ادعایی که در آگهی درج شده است) پس از تحویل آپارتمان از خریدار می‌گیرند و این نکته‌ای است که بسیاری از مشتاقان خرید مسکن را به مراجعه به این افراد ترغیب می‌کند. از سوی دیگر اما در بیشتر این آگهی‌ها اینطور آمده است که حدود دو تا پنج میلیون تومان از بهای آپارتمان را در ابتدای قرارداد از مشتری می‌گیرند و در این مرحله، معمولاً حتی مقدمات ساخت آپارتمانهای آگهی‌شده هم انجام نگرفته است! والبته سازنده آپارتمانها چنین استدلال می‌کند که پس از وصول اولین قسط که مبلغ کلانی هم خواهد بود، اقدامات اولیه را برای خاکبرداری، ساخت «پی» ساختمان و... آغاز خواهد کرد. اما نکته اینجاست که چه تضمینی برای خریداران ساده‌دل وجود دارد که این آگهی‌دهنده محترم پس از دریافت اولین قسط که به ظاهر دو یا سه میلیون تومان بیشتر نیست، اما وقتی همین دو یا سه میلیون را در حدود هزار نفر خریداری که به فروشنده مراجعه کرده‌اند ضرب می‌کنیم به رقمی حدود دو تا سه میلیارد تومان می‌رسیم که دیگر عدد قابل گذشتی نیست!، عازم سفر نشده و تکمیل بقیه پروژه را به خریداران خوش‌خیال واگذار ننماید؟! تضمین‌های ساده‌ای مانند چک یا سفته که از طرف فروشنده در این موارد به خریدار داده می‌شود نیز در صورتی که فروشنده از ابتدا قصد کلاهبرداری داشته و متواری گردد، دیگر دردی از خریدار دوا نخواهد کرد و تنها او را در این امید واهی باقی خواهد گذارد که اگر روزی فروشنده فراری، دستگیر شود، او نیز می‌تواند با مدارکی که در دست دارد، در صف طلبکاران بنشیند، شاید بخشی از سرمایه خود را بازپس بگیرد. و در این میان هیچ سازمان و ارگان نظارتی دولتی که بتواند از قدرت دولت استفاده کند، وجود ندارد که به کار چنین افراد یا مؤسساتی نظارت کند و «کلاهبرداران» را از آنها که با قصد سالم به کار پیش‌فروش مسکن می‌پردازند، جدا کند. امروز تنها وقتی دولت به کمک شما خواهد آمد که کلاهتان نزد کلاهبردار جا مانده باشد! و با جیبی خالی و شکوائیه‌ای در دست، مقابل قاضی ایستاده باشید و از او کمک بخواهید و این مرحله‌ای است که دیگر امید چندانی به جبران خسارت وجود ندارد. از سوی دیگر سوءاستفاده‌کنندگان با دیدن این شرایط و درحالی که خیالشان از نظارت دولت آسوده شده است، هر روز گستاخ‌تر می‌شوند و اگر روزی راه کلاهبرداری از طریق آگهی را تنها در آگهی‌های پیش‌فروش مسکن یا خودرو می‌دیدند، امروز به شیوه‌های همه‌گیرتری متوسل می‌شوند که مشتریان بیشتری را به دام اندازند.

چند روز پیش در یکی از معتبرترین روزنامه‌های کشور آگهی به چاپ رسید که مضمونش این بود: یک مؤسسه اقتصادی از جوانان جویای کار درخواست می‌کرد که اگر خواهان استخدام فوری در مشاغل مدیریتی هستند، با آوردن سرمایه اولیه چهار الی ۱۰ میلیون تومان به مؤسسه و بستن یک قرارداد مشارکت خود را به استخدام مؤسسه درآورند و در برابر مبلغی که دراختیار مؤسسه قرار می‌دهند و فعالیتی که در شرکت دارند، طبق جدول زیر حقوق دریافت کنند.

سرمایه متقاضی	مدت همکاری	حداقل دستمزد
۲ میلیون تومان	۲۰ سال	دیپلم ۱۴۰ هزار تومان
۴ میلیون تومان	۲۰ سال	فوق‌دیپلم ۱۸۰ هزار تومان
۸ میلیون تومان	۲۰ سال	لیسانس ۲۲۰ هزار تومان
۱۰ میلیون تومان	۸ سال	فوق‌لیسانس براساس توافق

البته ممکن است صاحبان این مؤسسه با استفاده از هوشی سرشان توانسته باشند یک راهکار اقتصادی نوین را ابداع کنند که با چنین سرمایه‌ای، آنچنان سودی فراهم کنند که نه‌تنها بتوانند به صاحب سرمایه، ماهیانه دستمزد قابل توجهی دهند بلکه خود نیز از این طریق منتفع شوند. اما سؤال این است که اگر در ماههای آینده آگهی‌هایی با مضامینی عجیب‌تر و باورنکردنی‌تر در مطبوعات به چاپ رسید و عده‌ای کلاهبردار با سوءاستفاده از اعتبار روزنامه‌ها و نیاز مردم بر مال و سرمایه عده‌ای مسلط شدند و فرار کردند، کدام مرجع پاسخگو خواهد بود؟ و چرا از هم‌اکنون که هنوز اتفاقی نیفتاده هیچ نهاد کنترل‌کننده دولتی به سراغ صاحبان این آگهی‌های مشکوک نمی‌روند و از آنها نمی‌پرسند که از جان مردم چه می‌خواهند؟

در آستانه انتخابات شوراها تغییر در قانون کار، موج جدید اعتراضات کارگری را ایجاد خواهد کرد، اعتراضاتی که طبق یک رسم قدیمی، قانون کار را به همان شکل که بود باز خواهد گرداند

قانون کار یک دور دیگر خواهد چرخید

هفته‌ای که گذشت از سوی وزارت کار اعلام شد که این وزارتخانه قصد دارد با تغییری کوچک در یکی از آیین‌نامه‌های قانون کار، کارگاههای زیر ۱۰ نفر را از شمول برخی مواد قانون کار خارج کند و روزهای آینده را به عنوان ظرف زمانی تصویب این آیین‌نامه معرفی کرد.

کارگران به خوبی در یاد دارند که تا حال بارها و بارها عده‌ای در مجلس و دولت سعی کرده‌اند تا با تغییر در مواد قانون کار، ترتیبی اتخاذ کنند که کارگاههای بیشتری از شمول این قانون خارج شوند تا کارفرمایان از مسوولیت‌هایی که در برابر کارگران خود دارند رها شوند و به این وسیله برای جذب نیروی کار بیشتر تشویق شوند و از این طریق با ایجاد فرصتهای شغلی جدید بخشی از مشکل اشتغال برطرف گردد. از سوی دیگر عده‌ای نیز در دولت و مجلس تاکنون بارها در برابر این راهکار ایستادگی کرده‌اند و معتقدند باید گستره قانون کار را چنان افزایش داد تا شامل تمام کارگران در کارگاههای کوچک و بزرگ شود و از این طریق رعایت حقوق کارگران را از سوی کارفرمایان تضمین کرد. نتیجه این اختلاف‌نظرها نیز این بوده است که گاهی قانون کار شامل تمام کارگران بوده روزی دیگر کارگران شاغل در کارگاههای کوچک از شمول آن خارج شده‌اند و چند وقت بعد باز اوضاع به شکل سابق برگشته است. بهانه هم همواره دو نکته بیشتر نبوده است.

اول: حمایت از حقوق کارگران دوم: ایجاد اشتغال.

و به این ترتیب با بهانه اول قانون کار گسترش یافته و چندی بعد با بهانه دوم از شاخ و برگ آن کاسته شده. این‌بار نیز دولت در ابتکاری تازه برای آنکه فرصتهای شغلی جدیدی را ایجاد کند و کارفرمایان را برای استخدام نیروی کار جدید ترغیب کند، سعی دارد تا بخش بزرگی از نیروهای کار را از شمول قانون کار خارج کند و برای اینکه نیازی به راضی کردن مخالفان این نظر در مجلس نداشته باشد، می‌خواهد بدون تغییر در قانون کار و با تصویب آیین‌نامه‌ای جدید برای این قانون که نیازی به تأیید مجلس نیز ندارد، به این کار دست زند.

کاری که در آستانه انتخابات شوراها نارضایتی کارگران را درپی خواهد آورد و با آغاز اعتراضات کارگری، بار دیگر دولت مجبور خواهد شد، در این دایره بسته حرکت کند و وضع را به شرایط قبلی برگرداند. تجربه‌ای که بارها تکرار شده و هربار که تکرار می‌شود هیچ عبرتی برای مدیران آینده ایجاد نمی‌کند!

خداحافظی با بازنشستگان ۷۸

دولت در لایحه بودجه سال آینده تصمیم گرفته تا به بازنشستگان پیش از سال ۷۸ دو میلیون تومان پرداخت کند، تا در ظاهر اختلاف حقوق بازنشستگان قبل و بعد از سال ۷۸ به حداقل برسد و انصاف درباره حقوق بازنشستگی بازنشستگان سالهای اخیر رعایت شود. اما این فقط ظاهر ماجراست، چرا که طبق اعلام یک معاون وزیر، هم‌اکنون تعداد ۷۶۰ هزار نفر از بازنشستگان کشور، در مؤسسات دولتی یا غیردولتی مشغول به کار هستند! به این ترتیب بخش عمده‌ای از برنامه‌ریزی دولت برای جایگزینی نیروی کار جوان، به بن‌بست خورده است. چرا که در شرایطی که دولتمردان در این خیال خوش بسر می‌برند که پس از پایان دوران خدمت افرادی که به مرز بازنشستگی رسیده‌اند، جای خالی آنها توسط نیروهای تازه نفس پر خواهد شد، صدها هزار نفر از ایشان بار دیگر به کار بازگشته‌اند! در این شرایط دولت تنها راه را پرداخت مبلغی به بازنشستگان دیده است تا شاید با برطرف شدن بخشی از نیازهای مالی ایشان، قصد بازگشت به کار را از ایشان بگیرد. اما این مبلغ تنها کفاف حقوق یکسال ایشان را خواهد داد و به این ترتیب پس از پایان یکسال، کسانی که با گرفتن دو میلیون تومان از دولت، قرار بوده است تا از بازگشت به کار کناره گیرند، باز دیگر در صف جویندگان کار خواهند ایستاد.

کمی حقوق بازنشستگان که سالها ایشان از آن دم می‌زدند، در این ایام کاملاً برای دولتمردان محسوس شده است اما چه سود که دیگر چاره‌ای برای درمان آن نیست، جز آنکه دولت بپذیرد، بخش بزرگی از درآمد خویش را صرف افزایش حقوق ایشان کند یا اینکه طی یک مراسم رسمی از بازنشستگان بخواهد با تنگدستی کنار بیایند!

■

دولت پذیرفته است دو میلیون تومان به بازنشستگان پرداخت کند، تا آنها از خانه بیرون نیایند

مشاوره تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاشعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

در آستانه دروازه های دانشگاه

من دختری ۲۷ ساله هستم و علاقه فراوانی به درس و تحصیل به‌ویژه علوم اجتماعی و روان‌شناسی دارم، اما پس از چهار سال تلاش و درس خواندن نتوانستم قدم به دانشگاه بگذارم و درس خواندن در سطح دانشگاهی را تجربه کنم. اما می‌دانم که دارای توان و استعداد در زمینه نوشتن هستم. ولی نمی‌توانم به این استعداد جهت دهم و آن را در مسیر مشخصی دنبال کنم، بلکه بیشتر به‌صورت پراکنده و به قول معروف حرف تنهایی و دل را می‌نویسم.

من تمام اهدافم را برمبنای رفتن به دانشگاه پی‌ریزی کرده بودم، اما نتیجه‌ای نگرفتم. نمی‌دانم برای من چه راهی وجود دارد که بتوانم ادامه تحصیل دهم. نمی‌خواهم ناامید باشم، اما دیگر خسته شده‌ام. ای کاش می‌توانستید خودتان را جای من بگذارید. من یک دختر هستم و از اینکه برنامه مشخصی برای زندگی نداشته باشم، به وحشت می‌افتم. بخصوص اینکه احساس می‌کنم با گذشت زمان، فرصتها نیز از دستم می‌روند. من نیاز به یک مشاور دلسوز دارم.

دخترخاله‌ای دارم که وضع او نیز مانند من بود، تا اینکه در دانشگاه آزاد قبول شد و به آرزویش رسید. اما من هنوز کلافه‌ام و غبطه موقعیت او را می‌خورم. البته خدا را شکر که خانواده‌ام سرزنشم نمی‌کنند. اما من هم می‌خواهم بتوانم از استعدادم استفاده کنم.

محبوبه . ش

پاسخ: به خود فشار نیاورید

آیا باید قبول
شدن در دانشگاه
در دانشگاه
شنیده‌ام و

متأسفانه فشار عصبی که به خاطر کنکور و قبولی در دانشگاه در جوانان ما واقع می‌شود، از حد معمول و سلامت خارج شده است و در روان‌شناسی یک نظریه پرطرفدار وجود دارد که می‌گوید: کنش‌ها و واکنش‌ها بر یکدیگر فشار آورده و هر یک دیگری را تشدید می‌کند و این فعل و انفعال دائماً آنقدر ادامه می‌یابد تا اینکه یکی یا هر دو از حد و مرز هنجار خارج می‌شود و به ناهنجاری تبدیل می‌گردد. در مورد کنکور و ورود به دانشگاه هم وضع به همین منوال است؛ یعنی اینکه شخص به خود فشار می‌آورد و تنش عصبی ایجاد می‌کند و دلایل عدیده خلق می‌کند که باید در ورود به دانشگاه موفق شود. غافل از اینکه هرچه این فشار بیشتر باشد، واکنش منفی که همانا عدم موفقیت در کنکور به دلیل اضطراب و فشار عصبی است نیز شدیدتر می‌شود. این کنش و واکنش آنقدر ادامه می‌یابد که در نتیجه کنکور به یک دیوار بلند، وحشتناک و غیرقابل عبور برای جوان تبدیل می‌شود. پس وقتی که چنین است شما باید سعی کنید تا این فشار به خودتان را تا آنجا که ممکن است کاهش دهید و به جای اینکه دلیل برای اجبار به موفقیت بتراشید، سعی کنید دلایلی ایجاد کنید تا طی آنها قبولی در دانشگاه چندان اهمیتی هم برای شما نداشته باشد. اتفاقاً از آنجا که شما دختر هستید به‌راحتی می‌توانید به این نتیجه برسید، چراکه ازدواج و تشکیل خانواده برای شما یک هدف

خواب دیده‌ام هرگز ازدواج نمی کنم

دکتر بهمن بهروزی

من تنها دختر خانواده هستم، کارشناس ارشد و شاغل. خواب عجیبی که دیده‌ام به مادربزرگم مربوط می‌باشد.

من و او تا زمانی که زنده بود، روابط بسیار خوبی داشتیم و ظاهراً چنین به نظر می‌رسید که مادربزرگم به من بیشتر از سایر نوه‌هایش علاقه‌مند بود و در کودکی هم در بسیاری موارد مرا به نزد خودش می‌برد و من هم به او فوق‌العاده علاقه‌مند بودم.

پس از مراسم چهلم ایشان، غالباً خوابش را می‌دیدم و با او حرف می‌زدم. این خوابها مرتباً تکرار شد تا اینکه یک روز مادرم بدون منظور خاصی گفت که «اگر در خواب از شخص درگذشته سؤالی بکنیم، پاسخ خواهد داد.»

مرتبه بعد که مادربزرگم را خواب دیدم، احساس کردم که کاملاً از فوتش آگاهم و به همین دلیل از او سؤالهایی کردم که ای کاش نمی‌کردم! در آن زمان چندان به‌فکر ازدواج نبودم، اما مثل هر دختر دیگری که در مورد آینده‌اش کنجکاو و نگران است از مادربزرگم پرسیدم: «من با چه کسی ازدواج می‌کنم؟»

صورت آرام و ساکت مادربزرگم ناگهان تبدیل به چهره‌ای ناراحت و نگران شد و سرش را پایین انداخت و گفت: «تو هرگز ازدواج نخواهی کرد!»

بغض گلویم را گرفت و برای کسب اطمینان نسبت به حرف او سؤالم را درباره برادرانم و دختر یکی از اقوام که دوست صمیمی من بود، تکرار کردم. این بار او با چهره‌ای گشاده به من جواب داد که آنها با چه کسانی ازدواج می‌کنند. آنگاه من بار دیگر درحالی که گریه می‌کردم، سؤال را درباره خودم تکرار کردم و باز هم مادربزرگم با چهره‌ای درهم به من گفت که تو هرگز ازدواج نخواهی کرد. بعد هم صدای مادرم درحالی که گریه می‌کردم مرا از خواب بیدار کرد.

از آن به بعد به‌جز یکی، دو بار دیگر مادربزرگم را در خواب ندیدم و تاکنون راجع به خوابم با هیچ‌کس حرف نزده‌ام. من خرافاتی نیستم، اما پس از گذشت دو سال و خواستگاران گوناگون که حتی تا مرحله بله برون نیز پیش رفت، آهسته آهسته باورم شده که آن خواب دارد تعبیر می‌شود. هرچند نمی‌خواهم این را باور کنم و همین امر باعث سردرگمی و تنش‌های عصبی در من شده است. من نه عیبی دارم و نه زشت هستم. تمام دوستان و اقوام واجد شرایط برای ازدواج که به‌مراتب از نظرهای مختلف از من کمتر هستند ازدواج کرده‌اند. اکنون پس از دو سال تعداد خواستگارانم تقریباً به صفر رسیده است!

هاله . ب از آذربایجان شرقی

تحلیل: باور ذهنی و نه باور خواب

همان‌طوری که بارها گفته‌ام، خواب «نمادین» است و آنچه در خواب تجربه می‌کنیم در عالم واقع به‌صورتی نمادین و با ایجاد روندی شخصیتی رخ می‌دهد و به این صورت نیست که خواب دقیقاً و عیناً تکرار شود و اگر هم تکراری رخ دهد فقط به‌خاطر روند ذهنی ماست که تمایل داریم به‌سوی نتیجه آن خواب پیش برویم. متأسفانه آنچه برای شما اتفاق افتاده همین است. شما خوابی را تجربه کرده‌اید و تا توانسته‌اید آن را سمت و سوی دراماتیک بخشیده‌اید و تقریباً آن خواب به‌جای آنکه یک خواب معمولی مثل همه خوابها [illegible] و بعداً برای شما تلقی شود، به یک واقعه تبدیل شده است. وقتی که آن را به یک واقعه تبدیل کردید، خواه ناخواه ذهن شما مانند آهن‌ربا به‌سوی آن جذب شده است؛ یعنی هر زمان که فکری از ازدواج و یا واقعه‌ای در مورد ازدواج و یا خواستگاری برای ازدواج برایتان اتفاق افتاده است ناخودآگاه ذهن شما به‌سوی آن خواب پر کشیده است و آن را به‌عنوان یک اصل پذیرفته است. تمام این مراحل فکری باز هم به شکل ناخودآگاه ذهن شما را به دنبال عذر و بهانه‌ای می‌فرستد تا به کمک آن بتوانید از زیر ازدواج شانه خالی کنید. البته اشتباه نکنید، خودتان ممکن است نظرتان مثبت باشد، اما در ریشه ذهن، شما قانع شده‌اید که باید قطعاً مسأله‌ای وجود داشته باشد تا این یا آن مورد ازدواج تحقق پیدا نکند، چراکه مادربزرگت در خواب چنین گفته است. با توجه به علاقه و احترامی هم که شما برای آن مرحومه قائل بودید، پذیرفتن سخنش برایتان اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. گفتیم که خواب ارتباط با بخش ناخودآگاه است و این ارتباط در ذهن شما به دلیل علاقه به مادربزرگ از طرفی و باور به سخن مادرتان که به شما گفته بود اگر

شده و قابل دسترس به‌شمار می‌رود. البته من عقیده ندارم که دخترها حتی باید ازدواج کنند و از ادامه تحصیل منصرف شوند. فقط می‌خواهم بگویم ابزار کافی عشق به خودتان را تشخیص دهید. در آن صورت خودباوری و اعتماد به نفس شما افزایش می‌یابد و متعاقب آن هم بخت قبولی‌تان بیشتر می‌شود.

در مورد نویسندگی هم توصیه این است که باید بنویسید و باز هم بنویسید تا هم از نظر روش و هم از نظر جهت‌دهی به قدرت لازم دست یابید. نوشته خود را ابتدا به افراد متخصص نشان دهید تا ایرادهای ابتدایی را رفع کنید و سپس آنها را به مجلات و یا نشریات برای استفاده نشان دهید. نوشتن برای دل و فقط شکایت از زمین و زمان از شما یک نویسنده نخواهد ساخت بلکه سعی کنید روی سرفصل‌های مختلف کار کنید تا جهت استعداد و علاقه خود را پیدا کنید. یادتان باشد انسان اگر استعدادی دارد، باید آن را پرورش دهد وگرنه نسبت به خود و به اجتماع بی‌انصافی کرده است.

یک پاسخ

سرکار خانم یلدا. ب از تهران

موضوعی را که راجع به آن نوشته‌اید بیش از حد بزرگ کرده‌اید. شما تا زمانی که ازدواج نکرده‌اید و کاملاً تغییرات لازم را در روش زندگی خود ایجاد نکرده‌اید، طبیعتاً دچار این‌گونه افکار خواهید شد. من بر طبیعی بودن این مقوله تاکید فراوانی دارم. اصولاً این مورد نباید روی جوانب دیگر زندگی شما تاثیر بگذارد و همین‌طور هم نباید به هیچ وجه روی وضعیت درسی‌تان اثر منفی داشته باشد. مگر آنکه خودتان در ذهن بیش از حد دچار تضاد شوید و به آن اهمیت دهید. این‌گونه احساسها در ذات انسان توسط خداوند بزرگ قرار داده شده و در افراد شدت و ضعف دارد و البته اگر کنترل شده باشد بهتر است اما درجه اهمیت آن چنان نیست که تمام وجوه دیگر زندگی را تحت تاثیر قرار دهد.

این را هم فراموش کنید که دچار بیمار مهلک خواهید شد. هیچ بیماری و مرضی در انتظارتان نیست و اصلاً به آن هم فکر نکنید. این نوع عادتها ذهنی هستند و با ویروس و میکروب و امثال آن هیچ ارتباطی ندارند. مهم این است که به زندگی عادی خود ادامه دهید و سعی کنید اصولاً تفکر در این مورد را چه مثبت و چه منفی کاهش دهید. همین کاهش ذهنیت، کاهش تفکر و در نتیجه کاهش اهمیت دادن و یا مهم جلوه دادن خود در کاهش عادت هم به شما کمک می‌کند و مطمئن هستم که چنین خواهد شد.

■

در خواب با شخص درگذشته صحبت کنید، پاسخ می‌دهد. از جانب دیگر و به جهت اهمیت ازدواج در ذهنتان از بعد سوم، بسیار مستحکم و رسوخ‌ناپذیر جلوه کرده است. به این دلیل شما خیل خواستگاران را یکی پس از دیگری بدون دلیل قانع‌کننده‌ای رد کرده‌اید؛ چرا که تصور می‌کردید باید آنها رد شوند. اما این در گذشته بود.

باید خوشحال باشید که به شما اطلاع دهم همه این ذهنیت‌ها قابل تغییر است چرا که شخصیتی نیست، یعنی در اصل و خمیره وجود شما نیست، بلکه یک باور اکتسابی بر اثر اهمیت دادن به یک خواب بوده است.

بنابراین با وارونه کردن این عادت می‌توانید به ذهنیتی عادی و مثبت به ازدواج برسید. اصل اول این است که ممکن است مادرتان گفته باشد که پرسش از شخص وفات یافته پاسخی به‌بار خواهد داشت اما از نکته آن پاسخ صحیح خواهد بود، چرا که ممکن است پاسخ به علل او از جمله مهمترین آنها نمادین بودن خواب صحیح نباشد.

اصل دیگر این است که باید به این امر معتقد شوید که سخن مادربزرگتان در ذهن شما فقط نمایانگر یک پدیده است و آن عنصر ازدواج به‌طور مطلق است. یعنی اینکه ازدواج به‌عنوان یک پدیده مطرح شده است یعنی وجود دارد، پس وقوع ازدواج حتمی است وگرنه چه دلیلی داشت که اصلاً در خوابتان ازدواجی مطرح شود؟

و سرانجام این اصل که واکنش مثبت، ذهن را به‌سوی عمل مثبت رهنمون می‌کند و واکنش منفی ذهن را به‌سوی عمل منفی سوق می‌دهد. آنچه شما نیاز دارید، ذهنیت مثبت نسبت به ازدواج است.

نامه‌ای که نوشته‌اید برخلاف این اصل است و سراسر منفی در مورد ازدواج است البته نه اینکه شما به ازدواج علاقه ندارید، بلکه واکنش‌های رفتاری شما نسبت به ازدواج بدبینانه و منفی است. این واکنش‌ها باید به‌شکل خوش‌بینانه و مثبت ظهور کنند. برای مثال از حالا به بعد هر اتفاقی هم که رخ دهد و حتی اگر با دهها خواستگار هم به نتیجه نرسیدید، باید به خودتان بگویید: «اینها هیچ مفهومی ندارند و من می‌دانم که سرانجام ازدواج خواهم کرد». همین ذهنیت یعنی «می‌دانم سرانجام ازدواج خواهم کرد» و تکرار آن سبب می‌شود تا واکنش مثبت را حتی در بخش ناخودآگاه برای شما ایجاد کند. پس پاسخ شما درواقع «خیر» است. یعنی خواب شما ربطی به ازدواج کردن شما ندارد و از جانب دیگر شعار شما باید این باشد «می‌دانم که حتماً ازدواج خواهم کرد.» موفق و پیروز باشید

هفته بعد شما

فروردین: یک جریان عاطفی شدید فکر شما را به خود مشغول کرده است. دو پیشنهاد متفاوت این هفته به شما می‌رسد که با مشورت دیگران آنکه بهتر است را بپذیرید. روز سوم هفته راز دل خود را با یکی از محارمتان بازگو خواهید کرد. اواخر هفته یک پیشنهاد شغلی به شما می‌شود و یک عزیز راه دورتان نیز به نزد شما می‌آید. در انجام تعهدات خود سعی کنید خوش‌قول باشید.

اردیبهشت: اگر کمی استقامت کنید، آشیانه خوشبختی‌تان فراهم می‌شود. پیشنهادی به شما می‌شود، شاید مسافرت. در مورد قبول آن خیلی دقت کنید. در روز چهارم هفته با جمعیتی آشنا می‌شوید که یا در مورد تحصیل و یا در مورد هنرتان خیلی موثرند. در مورد یکنفر که همیشه یارتان بوده این هفته باید از خودگذشتگی کنید. دوستان جدیدی یافته‌اید، اما رفقای قدیمی خود را فراموش نکنید.

خرداد: پیشنهادی باصرفه زیاد به شما می‌شود، سختگیری نکنید. فراموش نکنید که شانس یکبار سراغ انسان می‌آید. یا در مورد کار یا شهرت و یا شریک زندگی، با اتفاقی بلند این هفته روبرو می‌شوید. نسبت به یکنفر دچار تردید و سوءظن هستید. از نظر شغلی یا زندگی، وارد محیط جدیدی می‌شوید.

تیر: به زودی افق زندگیتان روشن می‌شود. از راه دور کادوی گرانقیمتی برایتان می‌رسد. مورد حسادت خیلی‌ها هستید اما نقشه‌شان نقش بر آب می‌شود. در روز سوم هفته برای امری خیر و یا کاری باارزش، قراری مهم می‌گذارید. اواسط هفته به جمع مهمی وارد می‌شوید، اما برای موفقیت باید کمی گذشت داشته باشید.

مرداد: این هفته چند دیدار شیرین و امیدوارکننده خواهید داشت. به دلیل موفقیت خودتان با یکی از نزدیکان، مجلس شادی برایتان برپا می‌شود. مورد حسادت یکنفر هستید اما بهتر است صبور باشید. اشتباهی می‌کنید که ناشی از بی‌توجهی به تجربه بزرگتران است اما در عوض درس مهمی می‌آموزید.

شهریور: در آغاز هفته به یکی از نزدیکانتان دچار سوءظن می‌شوید. یکنفر که فکرش را نمی‌کنید شما را شاد می‌کند. از نظر اجتماعی مورد ستایش قرار می‌گیرید، اما بعضی‌ها ناراحت می‌شوند. درباره یکنفر که خوب او را می‌شناسید عجولانه قضاوت نکنید.

مهر: یکی از مشکلات بزرگتان این هفته حل می‌شود. در جریان یک امر مهم، نقشه مخالفان شما نقش بر آب می‌شود. روز سوم یا به لحاظ مادی یا عاطفی فوق‌العاده خوشحال می‌شوید. روز چهارم متوجه می‌شوید که در حق کسی بدی کرده‌اید. خوش‌قلبی شما در پیشبرد کارتان موثر می‌افتد.

آبان: طرف مقابل به قولش عمل و خیال شما را راحت می‌کند. یکی از عزیزانتان این هفته از سفر برمی‌گردد. اگر مجرد هستید در انتخاب شریک زندگی، و اگر متأهل هستید در انتخاب شریک اقتصادیتان دقت کنید. اواخر هفته از کندی بعضی کارها دلخور می‌شوید. در محیط کار مورد تمجید قرار می‌گیرید.

آذر: در زمینه عاطفی یک سوءتفاهم از شما برطرف می‌شود. سعی کنید در حق دوستانتان حق‌شناس باشید. مژده بزرگی دریافت می‌کنید. روز سوم یا چهارم هفته دچار یک درگیری می‌شوید که عاقبت به خیر می‌شود. اگر متأهل هستید از شریک زندگی‌تان خبری مسرت‌بخش می‌شنوید.

دی: این هفته بهتر است برای حل یک مشکل قدیمی شما پیشقدم شوید. با شخص محبوب خود مشورتی مهم خواهید داشت. یک تازه آشنا شما را هیجان‌زده می‌کند. یکی از اقوام یا نزدیکان منتظر خبری از شماست. در روز پنجم هفته از بلاتکلیفی خارج می‌شوید. در اواخر هفته خبری در مورد یک سند شما را خوشحال می‌کند.

بهمن: در زمینه عاطفی شک نکنید که محبوب شما، شما را بر همه ترجیح می‌دهد. دیدارهایی سرنوشت‌ساز در این هفته خواهید داشت. از بی‌اعتنایی خود نسبت به یکنفر پشیمان می‌شوید. از جانب کسی که انتظار ندارید خیلی خوشحال می‌شوید. با رسیدن یک مدرک خیلی پیشرفت می‌کنید. روز چهارم یا پنجم هفته یا شغل جدیدی پیدا می‌کنید یا خانه جدید.

اسفند: رشته‌ای که گسسته شده دوباره پیوند می‌خورد و یک مشکل بزرگتان حل می‌شود. یکی از نزدیکان شما را در جریان کار مهمی قرار می‌دهد. در محیط کاری شایستگی‌هایتان باعث پیشرفتتان می‌شود. اگر قرار است مسافرت بروید سعی کنید در این شرایط خانواده‌تان تنها نمانند.

یک ماجرای واقعی از عشق، فداکاری، دوستی و معجزه

ستاره‌های عشق

دکتر بهمن بهروزی

خط مستقیم

خورشید در افق بندرگاه پدیدار شده بود و طلوعی درخشان را بار دیگر نوید می‌داد.

نیک فیلد با موهای خاکستری که در برابر نسیم صبحگاهی روی سرش لرزان به نظر می‌رسید، چنین صبح دل‌انگیزی را برای صید ماهی و شاید هم صدف بسیار مناسب می‌دانست. او توان درنگ نداشت و می‌خواست هرچه زودتر بر قایقش بنشیند و به دریا بزند. نیک سرانجام با چالاکی که از یک ۶۰ ساله بعید بود با جهشی غیرمنتظره از اسکله به درون قایقش پرید و پس از جابجا کردن چند وسیله سراغ موتور رفت. او چند بار ریسمانی را که مانند یک هندل باعث روشن شدن موتور قایق می‌شود، کشید. اما قایق روشن نمی‌شد. این امری عادی بود و نیک می‌دانست که موتور قایق همیشه برای روشن شدن سرسختی خاصی نشان می‌دهد. سرانجام تصمیم گرفت که چند ثانیه‌ای استراحت بکند و سپس دوباره ریسمان موتور را بکشد. به همین دلیل پشتش را که برای نزدیکتر شدن به موتور خمیده شده بود، راست کرد و به افق خیره شد. او به سقف خانه‌های ساحلی که همواره در یک خط قرار داشتند، خیره شد. اما با نهایت تعجب احساس کرد که خط سقف خانه‌ها این بار لرزان است. مانند اینکه زلزله‌ای درحال روی دادن باشد و خانه‌ها درحال لرزش باشند. او با تعجب به خود گفت: «یعنی چه؟» سپس دوباره خم شد و کار روشن کردن موتور را دنبال و زمانی که موتور قایق سرانجام روشن شد، نیک برای مطمئن شدن دوباره به خط سقف خانه‌های ساحلی نظری افکند و باز هم آنها را لرزان دید. نیک سراسیمه شد. او می‌دانست که ۶۰ سال از عمرش می‌گذرد و هرگونه واکنش غیرعادی در بدن خود را باید جدی تلقی کند؛ چرا که همه سکته‌های مغزی و ایست‌های قلبی هم با تیره و تار شدن چشم آغاز می‌شود. بنابراین سعی کرد قدری منطقی فکر کند. او موتور قایق را خاموش کرد و از آن خارج شد و راه چشم‌پزشکی را که سالها نزدش می‌رفت، درپیش گرفت. چشم‌پزشک به او گفت که شاید این حالت بر اثر خستگی یا رطوبت زیاد باشد و به او دو هفته فرصت داد تا اگر مشکل ادامه یافت، باز هم به نزدش برود.

نیک به خانه آمد و به هر جایی که نظر می‌افکند یک خط لرزان مشاهده می‌کرد، مانند تصویر تلویزیونی که دچار مشکل شده باشد و خطی لرزان از میان آن گذشته باشد. نیک با صبر و حوصله خاصی دو هفته را تحمل کرد و از آنجا که هیچگونه تغییری در چشمش ندید، نزد چشم‌پزشک رفت. او هم این بار معاینه دقیق‌تری انجام داد و چهره خاصی به علامت تعجب به خود گرفت و گفت: «نیک، تو را برای معاینه دقیق چشم نزد متخصصی در بوستن می‌فرستم. من نمی‌خواهم تو را بی‌جهت بترسانم اما تصور می‌کنم مشکلی داشته باشی.» نیک از اینکه دکترش او را نترسانده بود!! تشکر کرد و راهی بوستن شد.

مرکز چشم هاروارد

مرکز چشم در هاروارد واقع در بوستن یکی از پیشرفته‌ترین و مشهورترین مراکز معاینه چشم در جهان به‌شمار می‌رود و از مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین تجهیزات ممکن برخوردار است. نیک طی سه روز متوالی مورد آزمایشهای دقیق قرار گرفت. مقاومت چشمانش در زیر فشار، نورهای مختلف، پرتوهای گوناگون، خورشید و هر عامل دیگر اندازه‌گیری شد و سپس درون ساختمان مردمک چشمانش نیز مورد معاینه قرار گرفت. سرانجام این گزارش به او تسلیم شد:

تشخیص: کاهش شدید قدرت بینایی به خاطر پیرچشمی که علت عمده کوری در کشور می‌باشد.

روند بیماری: از دست دادن قدرت بینایی به‌شکل غیرقابل جبران در چشم چپ طی ماهها و هفته‌های آینده و پنجاه درصد امکان از دست دادن قدرت بینایی در چشم راست.

درمان: هیچ!

هراس!

نیک به‌واقع ترسیده بود. او مردی بود که زندگی را آسان می‌گرفت، همیشه می‌خندید و به‌اتفاق همسرش زندگی خوشی داشت. اما ناگهان در ذهن خود همسرش را مجسم کرد که دست او را گرفته و به این طرف و آن طرف راهنمایی می‌کند. این زندگی نبود که نیک تصور می‌کرد و ناگهان فکری به مخیله‌اش راه یافت: «چطور است که خودم را از بین ببرم؟» و بعد فکر دیگری به ذهنش راه یافت: «اما چگونه؟» نیک چند دقیقه‌ای به این تفکرات مالیخولیایی ادامه داد و سرانجام مثل اینکه بخواهد خود را از خواب عمیقی بیدار کند، چند بار سرش را به تندی تکان داد و سپس عازم خانه شد.

یک ماه بعد

در خانه وقتی که نیک ماجرا را برای همسرش بازگو کرد، از واکنش همسرش اعتماد به نفس تازه‌ای در خود احساس کرد. همسرش به او گفت:

- پیرمرد ترسو، چقدر هراسان شده‌ای! نترس، تو کور نخواهی شد.

آنگاه همسرش شماره تلفنی را از روی راهنمای تلفن یادداشت کرد و سپس گوشی را برداشته با آن شماره تماس گرفت. شماره متعلق به یک متخصص دیگر در بوستن بود و همسرش برای او از متخصص مذکور وقت گرفت و نیک را نزد او فرستاد تا تشخیص قطعی در مورد چشم نیک انجام شود. این متخصص دکتر جفری هایر نام داشت و اخیراً در معالجه چشم به دستاوردهای مهمی دست یافته بود.

دکتر هایر نظریه‌ای در مورد پیرچشمی ارائه کرده بود که به موفقیت‌هایی رسیده بود. او متوجه شده بود که یکی از مویرگهایی که خون را در زیر مردمک چشم حمل می‌کند، در شرایط پیرچشمی دچار پارگی می‌شود و همین امر علت عمده از دست دادن بینایی است. دکتر جفری هایر به نیک گفت که مشغول تکمیل کردن دارویی است که اگر موفق بشود، می‌تواند بسیاری از پیرچشمی‌هایی را که منجر به کوری شده معالجه کند.

تنهای تنها

اما اینها برای نیک فقط در حد یک قول و شاید امیدی کم‌رنگ می‌توانست ارزش داشته باشد. نیک به‌سرعت بینایی‌اش را در هر دو چشم از دست می‌داد و این امر از نظر روحی برای او به‌غایت مضطرب‌کننده بود. نیک تقریباً در تمام عمرش ماهیگیر تیزی بود. او آنقدر غرق در علاقه خود به دریا و ماهیگیری شده بود که هرگز به این فکر نیفتاد که باید ازدواج کند و تشکیل خانواده بدهد. تنها پنج سال پیش بود که با زنی تنها که او هم به دلیل نگهداری از پدر و مادر پیرش تا هنگام مرگ آنها ازدواج نکرده بود، تصادفاً آشنا شد. این زن «سالی» نام داشت و برای نخستین بار نیک را در ۵۵ سالگی با پدیده‌ای به‌نام عشق و علاقه میان دو نفر آشنا کرد. چند ماه بعد نیک ۵۵ ساله با «سالی» ۵۰ ساله ازدواج کرد. آنها می‌دانستند که این ازدواج مانند ازدواج زوجهای جوان برای تشکیل خانواده نیست بلکه برای آن است که دو انسان تنها راه مشترکی پیدا کرده‌اند و تصمیم گرفته‌اند با یکدیگر این راه را ادامه بدهند.

آنها فقط یکدیگر را داشتند و درواقع تنهایی یکدیگر را با هم شریک شده بودند. اما نیک هرگز تصور نمی‌کرد که مشکلی آنهم به بزرگی نابینایی زندگی او و سالی را تهدید کند. آنها در کلبه‌ای حقیر

زندگی می‌کردند و امورات‌شان با صید روزانه‌ای که نیک به خانه می‌آورد، می‌گذشت و برخی اوقات اگر نیک خوش‌شانس بود می‌توانست چند صدف هم صید کند و آنها را به‌فروش برساند و پولی اضافی به دست آورد. او با این پول لباسی زیبا و آبرومند برای همسرش تهیه می‌کرد و به این ترتیب سعی می‌کرد او را خوشحال نگهدارد. اما اکنون با از دست رفتن بینایی نیک که روزبه‌روز بدتر هم می‌شد همه چیز در خطر قرار گرفته بود. البته دکتر هایر به او امیدواری‌هایی داده بود. اما دارویی که او آزمایش می‌کرد، هنوز جواب نداده بود. تازه پس از موفقیت در آزمایش هم مرحله تایید و صدور مجوز برای دارو از طرف F.D.A اداره فدرال تایید داروها باقی مانده بود که باید توسط متخصصان مربوطه با وسواس و حساسیت فوق‌العاده‌ای مورد ارزیابی قرار می‌گرفت و این خود چه‌بسا سالها به طول می‌انجامید. بنابراین وقتی نیک از مطب دکتر هایر به خانه بازگشت، از شدت ناامیدی و افسردگی، قامت لاغر و بلندش خمیده شده بود. سالی که متوجه ماجرا شده بود، سعی کرد تا امید را در او زنده نگهدارد، اما سخن از امید با مردی که همه چیز در برابرش تیره و تار به نظر می‌رسید، چندان پرفایده به نظر نمی‌رسید.

وخامت اوضاع

نیک به چند متخصص دیگر نیز مراجعه کرد. او اگرچه از بیمه پزشکی استفاده می‌کرد، اما سفرهای کوتاه و بلندش به مراکز مشهور چشم در کشور، پس‌انداز اندکش را هم که نیک و سالی در طول پنج سال گرد آورده بودند، مصرف کرد و اکنون دیگر آنها آهی در بساط نداشتند. نیک به دلیل نابینایی نمی‌توانست به صید ادامه دهد و سالی هم در تمام عمرش فقط خانه‌داری کرده بود و هیچ تجربه کاری نداشت و اگر هم می‌خواست کار چندان مناسبی هم برای یک زن ۵۵ ساله وجود نداشت. با این همه چاره‌ای نبود. سالی باید کاری می‌کرد. او حداقل می‌توانست از چشم سالمش استفاده بکند و در جایی مشغول شود. اما هرجا که می‌رفت، حتی پیش از مصاحبه او را جواب می‌کردند. سالی که شرایط را بسیار خطیر یافته بود، از این می‌ترسید که نیک به دلیل ناامیدی و فقر مطلق دست به کار نامعقولی بزند، چرا که او متوجه شده بود نیک از نظر روحی بسیار متزلزل و شکننده شده است.

نیک که نمادی از خونسردی و عاطفه به‌شمار می‌رفت، اکنون به‌سرعت از کوره در می‌رفت، عصبی می‌شد و حتی حوصله حرف زدن با سالی را نداشت.

سالی ناگهان یک‌روز تصمیم گرفت که از تنها دارایی زندگیشان یعنی قایق استفاده کند و خود به صید اقدام کند. او تصور می‌کرد شاید خوش‌شانسی به سراغش بیاید و صدفهای گرانبهایی شکار بکند. سالی در عمرش برای صید به دریا نرفته بود. او یکی دو بار به شکل تفریحی با نیک به دریا رفته بود، اما مزاجش با دریا سازگار نبود و دچار دریازدگی می‌شد. بنابراین حتی‌الامکان از قایق شوهرش دوری می‌کرد و نیک که فوق‌العاده به همسرش علاقه‌مند بود و نمی‌خواست او را بیمار و ناراحت مشاهده کند، اصراری بر قایق‌سواری وی نمی‌کرد. اما ناگهان شرایط به‌گونه‌ای شده بود که سالی دیگر چاره‌ای نمی‌یافت. او به‌خود نهیب زده که باید حساسیت و وسواس را کنار بگذارد و با قایق برای صید به دریا برود. بنابراین مانند نیک در روزهایی که برای صید از خانه خارج می‌شد، سالی هم یک‌روز صبح پیش از برآمدن آفتاب وسایل را برداشت و به اسکله رفت. او به نیک راجع به نقشه خود حتی یک کلمه نگفته بود، چرا که می‌دانست نیک اجازه نخواهد داد و جلوی رفتن او را به اسکله خواهد گرفت. تنها قبل از رفتن به کلبه همسایه رفت و به زن همسایه که او هم شوهرش قایقران و صیاد بود، گفت که به کجا می‌رود و از او خواست فقط در صورتی که تا غروب مراجعه نکرد، واقعیت را برای نیک بازگو کند. نیک که به دلیل مصرف دارو خوابش سنگین شده بود، هنگامی که از خواب برخاست، اثری از همسرش ندید. اما این امر برای او عادی شده بود، چرا که همسرش این روزها برای پیدا کردن کار صبح زود از خانه بیرون می‌رفت و نیک می‌دانست که نباید نگران باشد.

حادثه!

سالی با هر مکافاتی بود، قایق را روشن کرد و در آن هوای نیمه‌تاریک بامدادان عازم دریا شد. او سعی کرد گفته‌های نیک را در مورد مسیر و اینکه کجا تور ماهیگیری خود را به آب می‌انداخت به خاطر بیاورد و دقیقاً مطابق آن گفته‌ها عمل کند. اما هنوز ده دقیقه از حرکت در دریا نگذشته بود که اولین بوی مخصوص دریا و ماهیها به مشامش رسید و بلافاصله حالش منقلب شد. سالی که در چنین مواردی همیشه نیک را در کنارش داشت که از او مراقبت می‌کرد، این بار در عمق دریا تنها بود. او به‌شدت بدحال شد و فکر تنهایی دگرگون‌ترش کرد. سرش به‌شدت گیج می‌رفت و سرانجام در کف قایق دراز کشید و پتو را روی سرش کشید تا شاید از بوی دریا مصون باشد.

براثر دل به‌هم خوردگی‌های پیاپی بشدت احساس ضعف می‌کرد و هربار به‌خود نهیب می‌زد که باید برخیزد و کار را شروع کند. اما بدتر از بار قبل در خود می‌غلتید. او حتی فراموش کرده بود که موتور قایق را خاموش کند و قایق به‌سرعت در دریا به‌سوی نقطه نامعلومی پیش می‌رفت. سرانجام پس از دو ساعت سالی به یاد آورد که بهتر است موتور را خاموش کند. در چنان حالت خوابیده او به‌طرف موتور قایق خزید و با زحمت بسیار سرانجام خود را به آن رساند و آن را خاموش کرد. غرش موتور قایق متوقف شد و همانجا از حرکت ایستاد و فقط گهگاه امواج دریا تکانی به آن می‌داد. اما سالی دیگر از هوش رفته بود. او حتی توان باز کردن چشمهایش را هم نداشت.

نیک در خانه

نیک به زحمت و کورمال کورمال در خانه صبحانه‌ای مختصر برای خود تدارک دید. او می‌دانست که برای تأثیر بهتر داروها نباید خوردن غذا را متوقف کند. پس از آن مطابق عادت روزانه رادیو را روشن کرد و به تنها کاری که این روزها خوب انجام می‌داد، پرداخت: شنیدن اخبار و موسیقی. تنها

نیک نابینا و بدون توان انجام کاری در گوشه‌ای نشسته بود. او حتی نمی‌توانست به جستجوی همسر گمشده‌اش بپردازد. احساس عجیبی به او دست داده بود. آیا بدبختی بیش از این امکان دارد؟

اتفاقی بود که از او برمی‌آمد. حوالی ظهر شده بود و نیک از اینکه سالی هنوز به خانه نیامده بود و یا به او اطلاعی نداده بود، کمی نگران شده بود. اما به خود دلداری داد که تأخیر سالی احتمالاً به معنای آن است که او کاری را آغاز کرده است و بدین ترتیب نگرانی خود را کاهش می‌داد.

زمان به کندی می‌گذشت و نیک از نزدیکی‌های غروب مضطربانه شروع به قدم زدن کرد و سپس تصمیم گرفت تا از کلبه بیرون آید و در خارج به انتظار سالی بنشیند. سالی یک صندلی راحتی در کنار در ورودی کلبه برای او گذاشته بود تا عصرها آنجا بنشیند و هوای تازه استنشاق کند. نیک روی صندلی نشست اما دلشوره به او اجازه نمی‌داد تا آرام بگیرد و هر چند دقیقه از صندلی برمی‌خاست و درحالی که دستش را به ستونهای کلبه می‌گرفت، قدم می‌زد.

زن همسایه که ماجرا را می‌دانست، از پشت پنجره خود حرکات و حالات نیک را مشاهده می‌کرد. دقایقی پس از غروب آفتاب بود که شوهرش به خانه بازگشت و زن همسایه ماجرا را برای او شرح داد و هر دو تصمیم گرفتند تا به نزد نیک بروند و واقعیت را برای او شرح دهند. آنها از خانه خارج شدند و حدود سی متر فاصله بین کلبه خود و کلبه نیک را طی کردند و خود را به او که روی صندلی نشسته بود، رساندند. پس از سلام و احوالپرسی سریع، زن همسایه به نیک گفت که سالی به صید رفته و هنوز بازنگشته است. نیک با شنیدن این خبر دو دستش را روی سر گذاشت و گفت: «خدای من، سالی حتی تحمل دریا را ندارد. او به سرعت دچار دریازدگی می‌شود. حالا من چکار کنم؟ خدای من...» صیادی که همسایه نیک بود به او پیشنهاد کرد به اتفاق یکدیگر به جستجوی سالی بروند و سپس به همسرش گفت که سعی کند به چند صیاد دیگر خبر بدهد و همچنین پلیس دریا را در جریان بگذارد. آنگاه صیادی که جیم نام داشت، به اتفاق نیک عازم اسکله شدند. زمانی که به آنجا رسیدند، تاریکی مطلق همه جا را فرا گرفته بود.

جیم با اینکه نورافکنی به همراه داشت، اما می‌دانست که در آن تاریکی با یک نورافکن پیش رفتن مانند این است که به جستجوی سوزنی در کاه آنهم در شب بروند. اما جیم نمی‌خواست امید را از نیک بگیرد. هر دو سوار قایق جیم شدند. جیم که وضع نیک را می‌دانست، سعی می‌کرد تا بدون اینکه ناراحتش کند به او کمک کند تا سوار قایق شود. آنگاه قایق در تاریکی به‌سوی دریا پیش رفت. جیم نورافکن را به این‌سو و آن‌سو می‌انداخت و نیک هم که هیچ

بقیه در صفحه ۴۶

هر مردی با او خوشبخت خواهد بود

از: رامین مختاری

حاضر بودم همه دنیا را بدهم که یک روز بیشتر با او زندگی کنم. اما نشد. تا به امروز هم خودخواهی کردم که او را وادار به ادامه زندگی کردم. مدام فکر می‌کردم حتماً معجزه‌ای می‌شود و زندگی ما هم مثل بقیه روی روال عادی‌اش می‌افتد. اما نشد.

همسر من زن زیبا و دوست‌داشتنی است. او می‌توانست هر مردی را خوشبخت کند. اما من مردی نبودم که بتوانم آرزوهای او را برآورده کنم.

چهار سال پیش بعد از هفده سال به ایران برگشتم. همه زندگی‌ام را در آمریکا فروختم تا دیگر هیچ راهی برای برگشتن نباشد. نمی‌دانم علت اصلی این تصمیم چه بود. شاید دلتنگ وطن بودم. شاید از اینکه پدر و مادرم را از دست بدهم و کنارشان نباشم، آمدم و شاید از ترس تنهایی خودم بود که فرار کردم. کم‌کم موهای سفید خودشان را نشان می‌دادند. دوستانم با شوخی و مسخره یادآوری‌ام می‌کردند که دارم پیر می‌شوم. یک روز وقتی داشتم از پله‌های خانه‌ام پایین می‌رفتم یکدفعه کمرم گرفت. دیگر نمی‌توانستم حتی تکان بخورم. نمی‌دانستم علتش چه بود. اما وحشت از پیری و تنهایی تمام وجودم را دربر گرفت. دکتر گفت باید استراحت مطلق بکنم. یکی ـ دو روز دوستانم از من پرستاری کردند اما همه کار و زندگی داشتند و باید می‌رفتند. تصمیم گرفتم پرستار استخدام کنم. اما هیچ کس با عشق و دلسوزی از من مراقبت نمی‌کرد.

حالم که بهتر شد، تصمیم جدی گرفتم که به ایران برگردم و کنار خانواده‌ام باشم. همان روز اول موضوع را به مادرم گفتم. نمی‌دانید چقدر خوشحال شد. توی ایران احساس امنیت می‌کردم. همه دوروبرم بودند. نمی‌دانید چه حس خوبی بود. به خواهرم گفتم که می‌خواهم ازدواج کنم. ۳۶ سالم بود. داشت کم‌کم دیر می‌شد. خواهرم هم شروع کرد به درست کردن یک لیست از اسامی دخترهایی که باید می‌رفتم خواستگاری‌شان. سومین یا چهارمین خواستگاری که رفتم، خانه پدر غزل بود. یکدفعه دختری زیبا و شیرین را جلو رویم دیدم. غزل فقط ۲۰ سال داشت. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم قبول کند با من عروسی کند. اما وقتی مادر زنگ زد که جواب بگیرد، از لحن مادر متوجه شدم که نظرشان مساعد بوده. نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم. حاضر بودم دنیا را بدهم و او زن من بشود.

در آمریکا خیلی سعی کردم دختر ایرانی خوبی پیدا کنم. اما مشکل این بود که دیگر آنها ایرانی نبودند و حتی بعضی از آنها از آمریکایی‌ها هم آمریکایی‌تر شده بودند. حالا یک دختر معصوم و پاک جلو رویم می‌دیدم که خداراشکر جواب بله داده است.

جشن عروسی مفصلی گرفتیم. غزل از همان روزهای اول نشان داد که زن زندگی است. مدیریت خانه به عهده‌اش بود و از عهده همه کارها خوب برمی‌آمد. هر دو ما عاشق بچه بودیم. من هم که کم‌کم سنم داشت بالا می‌رفت و ترجیح می‌دادم هرچه زودتر بچه‌دار شوم. همین شد که چند ماه بعد از عروسی تصمیم گرفتیم بچه‌دار بشویم.

انتظار شروع شد. اولش نگران‌کننده نبود. اما بعد از یک سال وقتی غزل ورقه آزمایش را دستم داد تا به آزمایشگاه بروم، موضوع را جدی گرفتم. دکتر غزل اعتقاد داشت که اول باید من آزمایش بدهم و اگر مشکلی وجود نداشت از غزل آزمایش بگیرد.

دو هفته بعد، نتیجه آزمایش من آماده بود. دکتر صراحتاً به من گفت:

ـ احتمال بچه‌دار شدن شما بسیار کم است.

غزل باور نکرد. سراغ هر دکتری که کمی شهرت داشت رفت. همه متفق‌القول بودند. با این وجود درمانهای سختی را شروع کردند. هر دو شب و روز به این موضوع فکر می‌کردیم. دنبال راه‌حل می‌گشتیم اما اصلاً نمی‌توانستیم باور کنیم که موضوع بچه‌دار شدن ما کاملاً منتفی است!

بالاخره در یکی از همین کلینیک‌های نازایی به غزل گفتند:

ـ اگر بخواهی به تو گواهی می‌دهیم تا بتوانی از بهزیستی...

اینجا بود که یکدفعه هر دو ما عمق موضوع را باور کردیم. دیگر هیچ دکتری حرف جدیدی نداشت. غزل رفت توی لاک خودش. روزبه‌روز افسرده‌تر و غمگین‌تر می‌شد. می‌دانستم چقدر بچه‌ها را دوست دارد. بارها و بارها به من گفته بود که یکی از دلایلی که می‌خواست در سن کم ازدواج کند این بوده که هرچه زودتر بچه‌دار شود.

من هم حال و روز بهتر از او نداشتم. با این تفاوت که وحشت از دست دادن غزل داشت دیوانه‌ام می‌کرد. انگار کسی یا چیزی مدام در مغزم می‌آمد و هشدار می‌داد که این زن جوان و زیبا نمی‌تواند تا آخر عمر به پای منم بماند و رنج بکشد.

بعضی روزها که بداخلاقی می‌کرد، منتظر بودم چمدانش را بردارد و برود. اما او هیچ وقت این کار را نکرد. یکی ـ دو بار به او پیشنهاد دادم که بچه دیگری را به فرزندی قبول کنیم. اما نپذیرفت. شاید حق داشت. شاید هم نه. به هرحال نمی‌توانستم روی این موضوع پافشاری کنم. هرچه زمان بیشتر می‌گذشت، زندگی ما غیرعادی‌تر می‌شد. هیچ چیز رنگ و بوی گذشته را نداشت.

کم‌کم بعد از کلی کلنجار رفتن بالاخره سعی کردم بپذیرم که غزل را باید آزاد کنم. عقیم بودن او را خسته و پژمرده کرده. او حق داشت اقبال خود را بار دیگر برای ازدواج مجدد امتحان کند و من حق نداشتم این فرصت را از او بگیرم. مدتی گذشت تا بتوانیم هر دو به این باور برسیم که چاره در جدایی است. سخت بود ولی سعی کردیم واقع‌بینانه به این موضوع نگاه کنیم.

امروز که دادگاه آمدیم، قاضی خیلی زود حکم را صادر کرد. هیچ جرقه‌ای از شادی در چشمهای غزل ندیدم. اما هزار بار از خدا خواستم که این زن را خوشبخت و سعادتمند کند. او چهار سال از بهترین سالهای عمرش را در خانه من گذراند. در تمام این مدت جز حسن در او چیزی ندیدم. برایش دعا کردم تحمل بار سنگین بیوه شدن را بتواند تحمل کند و نگاه تیز و گزنده مردم او را عذاب ندهد. می‌دانم که هر مردی با او ازدواج کند سعادتمند و خوشحال خواهد بود. ■

اهمیت دوران نامزدی

زهرا طرقیان

☐ زنی ۲۴ ساله هستم که ۹ سال پیش ازدواج کردم. در دوران نامزدی متوجه رفتارهای ناپسند و دور از انتظار همسرم شده بودم و آن زمان با او در این مورد صحبت‌هایی می‌کردم و او نیز قول می‌داد که رفتارش را اصلاح کند و من خیلی نگران بودم و با این حال پس از مراسم ازدواج امیدوار بودم که از رفتارهای ناپسندش دست بردارد. اما پس از چندین ماه حرفهای زشت و بدخلقی‌هایش شروع شد. دائماً سرم داد می‌کشید و ایراد می‌گرفت. عجول و بی‌حوصله بود و بدتر از همه ذهن‌بین بود و تحت تاثیر صحبت‌های خانواده‌اش. آنها خیلی از مسائل زندگی ما را دیکته می‌کردند و او هم مطیع بود. حالا که ما زندگی مستقلی ترتیب داده‌ایم و دارای دو فرزند هستیم، از دخالتهای خانواده‌اش و بدرفتاریهای او تحملم را از دست داده‌ام و اکنون در منزل پدرم هستم و پدر و مادرم هم بنا ندارند در زندگی مشترک ما دخالت کنند و مرا تشویق می‌کنند که به خانه‌ام برگردم ولی دیگر تحمل رفتارهای او و خانواده‌اش را ندارم و...

● به گفته شما همسرتان از همان دوران نامزدی خصلت‌های ناسازگارانه‌ای از خود نشان می‌داد که بایستی با دقت بیشتری درپی حل این مشکل برمی‌آمدید و اصولاً دوران نامزدی یک مرحله ارزیابی و دقت نظر و شناسایی در خلقیات و اخلاق و رفتار طرفین است و زوجهای جوان باید از این فرصت برای شناخت بهتر و تصمیم درست‌تر استفاده کنند و اگر در این دوران به مشکلات جدی برخورد کردند، می‌توانند بدون واهمه از قضاوت دیگران ازدواج را به تاخیر بیندازند یا به کلی از ازدواج با آن فرد صرف‌نظر کنند.

☐ این نتیجه‌ای است که من امروز به آن رسیده‌ام. اگر در همان دوران نامزدی موضوع را با افراد خانواده‌ام درمیان می‌گذاشتم بدون تردید همه با ازدواج ما مخالفت می‌کردند؛ اما از قضاوتها و برداشتهای ناجور خویشان و خانواده می‌ترسیدم و گمان می‌کردم که دیگر نمی‌توانم سرم را بلند کنم. اما حالا نمی‌دانم چکار باید بکنم.

● تلاشتان را بکنید تا زندگی مشترکتان را حفظ کنید. شما اکنون مادر دو فرزند هستید که نیاز به فضایی آرام و مناسب برای رشد و تربیت دارند. صبور و بردبار باشید و توان خودتان را برای بهتر شدن روابطتان به‌کار بگیرید. مثلاً صمیمانه با همسرتان صحبت کنید و ببینید چه خواسته و انتظاراتی از شما دارد و حتماً به انتظارات منطقی او پاسخ مثبت بدهید و سپس متقابلاً خواسته‌ها و انتظارات خودتان را با او درمیان بگذارید. البته با لحنی دوستانه و آرام. در زندگی مشترک شیوه سخن گفتن بسیار مهم است. ضمناً محبت و صمیمیت خودتان را به خانواده‌اش نشان بدهید و به آنها احترام بگذارید و راهنماییهای دلسوزانه را به حساب دخالت نگذارید. هرچند ممکن است آنها برخی مواقع دخالتهای نابجایی هم داشته باشند که در چنین مواقعی همسرتان بایست به طریق مناسبی مانع آنها بشود.

☐ به نظر شما بهتر است به خانه‌ام برگردم؟

● شما خودتان به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

☐ فکر می‌کنم فرزندانم را نباید ترک می‌کردم.

● همین‌طور است. با پادرمیانی بزرگترها برگردید و در کنار همسر و فرزندانتان سررشته زندگی را در دست بگیرید و برای تغییر روابطتان گامهای مؤثری بردارید. با افسوس و غصه و قهر و تنها نظاره بدخلقی‌های همسرتان شدن و رنج بردن هیچ ثمری نمی‌برید و کوچکترین تغییر مطلوبی در مسیر زندگی مشترکتان ایجاد نمی‌شود. ضمناً مراجعه به مشاوره‌ی خانواده را همچنان دنبال کنید و همسرتان را هم تشویق کنید که شما را همراهی کند.

☐ و اگر ایشان تمایلی به حل مشکلمان نداشته باشد؟

● پس از اینکه از همه راههای مسالمت‌آمیز استفاده کردید نهایتاً می‌توانید به اقدامات قانونی متوسل شوید.

■

مشاوره تلفنی

همسر لجباز

سهیلا خاضعی

☐ مردی ۲۷ ساله و کارمند هستم. دو سال پیش از روی علاقه و انتخاب ازدواج کردیم. با آنکه بسیار به یکدیگر علاقه‌مند بودیم، اما در این دو سال مشاجرات فراوانی داشته‌ایم، به‌گونه‌ای که اکنون تصور می‌کنم در هیچ زمینه تفاهم نداریم. همسرم بسیار لجباز و خودرای است و مرتب ایراد می‌گیرد و به من اعتماد ندارد. با تندی و برخورد خشن می‌خواهد حرفش را به کرسی بنشاند. از طرفی دوستش دارم و از طرفی ادامه زندگی با او برایم بسیار دشوار است. بر سر دوراهی عجیبی مانده‌ام. صدای داد و فریادمان به کوچه و خیابان می‌رسد. می‌دانم خودم هم مقصر هستم. چند بار به او پیشنهاد مراجعه به مشاور را دادم، ولی او بدون آنکه فکر کند مخالفت کرد.

● گفتگو و بحث و جدل و مشاجرات در ابتدای تشکیل زندگی مشترک معمولاً وجود دارد، اما زوجین باید بکوشند این مشاجرات را از حالت افراطی خارج سازند و گفتگوهای صمیمانه را جایگزین آن کنند. به هرحال بین دو نفر که از جنبه‌های گوناگون با یکدیگر متفاوتند، تفاوتهای شخصیتی و رفتاری فراوانی وجود دارد. ابتدا باید تفاوتها را پذیرفت و به علائق و خواسته‌های یکدیگر محترمانه نگریست و با حسن نیت و اعتماد به یکدیگر و با گذشت و صبر و بردباری نقاط اختلاف‌برانگیز را پیدا نمود و درباره‌اش صحبت کرد و به توافق رسید. این را باید بدانید که حفظ عشق و علاقه مهمتر از علاقه‌مند شدن است و هرچند گفتگوی یک‌جانبه با مشاور کاملاً نتیجه‌بخش نیست، اما از هیچ بهتر است.

☐ بله، متوجهم. اما همسرم نسبت به مشاوره بدبین است.

● توصیه ما این است که گرچه از همسرتان دلخور هستید، علاقه خود را به او ابراز کنید و از او بپرسید برای بهتر شدن روابط شما چه راه‌حلهایی را درنظر دارد و یا اصولاً چه توقعاتی از شما دارد. آیا موافق است با یکی از دوستان خانوادگی مشکلتان را درمیان بگذارید؟ بسیاری مواقع اشتباه افراد این است که در مقابل لجبازی طرف مقابل، خود نیز به لجبازی و مخالفت روی می‌آورند و این رویه در زندگی مشترک باعث وخامت بیشتر می‌شود.

☐ من در مقابل لجبازی همسرم به شدت عصبانی می‌شوم و از کوره درمی‌روم و متاسفانه قدمی در راه بهتر شدن و رفع دلخوری برنمی‌دارم. اکنون فکر می‌کنم که باید از تجارب کسانی که زندگی موفقی دارند استفاده کنم.

● در چنین مواقعی بهتر است یکی از طرفین که ذهن قوی‌تر و تحمل بیشتری دارد، کوتاه بیاید. البته به نفع روابط سالم خانوادگی است که قدمهای اولیه را برای حل مشکل و بهتر شدن روابط با همسرتان شما برمی‌دارید.

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶، روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چراغین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۲/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۸ تماس بگیرید.

پایان یک عصر در صنایع غذایی

سقوط مک دونالد

○ برگردان: بهروز بهرامی

VIVA EL CHOCHO
Y EL MAÍZ
FUERA MACDONALD
DEL PAÍS...

لندن، پاریس، مسکو و...

در سال ۱۹۷۴ برخی از انگلیسی‌های مقیم لندن بیش از یک ساعت را در صف گذراندند تا در روز افتتاح اولین رستوران مک‌دونالد در انگلستان سهیم باشند. در سال ۱۹۹۰ و مدت کوتاهی پس از سقوط دیوار برلین و پایان جنگ سرد، شهروندان مسکو خود در برابر اولین مک‌دونالدی که در مسکو راه‌اندازی می‌شد، صف بسته بودند و حتی آن را نمادی از شروع آزادی از پایان یوغ کمونیسم تصور می‌کردند.

در سال ۱۹۹۴ صف اتومبیل‌هایی که در کویت در برابر مک‌دونالد به انتظار نوبت ایستاده بودند به چند کیلومتر رسیده بود؛ و همه این ماجراها نشانه استقبال از مک‌دونالد مخصوصاً در غرب بود. اما هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که از خبری که به‌تازگی منتشر شده متعجب نشده است. منبع خبر وال‌استریت و نیویورک بود. مکانی که نبض اقتصادی آمریکا را در دست دارد و مکانی که وقتی سخن می‌گوید، هر موجودی که به نوعی با پول و اقتصاد سروکار داشته باشد به دقت گوش فرا می‌دهد.

خبر این بود که شرکت مک‌دونالد اعلام کرده است که پس از ۳۷ سال به‌زودی اولین بیلانی را که نمایانگر ضرر و زیان چهارماهه بود اعلام خواهد کرد و متعاقب آن برای اولین بار پس از پیدایش نقشه وسیع خود را مبنی بر کاهش روند رشد یا بستن ۱۷۵ رستوران فاش خواهد ساخت. البته این روند یعنی بسته شدن مک‌دونالدهای مختلف در اروپا از سال گذشته آغاز شد و ۱۶۹ مک‌دونالد دیگر در سال ۲۰۰۱ بسته شد از جمله ۲۵ مک‌دونالد که فقط در ترکیه بسته شد. در دو یا سه دهه گذشته مک‌دونالد همواره به عنوان مثال بارز یک شرکت عظیم و موفق که فصل پشت فصل بیلان سود سرشار آن مردم را به سوی خرید سهام مک‌دونالد سوق می‌داد عمل کرده است. همین امر سبب می‌شد تا قیمت سهام مک‌دونالد نیز افزایش یافته و میزان سود سهام آن نیز با نرخ فزاینده‌ای جلب توجه کند. افتتاح مک‌دونالدهای جدید در خارج از آمریکا نیز با سرعت سرسام‌آوری آغاز شد. پخش و بازاریابی مک‌دونالد که از مجرب‌ترین کارشناسان و خبرگان در این مقوله بهره می‌بردند با برنامه‌ریزی دقیق و خارق‌العاده‌ای بدون اینکه عجله کنند، از میزان بالای تقاضا استفاده کرده و چپ و راست مک‌دونالد افتتاح کردند. آنها با خونسردی تعمدی ابتدا شهرهای بزرگ اروپا مانند لندن، پاریس، مسکو و رم را هدف قرار داده و در هرکدام مک‌دونالد با شرایطی نمونه بنا کردند و تقریباً به آنها جاذبه‌های توریستی هم بخشیدند و آنگاه از آوازه همین مک‌دونالدهای خارجی استفاده کرده و در شهرهای دیگر اروپا و سپس در آمریکای جنوبی و آنگاه در استرالیا، آسیا و آفریقا نیز یکی پس از دیگری مک‌دونالد افتتاح کردند. درواقع استراتژی مک‌دونالد در بین‌المللی شدن یک مورد نمونه در بازارهای جهانی شناخته شد و روش آن در دانشکده‌های اقتصاد و مدیریت نیز سالها تدریس شد. آنگاه به‌سرعت تعداد شعب افزایش یافت تا آنجا که به ۱۷ هزار شعبه در سطح جهان رسید ضمن آنکه تنها در اروپا شش هزار مک‌دونالد تاسیس شد.

مک‌دونالد چگونه آغاز شد؟

در سال ۱۹۳۷ در ایالت کالیفرنیا یک رستوران کوچک مخصوص همبرگر شروع به کار کرد که نام برادران مک‌دونالد را برای خود انتخاب کرده بود. این رستوران مورد توجه جوانی به نام ری کراک قرار گرفت. او مصمم شد تا آنقدر فعالیت کند و آنقدر پول پس‌انداز کند تا روزی بتواند یک خانه همبرگر مانند برادران مک‌دونالد ایجاد کند. سرانجام ری کراک که مردی با پشتکار و فعال بود، در سال ۱۹۵۵ نخستین رستوران ویژه همبرگر را که در ذهن داشت تأسیس کرد و نام مک‌دونالد را که از سالها قبل در خاطرش مانده بود برایش انتخاب کرد. ری کراک به‌درستی احساس کرده بود که برخلاف سایر همبرگرفروشی‌های آن دوره که بیشتر «داینر» خوانده می‌شد و محل تجمع جوانان و نوجوانان و محل ملاقات دخترها و پسرها بود زمان آن رسیده تا محیطی خانوادگی ایجاد کند که در آن بزرگسالان در کنار کودکان به‌راحتی و بدون قید و بندهای معمول یک رستوران بتوانند ساعتی را ضمن صرف غذا به خوشی سر کنند. به همین دلیل از مشخصه‌های رستورانهای مک‌دونالد محیط بازی، وجود چرخ و فلک، الاکلنگ و سرسره و امثال آن بود که در جلب نظر کودکان بسیار موفق عمل می‌کرد.

اصرار ری کراک به رعایت یک استاندارد بهداشتی و کیفیتی بالا و حتی ایجاد نوعی سس برای همبرگر که بعدها به راز مک‌دونالد مشهور شد سبب گردید تا از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۱ یعنی در طول ۲۶ سال متوالی به‌طور متوسط سالیانه ۲۳ درصد بر تعداد مک‌دونالدها افزوده شود و چنین نرخی به نوبه خود ضمن کسب درآمدی سرشار از طریق فروختن سرقفلی و حق استفاده از نام مک‌دونالد سود و بهره‌ای بی‌نظیر تا آن زمان را برای ری کراک به‌بار داشت.

پس از آنکه ری کراک در سال ۱۹۸۴ درگذشت همسر او «جون کراک» تمامی وظایف او را به‌عهده گرفت و او هم مانند همسرش در تمامی جزئیات کار مک‌دونالد دخالت می‌کرد و هم او بود که نقشه بین‌المللی کردن مک‌دونالد را به اجرا درآورد و از سال ۱۹۹۰ مک‌دونالد ابتدا در اروپا و سپس در قاره‌های دیگر شروع به کار کرد. بدین ترتیب اوضاع تا چهلمین سال آغاز کار مک‌دونالد یعنی سال ۱۹۹۵ به‌خوبی پیش می‌رفت و مک‌دونالد در فهرست ده کمپانی موفق و بزرگ بین‌المللی در آمریکا با سهامی مطلوب و پرسود جای گرفت. مک‌دونالد تا آنجا یک نقطه اطمینان از نظر اقتصادی محسوب می‌شد که وقتی در سال ۱۹۹۴ اولین بیلان کاهش در سود را نشان داد، مانند زنگ خطری در سراسر جهان به صدا درآمد اما تازه این آغاز کار بود و متعاقب آن سقوطی بی‌سابقه آغاز شد.

سقوط

در ابتدا مغزهای اقتصادی در مک‌دونالد بر این تصور بودند که رقابت و تقلید از مک‌دونالد آنقدر بازار همبرگرفروشی را آشفته کرده بود که زیان آن گریبان مک‌دونالد را هم گرفته بود. بنابراین به یک مبارزه نفس‌گیر برمبنای قیمت کالا دست زدند و مک‌دونالد همبرگرهای ارزان قیمت را وارد بازار کرد. هدف این کار انهدام کامل رقبا بود، اما در عوض یک مبارزه قیمت آغاز شد که در مدت کوتاهی تمامی صنایع غذایی را

دچار آشفتگی کرد و بخصوص بخش غذاهای سریع یا ساندویچ‌فروشی‌ها دچار بازاری افسرده شدند. کاملاً مشخص بود که مدیران سطح بالای مک‌دونالد در شناسایی ماهیت مشکل موفق نبودند و استراتژی‌های کوتاه‌مدت آنها نیز کمکی نمی‌کرد. در هفت دوره سه ماهه از مجموع هشت دوره اخیر مک‌دونالد، کاهش شدید درآمد را نشان داده است. قیمت سهام مک‌دونالد که روزگاری در میان مطمئن‌ترین سهام به‌شمار می‌رفت، در سال جاری ۳۹ درصد سقوط کرده است و برای اولین بار در تاریخ به زیر ۱۶ دلار برای هر سهم فروافتاده است. مک‌دونالدها چه در آمریکا و چه در خارج یکی پس از دیگری بسته می‌شدند. تنها در آفریقای جنوبی از مجموع ۱۰۲ مک‌دونالد، پانزده رستوران در سال گذشته کار را تعطیل کرده و در مناطق دیگر جهان وضع بهتر از این نیست و برای آگاهی بهتر از وضعیت فروش مک‌دونالد به جدول زیر توجه کنید.

جدول مقایسه افزایش و کاهش مک دونالد در مناطق مختلف جهان در دو سال گذشته

منطقه	درصدفروش ۲۰۰۱ افزایش و کاهش	درصدفروش ۲۰۰۲ افزایش و کاهش
آمریکا	۲+ درصد منهای دو درصد	۱/۵- درصد منهای ۱/۵ درصد
اروپا	۱+ درصد به‌اضافه یک‌درصد	۱/۳+ درصد به‌اضافه یک‌وسه‌درصد
آسیا و خاورمیانه	۶- درصد منهای ۶ درصد	۸/۶- درصد منهای ۸/۶ درصد
آمریکای جنوبی	۳- درصد منهای سه درصد	۳- درصد منهای سه درصد
کانادا	۲/۱- درصد منهای ۲/۱ درصد	۲/۵- درصد منهای ۲/۵ درصد

مطالعه این جدول به‌وضوح نشان می‌دهد که در پنج منطقه محاسبه شده از مجموع ده مورد در هفت مورد فروش روندی منفی داشته است و این امر برای یک کمپانی عظیم می‌تواند نشانه‌های ورشکستگی را به دنبال داشته باشد.

دلایل سقوط

کارشناسان امور اقتصادی دلایل سقوط کمپانی عظیم و موفقی چون مک‌دونالد را به دو سرفصل عمده و مهم تقسیم کرده‌اند:

دلایل اقتصادی و دلایل سیاسی.

آنان دلایل اقتصادی را در امور مربوط به بازاریابی، عدم تشخیص تغییرات در سلیقه مصرف‌کنندگان، عدم تطبیق با روندها و تفکرات بهداشتی که اخیراً صورت گرفته و همچنین عدم تطبیق با تغییرات زمان می‌دانند و دلایل سیاسی را بیشتر درخصوص دفاع مناطق مختلف جهان در برابر تهاجم فرهنگی برای آداب و سنن خودی و مقاومت در برابر استثمار و استعمار اقتصادی و از همه مهمتر دفاع در برابر نظریه‌های آقایی آمریکاییان بر جهان ترسیم می‌کنند.

> - مک‌دونالد را نمادی از روند فکری جدید غرب نسبت به تغذیه می‌دانستند تا جایی که در مدت کوتاهی مک‌دونالد به یک غول اقتصادی تبدیل شد اما...

دلایل اقتصادی

بسیاری از کارشناسان امور اقتصادی ضرر و زیان وارده بر مک‌دونالد را ناشی از سیاستها و گردانندگان آن می‌دانند. یک استاد رشته اقتصاد در دانشگاه ایندیانا گفت:

«مک‌دونالد دچار مشکل شده چرا که سیستم مدیریت آن و مدلهای مدیریتی به‌کار گرفته شده منطبق با زمان نیست. مک‌دونالد مدت چهل سال روی یک سیستم به بررسی عملکرد و در طی این مدت به تمام مرزهای سود و رشد اقتصادی دست یافت. اما وقتی زمان آن رسید که تغییراتی در سیستم مدیریت خرد و کلان خود ایجاد کند، به دلیل افکار پوسیده و نگرشهای متعصبانه موفق نشد.»

کارشناس دیگری که مدیریت رستوران را در کالج تدریس می‌کند، گفت: «مک‌دونالد سلیقه و تفکرات مثبتی را که بنیانگذاران روی‌کراک به‌کار می‌گرفت دیگر در اختیار ندارد. بخش طراحی و بازاریابی مک‌دونالد در دهه هفتاد پر بود از عقاید جدید و پر بود از انگیزه و اشتیاق برای ارائه طرحهای جدید. اما همان بخش‌ها اکنون چون یک قبرستان سوت و کور هستند.»

همین کارشناس ادامه می‌دهد: از آخرین طرح غذایی و موفق مک‌دونالد که تکه‌های کوچک مرغ سوخاری بود و در سال ۱۹۸۳ به بازار عرضه شده بود تا هم‌اکنون که بیست سال از آن زمان می‌گذرد، هنوز یک طرح که حتی نیمی از موفقیت آن را داشته باشد توسط کارشناسان مک‌دونالد عرضه نشده است.»

برخی از مشکلات کنونی مک‌دونالد هم ناشی از استراتژی غلط در انتخاب مناطق برای مک‌دونالدهای جدید است. یکی از کارشناسان اقتصادی در کشور پاراگوئه گفت: «مک‌دونالد در پانزده منطقه در پاراگوئه شروع به کار کرد و در کمتر از سه سال در یازده منطقه که کم‌درآمد تلقی می‌شدند، مجبور به تعطیل کردن شد. افرادی که در مک‌دونالد استراتژی در رابطه با افتتاح مک‌دونالدهای جدید ایجاد می‌کنند فراموش کرده‌اند که برای مردم فقیر پاراگوئه همبرگر ۱/۵ دلاری حتی در ذهن آنها نمی‌گنجد.»

این مشکل یعنی عدم تطبیق قیمت‌های مک‌دونالد با اقتصاد مناطق خود باعث مشکلات عدیده شد. بخصوص در جهان سوم یا کشورهای درحال توسعه که مک‌دونالد مجبور شد تا رستورانهای خود را یکی پس از دیگری تعطیل کند. تنها مناطقی که مک‌دونالد در آنها حداقل زیان چندانی نشان نداد و با موفقیت نسبی نیز همراه بوده است، در اروپا و کشورهای پیشرفته بوده است که قیمت یک همبرگر با محتویات جیب مردم این کشورها سازگاری دارد.

روانی ، اقتصادی

یکی دیگر از علل عمده کاهش محبوبیت مک‌دونالد را باید علتی روانی / اقتصادی دانست. در زمانی که مک‌دونالد به‌سرعت محبوبیت می‌یافت، تغییرات وسیعی در استانداردهای زندگی مردم در کشورهای پیشرفته و بخصوص آمریکا ایجاد شده بود. وقت و زمان اهمیت فراوانی پیدا کرده بود و گسترش و رشد اقتصادی حرف اول را می‌زد. مردم احساس می‌کردند که دیگر مجال برای اینکه تمام اعضای خانواده به گرد یکدیگر آمده چند ساعت را به صرف هر وعده غذایی اختصاص دهند وجود ندارد و در نتیجه صنعت غذاهای سرعتی نظیر مک‌دونالد طرفدار فراوانی پیدا کرد. درواقع کاهش ارزشهای خانوادگی در غرب و وجوه مربوط به آن روی عادات تغذیه‌ای نیز اثر گذاشته بود. اما پس از چهل سال که آهسته آهسته بشر غربی متوجه شده که هیچ چیز جای خانواده و گردهم بودن را نمی‌گیرد و حتی رشد اقتصادی سریع نیز نمی‌تواند جانشین عاطفه و محبت شود. عادات تغذیه‌ای نیز از جانب همین طرز تفکر تحت تاثیر قرار گرفته است و بار دیگر اهمیت به خانواده به عنوان نقطه اجتماع این مهم را به انسان یادآوری کرده که خانواده از هیچ وقتی برای گردهم بودن نباید به‌سادگی عبور کند و چه زمانی برای گردهم بودن بهتر از هنگام صرف غذا وجود دارد؟

به موازات گسترش اینگونه تفکر، طبیعتاً ارزشهایی که در رابطه با صرف غذاهای سرعتی و رستورانهای همبرگر و ساندویچ وجود داشت، زیرسؤال قرار گرفت و استقبال عامه نیز در آنها کاهش یافت.

بقیه در صفحه ۲۱

یک پدیده اجتماعی:

دختران چگونه دانشگاه را تسخیر کرده‌اند!

قسمت دوم

گزارش: رویا فرهادنیا تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

دکتر سید جواد انگجی (رئیس مرکز آزمون دانشگاه آزاد اسلامی):

در سال ۸۱ به نسبت ۵۶ درصد خانمها و ۴۴ درصد آقایان شرکت کننده و به همین نسبت پذیرفته شده داشتیم. در رشته های علوم انسانی، علوم تجربی و هنر حضور خانمها بیشتر است و من تصور می کنم تا سال ۸۳ تعداد پذیرفته شدگان دختر و پسر در فنی مهندسی هم یکسان شود!

گفت‌وگوی حاضر که بخش نخست آن هفته گذشته به چاپ رسید پیرامون دلایل حضور بیشتر دختران نسبت به پسران در دانشگاههای کشور بود که البته عده‌ای آن را دلیلی بر اثبات حضور بیشتر زن در جامعه عنوان کرده و معتقدند زنان پس از یک دوره دوری از دخالتهای تاثیرگذار در جامعه دوباره تلاش را آغاز کرده‌اند تا با بهره گرفتن از امکانات موجود حضوری پررنگتر در عرصه علمی و فرهنگی از خود بروز دهند و در مقابل عده‌ای دیگر معتقدند این دوره ممکن است مرحله‌ای گذرا باشد و زنان به دلیل داشتن وقت زیاد، شاغل نبودن و مطالعه مستمرتر از پسران به دانشگاه راه پیدا کرده باشند. ولی چیزی که روشن است این است که دلیل هرچه باشد قطعاً در پیشرفت جامعه ما تاثیرگذار است به همین منظور در این شماره ابتدا به سراغ یکی از همین خانمهای باهوش می‌رویم

او خانم سارا اسمی‌زاده دانشجوی رشته پژوهشگری دانشگاه تهران رتبه ۹ کنکور ورودی سال ۸۱ می‌باشد. او می‌گوید:

دخترها برای اینکه موقعیت اجتماعی‌شان را بهتر کنند بیشتر هم درس می‌خوانند من عقیده دارم اگر بشود از راه تحصیل و دانشگاه به آینده شغلی مناسبی امید داشت شاید بتوان این پدیده بیمار را هم درمان کرد.

و خانم یوسفی دانشجوی دانشگاه تهران رتبه ۹۸ کنکور ورودی سال ۷۹ نظرش را این‌گونه بیان می‌کند که:

◆ پسرها فهمیده‌اند که هرچه زودتر به بازار کار وارد شوند آینده‌شان بهتر تضمین می‌شود. آنها بیشتر به فکر تامین خانواده و مسوولیت‌های زندگی هستند و دخترها می‌خواهند موقعیت و شأن اجتماعی خودشان را ارتقاء بخشند ولی پسرها به‌خوبی پی برده‌اند که برای رسیدن به موقعیت‌های اقتصادی بهتر، دانشگاه مسیر چندان مناسبی نیست!

و یکی از دانشجویان پسر می‌گوید:

◆ انگیزه‌های لازم برای درس خواندن در وجود آقایان از بین رفته وقتی که ما می‌بینیم فارغ‌التحصیلانی که با مدرک فوق‌لیسانس بیکارند دیگر انگیزه‌ای باقی نمی‌ماند. مثلاً در کلاس شبانه مردم‌شناسی سال ۷۷، ۳۲ خانم و تنها هفت آقا حضور داشتند.

تصمیم گرفتم با یکی از مسوولان دانشگاه آزاد اسلامی نیز گفتگویی داشته باشم و اطلاعاتی راجع به آمار پذیرفته‌شدگان دختر و پسر بگیرم به این منظور به دفتر دکتر سیدجواد انگجی (رئیس مرکز آزمون دانشگاه آزاد اسلامی) رفتم و نظرشان را در مورد پیدایش این پدیده اجتماعی جویا شدم. ایشان چنین پاسخ دادند که:

◆ یکی از دلایل عمده که خانمها می‌خواهند وارد دانشگاه بشوند این است که دلشان می‌خواهد در عرصه‌های اجتماعی خودشان را مطرح بکنند و این بدان معنا نیست که مسوولیت خانواده را فراموش کنند بلکه آنها یک مسوولیت مضاعفی را قبول می‌کنند که هم خانواده را اداره می‌کنند و هم دوست دارند در اجتماع حضور داشته و فعالیتی انجام بدهند. تا سال ۷۶ تعداد آقایان شرکت‌کننده در کنکور ما بیشتر از خانمها بودند. در سال ۷۶ تقریباً پنجاه درصد خانمها و پنجاه درصد آقایان شرکت داشتند و از آن سال به بعد هرچقدر جلوتر می‌آییم تعداد حضور خانمها در کنکور بیشتر می‌شود. تقریباً به نسبت هر درصدی که شرکت‌کننده بالا رفته، به همان اندازه قبول شده‌ها هم اضافه شده‌اند.

◁ آیا ممکن است که تعداد پسرها نسبت به دخترها در این رده سنی کمتر باشد؟

◆ این آماری است که باید از سازمان آمار سوال شود، ولی من شنیده‌ام که تعداد خانمها بیشتر از آقایان است ولی آمار به‌صورت قاطع و یقین در دستم نیست. وقتی ما به آمار افزایش شرکت‌کنندگان دختر در سال ۷۶ نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ۱۴ درصد شرکت‌کنندگان دختر بیشتر شده و به همان نسبت هم پذیرفته‌شدگان دختر اضافه شده لذا اندک فرقی که زیاد محسوس نیست. و همین افزایش حضورشان در عرصه دانشگاه در آینده جایگاه خاصی را برای خانمها باز خواهد کرد. چون واقعاً چنین تحولاتی در جامعه جای مطالعه و تحقیق دارد. به هرحال این وظیفه افراد دیگر است ولی ما در دانشگاه به این آمارها برخورد کردیم که درواقع از سال ۷۸ تعداد شرکت‌کنندگان و پذیرفته‌شدگان خانم بیشتر از آقایان بوده است و در سال ۷۸ پنجاه و سه درصد خانمها و ۴۷ درصد آقایان وارد دانشگاه شدند و این روند ادامه داشت تا سال ۸۱ که در این سال ۵۶ درصد خانمها و ۴۴ درصد آقایان شرکت‌کننده و به همین نسبت پذیرفته‌شده داشتیم منتهی این به‌صورت کلی در تمام رشته‌هاست. اما رشته‌هایی که در آن حضور خانمها خیلی بیشتر است مثل علوم انسانی، علوم تجربی و هنر می‌باشد و البته حضور خانمها در رشته‌های فنی مهندسی هم رو به افزایش است و من تصورم براین است که تا سال ۸۲ تعداد پذیرفته‌شدگان دختر و پسر در فنی مهندسی هم یکسان شود.

◁ من فکر می‌کنم پسرها در دروس عمومی ضعیف‌ترند (البته اینطور که خودشان می‌گویند).

◆ نمی‌شود گفت که به‌خاطر استعداد ذاتی آنها ضعیف‌اند. نه اینطور نیست باید بررسی کنیم که چرا افت تحصیلی در پسرها بیشتر از دخترها شده و این یک بحث جدی است که ریشه‌های آن را در جاهای دیگر باید بررسی کنیم. به نظر من یک دلیلش بی‌ثباتی اقتصادی و عدم اشتغال است. انگیزه تحصیل در دختر و پسر متفاوت است. به فرض اگر از یک دختر سوال کنید که برای چه تحصیل می‌کند، می‌گوید: من تحصیل می‌کنم ولی قصد کار کردن ندارم. ولی به‌ندرت پسری را پیدا می‌کنید که بگوید من تحصیل می‌کنم به خاطر علاقه‌ام. چون او درواقع تحصیل می‌کند تا بستر مناسب فعالیت اقتصادی آینده خودش را از حالا آماده کند. حالا فارغ‌التحصیلان پسر بعد از چهار یا شش سال و یا بالاتر و حتی بعد از پیدا کردن کار نمی‌توانند زندگی عادی خودشان را اداره کنند. چگونه انگیزه برای تحصیل در آنها بوجود آید؟!

این جوانها سرمایه‌های اصلی هر مملکتی هستند و این جوانها هستند که باید اداره جامعه را به دست بگیرند و این روحیه مناسبی برای نسل جوان نیست!

البته ما خیلی خوشحالیم که زنها توانسته‌اند در همه عرصه‌ها حضور پیدا کنند ولی از طرفی ناراحتیم که مردها سیر نزولی را طی کنند. البته مقصر خانمها نیستند.

۵۲ درصد آقایان و ۴۸ درصد خانمها بوده‌اند که این در عرض یکی دو سال منفی آمار نشان می‌دهد که تا سال ۸۲ حتی خانمها جلوتر هم بزنند.

در تجربی ۲۷ درصد آقایان، ۷۳ درصد خانمها، در علوم انسانی حدود ۳۲ درصد آقایان و ۶۸ درصد خانمها در رشته هنر ۳۰ درصد آقایان و ۷۰ درصد خانمها در زبان ۲۷ درصد آقایان و ۷۳ درصد خانمها حضور داشتند که در رشته‌های ریاضی دارند به هم می‌رسند و یکسان می‌شوند.

◁ چه راهکارهایی پیشنهاد می‌کنید؟

◆ البته تعداد شرکت‌کنندگان در رشته‌های فنی حرفه‌ای و کاردانی ما بالا رفته و جوانها می‌خواهند حرفه‌ای را یاد بگیرند و دنبال کار بروند. و این واقعاً

ایده‌آل است. مثل دیگر کشورهای خارجی که عده‌ای هم تحصیل می‌کنند. در اروپا و آمریکا اینطور نیست که همه به دانشگاه بروند و اگر ما بتوانیم این را رونق بدهیم خیلی خوب می‌شود.

گفتگو که به اینجا رسید با خود گفتم بد نیست صحبتهای یک جامعه‌شناس را هم بشنویم و فردای همان روز به سراغ «دکتر سیدحسن حسینی» رئیس مؤسسه مطالعات و تحقیقات دانشکده علوم اجتماعی رفتم او گفت:

◆ مشخصاً آن چیزی که در جامعه اتفاق افتاده این است که تعداد پذیرفته‌شدگان خانم به نسبت آقایان بیشتر بوده و من شخصاً این را یک پرش اجتماعی می‌دانم و عوامل متعددی موجب این تحول شده. یکی از دلایل جامعه‌شناسی آن که ارتباط با کلان اجتماعی ما دارد، تغییر وضعیتی است که جامعه دانشگاهی ما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی داشته و خانمها می‌توانند به راحتی وارد دانشگاه بشوند با حفظ سنتهای دینی خودشان و بدون هیچ نگرانی.

چون قبل از انقلاب بسیاری از خانواده‌ها دخترانشان را به دانشگاه نمی‌فرستادند. کنکور یعنی رقابت. می‌خواهیم بگوییم که چرا در این رقابت یک گروه موفق‌تر است. چون در جامعه ما نان‌آور خانواده مرد می‌باشد. این پدیده باعث می‌شود اقتدار در دست مرد باشد و چون زن نمی‌خواست مظلوم واقع شود و انگیزه برابری طلبی خانمها انگیزه ورود به دانشگاه را برای آنها تقویت کرد. البته میزان درصد شاغلین خانم، همانی است که در سال ۷۵ بوده. یکی از دلایل درس نخواندن آقایان همین بحران اقتصادی است. الان ۲۲/۵ درصد از فارغ‌التحصیلان دانشگاهی ما بیکارند. آقایی که می‌خواهد نان‌آور خانواده باشد رفته چهار سال در دانشگاه درس خوانده بعد هم کار گیر نیاورده. هم هزینه کرده و هم چهار سال عمرش را گذاشته. پس او با خودش می‌گوید من می‌روم چهار سال را یک جایی کار می‌کنم تا بتوانم پس‌اندازی داشته باشم.

▷ به نظر من ما باید علل ریز را کشف کنیم و شناسایی همان عوامل ریز هم می‌تواند بسیار مؤثر باشد. جوانها معتقدند که آینده شغلی وجود ندارد. نظر شما چیست؟

◆ واقعاً همین‌طور است. اصلاً اطمینان وجود ندارد. الان دولت آمده اعلام کرده که من دیگر کسی را استخدام مادام‌العمر (رسمی) نمی‌کنم. یعنی تمام آدمهای در سن اشتغال را بین زمین و آسمان معلق نگاه داشته‌اند. متأسفانه صنعت هم نداریم که جوانها در بخش‌های صنعتی و یا بخش خصوصی کار کنند. بخش خصوصی ما هم که بخش دلالیه بخش تجارته. دولت هم که در بخش خدمات او را استخدام نکند. حالا این جوانی که می‌خواهد تشکیل خانواده بدهد چگونه پاپیش بگذارد؟ و به چه انگیزه‌ای درس بخواند؟! اصلاً آن خانواده به چه جرأتی دختر خود را به او بدهد؟ از قدیم‌الایام در جامعه ما رسم بوده که به پسری زن می‌دادند که می‌توانست نان دربیاورد. در جامعه ما دخترها را بهتر می‌توان کنترل کرد اما پسرها در کوچه و خیابان آزادانه می‌گردند. سیستم آموزشی ما هم اشکال دارد. ما الان در ایران چندتا مدرسه فوتبال داریم؟ ولی در کشورهای پیشرفته مدرسه فوتبال، شنا، نان‌پزی، آشپزی و... دارند و این حرفه آنها می‌شود. ■

شرکت واحد مدیون خانم‌هاست!!

گزارش: منا ستاجی

عکس: مجید شادمان‌نژاد

ما زنان هر روز باید با راننده اتوبوس‌ها بر سر حقی که شرکت واحد لطف کرده و به اینجانب داده‌اند جدل کنیم، از سرما بلرزیم و دیرتر از وقت اداری کارت بزنیم!!

هر روز صبح کنار خیابان از سرما می‌لرزم و به انتظار اتوبوس می‌ایستم. اما وقتی اتوبوس «شمشیری -قیام» می‌آید و من با خوشحالی بلیت را به سمت راننده می‌گیرم، او با حالتی بسیار جدی می‌گوید:

«مردونس خانم!»

و من هر روز عصبانی‌تر از روز پیش مجبورم با صدای بلند جواب بدهم:

«یعنی چی که مردونس. شما به چه حقی عقب اتوبوس رو هم مرد سوار می‌کنید؟!»

و راننده که انتظار شنیدن جواب مرا ندارد، چون اصولاً از بیشتر خانمها در این مورد اعتراضی بلند نمی‌شود، این‌بار بی‌اعتناتر می‌گوید:

«برو به رئیس خط بگو، به من چه؟!»

و بی‌اعتنا به من که هم اداره‌ام دیر شده و هم از سرما می‌لرزم، پایش را روی پدال گاز فشار می‌دهد و دور می‌شود و مردانی که به‌راحتی در صندلیهای عقب اتوبوس که مخصوص خانمهاست لم داده‌اند گاهی با نیشخند و گاهی با دلسوزی نگاهم می‌کنند و من با خودم می‌گویم:

«بالاخره حال این رئیس خط رو جا می‌یارم!»

اما بالاخره یک روز که هوا از همیشه سردتر است و طبق معمول راننده بلیت را از من نمی‌گیرد و اشاره می‌کند که:

«ببخشید! مردونس!»

من محکم‌تر از همیشه می‌گویم:

«به من ربطی نداره. دیرم شده، سردمم هست. چه بلیتم را بگیرید و چه نه من سوار می‌شوم. اگر اعتراضی دارید برید به رئیس خطتون بگید بیاد!!»

و با غیظ نگاهش می‌کنم. گویا این یکی از آنهای دیگر مهربانتر است.

بلیت را از دستم می‌گیرد و من سوار می‌شوم. تمام صندلیها پر است و تنها زنی که بین مردها ایستاده منم. البته بعضی‌هاشان معذب شده‌اند و من به روی خودم نمی‌آورم و راننده را می‌بینم که از آینه نگاهم می‌کند.

در ایستگاه بعدی چند خانم می‌خواهند سوار شوند و راننده همان جوابی را بهشان می‌دهد که چند دقیقه قبل به من داده بود و می‌بینم که خانمها بدون حرف کنار می‌روند اما تا مرا می‌بینند در میان مردانی که در صندلیها چرت می‌زنند ایستاده‌ام دوباره به سمت راننده برمی‌گردند و یکی از آنها می‌گوید:

«پس چرا این دختره سوار شده؟»

طوری حرف می‌زند که انگار گناه سوار نکردنشان گردن من است و این بار راننده جوابی ندارد که بدهد و مجبور می‌شود آنها را هم سوار کند و در عوض این کار با اخم مرا از آینه نگاه می‌کند.

جالب اینجاست که آقایان محترم حتی با زیاد شدن خانمها هم حاضر نیستند تن مبارک را تکان دهند. کم‌لطفی است اگر نگوییم که یکی از آنها بلند شد تا پیرزنی بنشیند. و البته در ایستگاه بعد متوجه شدم که ایشان به مقصد رسیده بودند و اصولاً باید بلند می‌شدند!!

به هرحال من باز هم هر روز باید با راننده اتوبوسها بر سر حقی که شرکت واحد لطف کرده و به این جانب داده‌اند جدل کنم و حتی گاهی توهین بشنوم و از سرما بلرزم و نهایتاً دیرتر از وقت اداری کارت بزنم.

و همه این هر روزها هر روز در بیشتر نقاط این شهر اتفاق می‌افتد و گویی آب هم از آب تکان نمی‌خورد!! ■

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل
این هفته: رقص شتری

در مورد کسانی که از فنون رقص چیزی ندانند و ناشیانه و بی‌تناسب به رقص و پایکوبی بپردازند اصطلاحاً و از باب کنایه عبارت رقص شتری را به‌کار می‌برند.

اما باید دید رقص شتری چیست که به صورت ضرب‌المثل درآمده و حرکات ناهنجار را به آن تشبیه و تمثیل می‌کنند.

شتر یکی از سرگرم‌کننده‌ترین تفریحات و وسیله بازیهای ساربانان است و در صحاری سوزان و بی‌پایان برای رفع خستگی و سرگرمی ساربانان از طریق مختلف مورد استفاده و سرگرمی قرار می‌گیرد. از آن جمله مسابقه شترسواری، لنبلد شتری و رقص شتری است.

○ مسابقه شترسواری یا شتردوانی ساربانان عجیب و تماشایی است. شترهای رهوار و سواری معروف به جماز را برای این کار انتخاب می‌کنند و بعد مانند مسابقات اسب‌دوانی سوار شتر شده آن را به تاخت درمی‌آورند و البته هر کسی قادر نیست این‌گونه شتران تیزتک را سوار شده و سوارکاری خوبی کند.

○ لنبلد شتری: هر ساربان یکی از قوی‌ترین شتران نر را به جلوداری قافله شتران انتخاب می‌کند و آن را سوار می‌شود. شتر جلودار راهی را که یک بار توسط ساربان هدایت شده به خوبی می‌شناسد و از راه دیگری نمی‌رود و به همین جهت ساربانان ساعتها بر بالای شتر می‌خوابند و شتر جلودار بدون کمترین اشتباه در مسیری که به او نشان داده شده پیش می‌رود. شترهای جلودار معمولاً معتاد به دود می‌شوند و علتش این است که ساربان، چون همیشه سوار شتر جلودار است و چپق دود می‌کند دود توتون به علت نزدیکی فاصله به مشام شتر می‌رسد و دیری نمی‌گذرد که شتر جلودار دچار اعتیاد می‌گردد.

به این‌گونه شتران باید در فواصل معینی، دود چپق بدهند تا از خماری بیرون بیایند و لب به غذا بزنند تا اینکه چندین شتر معتاد را در یکجا جمع کنند و چندین کیسه توتون در آتش بریزند تا دود غلیظی از آن متصاعد شود. در این حال منظره سروگردن شتران معتاد که با حرص و ولع دود تیره‌رنگ را از راه دهان و بینی بلع می‌کنند واقعاً جالب و تماشایی است زیرا وقتی خوب دود خوردند سرحال برمی‌خیزند و آن تبسم عجیب یعنی لنبلد شتری بر لبانشان نقش می‌بندد و موجب خنده و انبساط خاطر ساربانان می‌شود.

○ رقص شتری: جالبتر از شتردوانی درمیان ساربانان بازی رقص شتری است که ساربانان به طریق خاصی شتر را به رقص وامی‌دارند و این سرگرمی جالب ساعتها موجب خنده و تفریح ساربانان و مسافران می‌شود.

پیداست چون رقص شتری نظم و قاعده‌ای ندارد. لذا رفته رفته هرگونه رقص بی‌قاعده را به آن تشبیه و تمثیل کرده‌اند.

ضرب‌المثل کاشانی

○ روغن خورده می‌خواهد لبش چرب نشود
(کنایه از کسی که کار اشتباهی کرده و نمی‌خواهد گناهش معلوم شود.)

○ کرک نگاه به سال می‌کند تخم می‌گذارد.
(فرد ابتدا باید از توانایی‌اش مطمئن شود و بعد کاری کند.)

○ هرکه داره از پیش قنداق داره. هرکه نداره ندارها
(ادب و شعور را هرکس از کودکی بیاموزد برای همیشه دارد و هرکس در کودکی ادب نشد همیشه بی‌ادب می‌ماند.)

فرستنده: ستاره همایونی از کاشان

واژه‌نامه نیشابوری

چمبه: کتک / هم زولف: باجناق / آق مولا: شوهرخواهر / وستی: هوو / بیری: جاری / جون: گاو نر / تخت: گاوی که هنوز بزرگ نشده (گوساله) / میگال: گاوخانه / حول: حیاط

فرستنده: مریم یکاییان از نیشابور

دوبیتی ترکی

گلی روی دیوار کاشتم

بیر گول آلدیم دووارا   بولبول گلیب سووارا
بایی سن یایلاریم   قیش قالدیم آوارا

برگردان: گلی روی دیوار کاشتم / تا بلبل بیاید آبیاری‌اش کند / تابستان را با تو سپری کردم / زمستان آواره ماندم

○○○

سوگلر آخار گلدر   وربانی پشخار گلدر
دونیا بیر پنجره دور   هر گلن باخار گلدر

برگردان: آب نهر سرازیر می‌شود و می‌رود (آب) بند را ویران می‌کند و می‌رود / دنیا همچون پنجره‌ای است که (هرکس می‌آید و از آن پنجره نگاه می‌کند و می‌رود.

راوی: صغری خدابنده فرستنده: جبار دشتی از میانه

واژه‌نامه دارانی

بلیته: دختر / ای: آب / سوآر: سوار / قریان: بهار / چده: چه کار داری / اوتیله: زیرزمین / بشتت: باران / اسفند گل: اسفند و گلاب / بید: بود

فرستنده: احمد نارویی از: داران اصفهان

ضرب‌المثل نیشابور

○ به همسیه نگا نکن، به دست میت نگا کن
برگردان: به همسایه‌ات نگاه نکن، به دستمایه‌ات نگاه کن.

○ کار هر بز نیه خرمن کفتن، گاو نر میه یا مرد کهن
برگردان: کار هر بز نیست خرمن کوفتن، گاو نر می‌خواهد یا مرد قوی.

فرستنده: مریم یکاییان از: نیشابور

باورهای عامیانه مردم نمین

شکستن پوسته تخم مرغ در خانه باعث دعوا در خانه می‌شود.

- دو نفر که همزمان به جایی می‌رسند اول کسی که سمت راست است باید رد شود.

فرستنده: جعفر بابایی از نمین

باورهای عامیانه مردم فراهان

مردم فراهان معتقدند که:

- اگر کف دست کسی بخارد پول به دست می‌آورد و اگر کف پایش بخارد، کتک می‌خورد.
- اگر قبل از خوردن چای، بی‌اختیار قند داخل چای بیفتد، فرد پول هنگفتی را خرج خواهد کرد و یا از دست خواهد داد.
- اگر یک دسته کلاغ نوک قرمز در آسمان روستا دسته‌جمعی قارقار کنند در آن روستا عروسی به پا می‌شود.

فرستنده: هاشم عسکرنژاد فراهانی از: فراهان

خواندنیهای تاریخی

نمونه‌ای از کرامات حاج میرزا آقاسی

حاج میرزا آقاسی صدراعظم نامدار محمدشاه از جمله سیاستمداران نادان تاریخ بود که در هنگام صدارتش افراد نادان دیگری را هم در مسند کار قرار داد. از جمله خصلت‌های او این بود که درعین جاه‌طلبی شکسته نفسی را از حد گذرانده بود!

«آدمیت» حکایتی از حاجی نقل می‌کند که شنیدنی است.

حاجی میرزا آقاسی در فن حکومت ناشایسته و درعین حال جاه‌طلب بود. وضع دربار شاه و دولت حاجی و رابطه شاه و صدراعظم را از این داستان می‌توان شناخت. در سال ۱۲۶۱ قمری که محمدشاه سخت بیمار شد، عمویش ملک قاسم میرزا و میرزا نظرعلی حکیم علیه حاجی دست به تحریکاتی زدند. حاجی برای آنکه آن دو را از دربار براند، خود شایع ساخت که دشمنانش او را به مسموم کردن شاه متهم ساخته‌اند. او از وزیرمختار روس و انگلیس خواهش کرد که با حضور آنان هیاتی تشکیل گردد و به این اتهام رسیدگی شود و به ناصرالدین میرزای ولیعهد هم در آن باب نامه‌ای نگاشت. حاجی ضمناً به نمایندگان سیاسی مزبور گفت که چون بداندیشان می‌خواهند او را از صدارت برکنار سازند، به کربلا خواهد رفت. قال و مقال عجیبی در دربار برپا کرد و هرچه ماموران بیگانه به او گفتند کسی چنین اتهامی را به او نبسته و این کارها و سخنان شایسته شان صدارت نیست، فایده‌ای نبخشید. محمدشاه هم سوگند خورد که چنین چیزی نشنیده اما باز حاجی دست‌بردار نبود تا اینکه شاه دستخط زیر را برای ناصرالدین میرزای ولیعهد فرستاد و دستور داد آن را برای جلب صدراعظم ارسال دارند!

«ولیعهد،

این همه حرفهای مزخرف چیست؟ عزرائیل هم نمی‌تواند رشته محبت مرا از حاجی ببرد. به حق پروردگار و به حق پیغمبر اکرم قسم که او را حقیقتاً هزار بار بیشتر از جانم دوست دارم. مردم چه خیال می‌کنند... من چه کنم؟ خلق که قابلی ندارد، از خودش بپرس چه می‌خواهد! اگر لازم است سر و جانم فدای او. اما این چه معنایی دارد که دائماً می‌گویند مردم فتنه می‌کنند؟ آیا این مفسدین اسم ندارند؟ اینها کی هستند؟ کدام فوج هستند؟ چه اهمیتی خان عمو (ملک میرزا) دارد؟ مگر نمی‌داند که حاجی هزار بار جانش را قربان من کرده است؟ سم؟ حقیقتاً این چه... است که مردم می‌خورند؟ اگر نبودن خان عمو قضیه را تمام می‌کند، امر بدهید بیرونش کنند. این قسمت دستخط را هم پاره کن و برایش بفرست...»

این پادشاه بود و آن هم صدراعظمش. در این بین خود حساب کنید مملکتی که در دست این دو باشد چه می‌شود؟

○○○

در تابستان ۱۲۶۱ قمری دختر احمدعلی میرزا را به فرمان محمدشاه برای ناصرالدین میرزا ولیعهد عقد کردند و در تهران بساط سور و سرور گستردند. در این هنگام شدت گرما چنان بود که تخم‌مرغ در آفتاب نیم پخت می‌شد و محمدشاه و اهل حرم او دلگیر بودند در همین هوای گرم از ییلاق به تهران بیایند و در بزم عروسی شرکت کنند. چون محمدشاه اعتقادی عجیب به حاجی میرزا آقاسی داشت نامه‌ای به او نوشت که از خدا بخواهد تا از حدت (گرمی) هوا بکاهد! وقتی این نامه در مجلسی که جمعی در آن حضور داشتند به حاجی رسید و خواند، در پاسخ گفت:

انشاءالله که چنین خواهد شد.

آنگاه رو به مجلسیان کرد و گفت:

-گویا شاه مرا سلیمان نبی می‌پندارد و باد صبا را به فرمان من می‌داند که می‌خواهد هوای گرم را سرد کنم!

اما از اتفاق، روز بعد همان هنگام که محمدشاه از ییلاق عازم تهران شد بادی خنک وزید و هوا ملایم و سرد شد و این حال تا یک هفته یعنی تا وقتی که شاه در تهران بود دوام داشت و به محض اینکه شاه بازگشت هوا نیز به گرمی و ناخنکی قبل برگشت.

تردیدی نیست که این اتفاق ساده، اعتقاد محمدشاه را به کرامات حاج میرزا آقاسی بیشتر کرد!

روضه‌خوان شاکی و فرهادمیرزا حاکم فارس

وقتی فرهاد میرزا بر فارس حکومت می‌کرد، یکی از لرهای دهات کهکیلویه که روضه‌خوان هم بوده، برای شکایت از ظلمی که به او شده بود خدمت فرهادمیرزا رسید. فرهادمیرزا ضمن رسیدگی به شکایتش که برای به دست آوردن موقوفه آباء و اجدادی بود، متوجه شد که روضه‌خوان دهاتی مرد بی‌سوادی نیست و برای رعایت حالش به منشی خود گفت: امشب در فلان مجلس روضه‌خوانی داریم، به این آخوند بگویید او هم بیاید و منبری کوتاه بخواند.

شب آخوند روستایی به مجلس رفت. مجلس باشکوه، منبر دوازده پله منبت‌کاری، چراغهای روشن و محفل گرم. سه چهار آخوند رفتند و روضه خواندند. فرهادمیرزا به آخوند روستایی هم اشاره کرد که برود و مجلس کوتاهی بخواند.

روستایی به منبر رفت و درست رفت بالای منبر، روی پله آخرین نشست و پس از خطبه و خواندن چند بیت از سعدی به جای روضه‌خوانی شروع کرد به تعریف از پدر و پدربزرگ و اجداد خودش و حقانیت آنها در مورد تولیت موقوفه‌ای که شکایتش را پیش فرهادمیرزا آورده بود! و پشت سر هم قصه می‌گفت و مطلب را بسط می‌داد. همه اهل مجلس تعجب کرده بودند و هیبت فرهادمیرزا اجازه نمی‌داد کسی حرفی بزند. یکی از نوکرهای فرهاد میرزا در کنار منبر اندکی صدا را بلند کرد و با ایما و اشاره گفت:

-شیخ روضه‌ات را بخوان و بیا پایین!

آخوند روستایی عمامه‌اش را جابجا کرد و گفت:

-چه می‌فرمایید آقا. منبر به این بلندی، مجلس به این هیبت و شکوه، مستمع با این همه معرفت و بزرگواری. اگر خود سیدالشهدا هم به چنین منبری دست می‌یافت قبل از آنکه روضه خودش را بخواند، حقانیت جدش را برای حضرت والا ثابت می‌کرد!

زیرکی امیرکبیر

امیرکبیر یا میرزا محمدتقی‌خان فراهانی فرزند مشهدی قربان هزاوه‌ای یکی از باکفایت‌ترین صدراعظم‌های دوره قاجاریه می‌باشد. امیر از سن طفولیت در خاندان قائم‌مقام فراهانی مشغول خدمت گردید و به واسطه هوش فطری و استعداد ذاتی که امیر از خود نشان می‌داد، قائم‌مقام را بر آن داشت تا در تعلیم و تربیت وی نهایت کوشش را به عمل آورد. گفته می‌شود امیر در دوران کودکی ناهار بچه‌های قائم‌مقام را به اتاق آنها می‌برده و سپس هنگامی که پشت در اتاق منتظر ظروف غذا می‌ایستاده از باب تیزهوشی و ذکاوت سرشار به استراق سمع کلمات متبادله بین فرزندان قائم‌مقام می‌شنوده. در روزی که قائم‌مقام سوالاتی چند از فرزندان خود به عمل می‌آورد و چون آنها قادر به پاسخگویی نبوده‌اند، امیرکبیر پاسخ می‌دهد. قائم‌مقام از وی می‌پرسد: «مطالب را از کجا آموختی؟»

وی پاسخ می‌دهد: «از پشت در اتاق بچه‌های شما!» قائم‌مقام از او خوشش می‌آید و دستور می‌دهد تا معلم فرزندانش به وی نیز درس بیاموزد. امیر نیز با شور و اشتیاق فراوان به فراگیری دروس مشغول شد و به این ترتیب پس از چندین سال به مناصب بزرگی همچون صدارت رسید.

فرستنده: مصطفی سلیمانیان سمندی از تهران

منهم یک جانبازم

من کامران زندگانی هستم جانباز ۲۵ درصد که در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۹ در جبهه‌های غرب کشور (سومار) از ناحیه شکم و براثر ترکش خمپاره ۶۰ دشمن مجروح شدم و بعد از اعزام به پشت جبهه در همان بیمارستان صحرایی تحت عمل جراحی آپاراتومی قرار گرفتم فردای آن شب مرا همراه چند مجروح دیگر به بیمارستان ۵۰۲ شهر کرمانشاه اعزام نمودند و با کمک نیروهای مردمی تحت مراقبت قرار گرفتم البته پس از مجروحیتم درحالی که از درد به خود می‌پیچیدم، با هلیکوپتر به بیمارستان منتقل شدم. لحظاتی نگذشته بود که تمام کارکنان و پرستاران با فریاد فرار می‌کردند. هواپیماهای عراقی بمباران بیمارستان را در دستور کار خود داشتند. چشم چشم را نمی‌دید. همه جا گردوغبار بود بسیاری از کارکنان و پرستاران بیمارستان شهید شدند پس از اینکه جراحتم بهبودی یافت برای گذراندن مابقی خدمت به جبهه رفتم تا خدمتم را به اتمام رساندم (البته بعد از دوازده سال برایم نامه آمد که شما به علت جراحت از مابقی خدمت معاف هستید!!!)

متاسفانه براثر ترکشی که خوردم از همان سال ۶۵ تا به حالا مشکل مثانه پیدا کردم و مطالبی را در همین مورد خوانده بودم که مرا به وحشت انداخت و حسابی ترسیدیم و تا بحال حدود هشت بار است که عمل جراحی کردم پرده گوشم هم براثر پرتاب آرپی‌جی پاره شده است. حالا بعد از کلی دوندگی و تلاش و بروبیا مسئول پیگیری جانبازان به من می‌گوید که چیزی گیرت نمی‌آید چون شما پرونده ندارید. وقتی برایم درصد جانبازی زدند گفتند شما پرونده ندارید و فعلاً همین درصد برای شما زده شده است تا پرونده شما کامل شود. در صورتی که واقعاً من با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می‌کنم و آرزومندم مشکلم را حل کنند.

کامران زندگانی

تبسمی در ترنم عشق

معده‌ات درد می‌گیره

آتش‌بازی دشمن که تمام شد و گردوغبارها فرونشست، طبق معمول بلند شدیم آمدیم ببینیم تیر و ترکش شیطنت و شرارت دشمن، دامن کدام نازنین را گرفته. از هر طرف صدای آه و ناله و فریاد کمک کمک بچه‌ها بلند بود و امدادگران دنبال برادرانی بودند که حالشان احیاناً وخیم‌تر بود.

بین کسانی که حسابی مجروح شده بودند چشممان افتاد به یکی از بچه‌های گروهان که وقتی سرپا و سرکیف بود، شمر هم جلودارش نبود. از همانها که اگر بگویی «زلزله» بیراه نگفته‌ای. جالب این بود که هیچ‌کس باورش نمی‌شد که او هم یک روزی زخمی بشود و تیر و ترکش به بدنش کارگر بیفتد و حالا شده بود. توی همین وضعیت که همه نگران و ملتهب بودند، یکی از هم‌تیپ‌های خودش سربه‌سرش می‌گذاشت که چی شده" چی خوردی؟ کجات خورده؟.

و او که لابد می‌دانست می‌خواهد اذیتش کند امتناع می‌کرد. اما وقتی دید دست‌بردار نیست، با یک تبسم معنی‌دار گفت: «ترکش خوردم». حالا این دوستمان هی می‌زد به پشتش که «تف کن تف کن! معده‌ات درد می‌گیره» و ما هرچی می‌گفتیم «ولش کن بدبخت داره می‌میره» دست‌بردار نبود. او هم از فرط درد نه می‌توانست بخندد و نه می‌خواست گریه کند.

ooo

از برادران و خواهران: مهدی و امیرحسین غلامپور، حسین صادقی، هادی مهدوی، احمد حسینی، جعفر کیانی، تقی عباسی، مهدی برمونه، محمد امیری، محمد کرمی، حسن کرمی، محمدجواد آقاپورزاده، عباسعلی فاطمه محمدی آذر، وحدت، ستار جعفری، حسین مهدوی، مصطفی ابراهیمی، مریم شالیکار، احمد

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

در تربیت نسل جدید کوتاهی کرده‌ایم

من از میان طبقه و قشری با شما سخن می‌گویم که باید کم‌کم با دنیا وداع گفته و خود را آماده سفر آخرت نمایم من و امثال من باید امانتی که از نسل گذشته خود تحویل گرفته بودیم به نسل آینده تحویل دهیم. چند روز پیش بطور ضرورتی با موضوع و مسأله‌ای روبرو شدم که دریافتم در نگهداری و پرورش و بارورری این امانات آن طوری که شایسته مقام انسانیت است عمل نکرده‌ایم.

گرچه از نظر بعد مادی به پیشرفتهای اعجاب‌انگیزی دست یافته و از نظر علم و صنعت و تکنولوژی با بکارگیری ماشین ره صدساله‌ای را که پیشینیان ما طی می‌کردند یکروزه طی می‌کنیم. اما متاسفانه از نظر بعد معنوی و اخلاقیات به قهقرا رفته و بیش از حد تنزل یافته‌ایم.

همانطوری که علما و معلمان علم‌الاجتماع فرموده‌اند «زندگی فقط در خور و خواب و شهوت خلاصه نشده و انسان بودن شرط اصلی زندگی است.» آنچه را که به نام آداب و رسوم اخلاقی معروف است در مقابل دروس جدید کنار گذاشته و به‌تدریج زمینه‌ای فراهم آمد که حتی در آن به دیده تحقیر نگریسته تا آنجا که هر کس را به آن عادت و آداب آراسته می‌دیدیم به باد تمسخر گرفته و انگ عقب ماندگی بر آنان می‌چسبانیم.

آنچنان در این تهاجم به فرهنگ کهن اخلاقی تاخته شده که حتی آداب دینداری و انجام وظایف و مراسم و فرایض دینی و مذهبی خود را نیز به اشتباه و بعضاً با تنبلی توام می‌کنیم ولی مسائل موجب می‌شود که بسیاری از جوانان ضمن فراموش کردن ماهیت اصیل ایرانی در بی‌بندوباری و طرز برخورد، دست

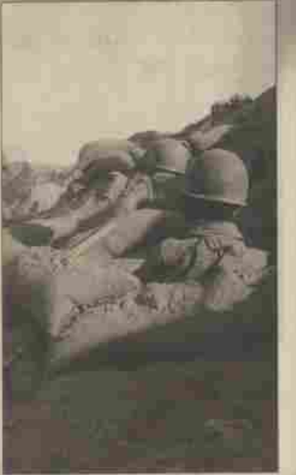

میثاقی، سهیل خسروی، مرتضی خسروی، ناصر حیدری، بهاره درویشی، اکرم‌السادات علوی و ... به‌خاطر ارسال نامه به این صفحه بسیار سپاسگزاریم. انشاءالله در شماره‌های بعدی از این نامه‌ها استفاده خواهیم کرد.

دی شیخ با چراغ

می‌خواستم به مطلبی اشاره کنم که اخیراً باعث ناراحتی و سرخوردگی بنده شده است. چند روز قبل به سفارش یکی از آشنایان مامور شدم که طرحی راجع به جبهه و جنگ و هشت سال دفاع مقدس را که شامل رزمندگانی در پشت خاکریز و یا سنگر باشد، روی بوم نقاشی پیاده کنم.

وقتی برای پیدا کردن آن یک هفته تمام همه جا را گشتم ولی آن را پیدا نکردم بسیار ناراحت شدم آخر چرا در کشوری که هشت سال تمام جنگید و شهید داد نتوان طرحی راجع به این حرکت مقدس و حماسه عظیم پیدا کرد. هرجا رفتم نه‌تنها به من جواب رد دادند بلکه بعضاً مرا مورد تمسخر هم قرار می‌دادند که دنبال چه می‌گردی این همه طرح زیبا اینجا داریم تو دنبال چی هستی؟

واقعاً جای تاسف دارد که چرا مردم ما این مسئله مهم را با این همه عظمت و شکوه آن به فراموشی سپرده‌اند. واقعاً سرخورده شدم و حتی دیگر از نقاشی کردن دلسرد شدم ولی چه کنم باید به قولی که داده‌ام عمل کنم.

اکنون از شما (صفحه صدای سبز بسیج) خواهشمندم که اگر برایتان امکان دارد یک چنین طرحی را در مجله چاپ کنید تا هم من بتوانم به قولم عمل کنم و هم برخی مردم به خواب رفته ما بیدار شوند و این کار شما تلنگری در ذهن خواب رفته آنها باشد. زیرا هرچه فکر کردم دیدم که شما فقط می‌توانید مشکل مرا حل کرده و کمکم کنید.

کیمیا کاوه از اصفهان

* * *

پس از بازگشت به این اندیشیدم که شاید من و امثال من که عمری را در مسوولیت آموزشی طی کردیم، مقصر هستیم

خارجیان را نیز از پشت ببندند و به تقلید کورکورانه از مشی هنرپیشگان سینما و تئاتر و الگوبرداری در برهنگی و زیبایی اندام مشغول شوند و اینها گرچه قلیلند اما چون وصله ناجوری در جامعه ما خودنمایی می‌نمایند و بعضاً به دلیل دسترسی به منابع و مخازن مالی و تحت کنترل درآوردن ثروتهای فراوان، خود را تافته جدابافته به حساب می‌آورند و توقع بی‌جا و بیش از حد از جامعه دارند.

بعضاً این آداب و رسوم آنقدر تحقیر و تضعیف می‌شود که ابتدایی‌ترین احترامات هم از بین می‌رود.

من با داشتن هفتاد سال سن وقتی رنجور و بیمار وارد اتاق پزشک کلینیک اورژانس شدم ضمن سلام و عرض ادب معمول، پاکت عکس رادیولوژی را تقدیم دکتر کردم. ایشان بدون اینکه حتی جواب سلام مرا بدهد با بی‌اعتنایی دستم را پس زده و با لحنی که از شخصیت یک پزشک بعید به نظر می‌رسید با تحکم و اشاره دست گفت: «بیرون، بیرون، صدایت می‌زنم» و خود با گوشی تلفن مشغول صحبت شد. من مودبانه پرسیدم چگونه مرا صدا می‌زنید؟ من که مدرکی از خود نزد شما ندارم و شما هم مرا نمی‌شناسید. چگونه مرا صدا می‌زنید؟ باز هم بدون دادن کمترین توضیحی با همان لحن زننده قبلی گفت: بیرون، بیرون، صدایت می‌زنم و...

آنچنان رفتار زشت و دور از ادب و نزاکت با من پیرمرد کرد که از بازگویی و شرح جریان شرم دارم. تنها جمله معترضه‌ای که بر زبان راندم این بود که «آقای دکتر کاش اول انسان می‌شدی و بعد دکتر.»

به علت ضعف مزاجی و انفعالی گرفته و درهم حال ماندن نداشتم. با دلی شکسته و یک دنیا تاسف از اینکه اخلاق و رابطه انسانی جای خود را به مادیات و ثروت داده است بیمارستان را ترک کردم.

پس از بازگشت به این اندیشیدم که شاید من و امثال من که عمری را در مسوولیت آموزشی طی کردیم، مقصر هستیم که در کار آموزش و تربیت خود در نسلی که به ما سپرده شد کوتاهی ورزیده و در آموزش نکات اخلاقی غافل مانده‌ایم.

به هر تقدیر معتقدیم که هرچه پایبندی به اصول مذهبی و دینی در جامعه تقویت شود این نوع مشکلات و نابسامانیها وجود نخواهد داشت.

فرخنده رضایی

کلمات اهل غربت

حساب ملاحت هایش را می‌کند

بازرگانی به سفر می‌رفت. غلام سیاه خویش را در حجره به جای خویش گذاشت. رندان شهر از بلاهت و نادانی غلام آگاه بودند. کالای دکان را با قیمت‌های گزاف به نسیه بردند. خواجه چون از سفر بازگشت چیزی از خواسته برجای نیافت.

از غلام پرسید. غلام گفت: جمله را به بهای گزاف به نسیه فروخته‌ام. از نام و نشان خریداران پرسید. گفت: آنها را نشناسم. کلمه‌ای از حرکات [illegible] نزد. خواجه چوب بر سر غلام زد. خون به رخسار غلام بدوید. سپیدی ماست و سرخی خون با سیاهی زمینه آمیخته و مضحک شد. خواجه از کار و دیدار غلام در خنده شد. غلام گفت: چرا تنها حساب سودها را می‌کنی

حلال، حلالش به آسمان رفت

مادر پیر از فرزند که راهزنی و عیاری پیشه داشت خواست که برای او کفنی از مال حلال بدست بیاورد. پسر طالب علمی را در بیابان بدید. دستار او بربود و گفت این را بر من حلال کن و او امتناع می‌ورزید. راهزن پس دست برکشید و مرد را به زدن گرفت. سپس او هر چند فریاد می‌کرد «حلال کردم» دست بازنمی‌داشت.

آخرالامر دزدان دیگر میانجی کرده و او را رها ساختند. دزد دستار به مادر آورد. مادر از چگونگی حلیت دستار پرسید.

گفت: آنقدر زدم که حلال، حلالش به آسمان رفت.

خدا سومی را به خیر بگذراند

یکی از عقاید خرافی عامه است که گمان کنند هر کاری که دو بار شد بی‌شک سومی خواهد داشت و یکی از بزرگان به مزاح در این باره می‌گوید: هفتاد سال از عمر من می‌گذرد و گوشهای من که در هنگام تولد دو بود سه نشده است.

استخوان لای زخم

کاری را به عمد به طول کشانیدن. قصابی را استخوان خرده‌ای بر پلک نشانیده او را به تعب برمی‌داشت. لاجرم به کحال شد. کحال او را عشوه می‌داد و هر روز دارو گونه‌ای در چشم وی می‌کرد و او هر بامداد منی گوشت به مطبخ طبیب می‌فرستاد. روزی به عیادت نیامد. طبیب به خانه شد. شاگرد چشم او بگشود ریزه استخوان بدید و بیرون کرد. رنجور رفت و دیگر بار باز نگشت.

کحال از شاگرد ماجرا را پرسید. گفت: ریزه‌ای استخوان بر پلک داشت بدیدم و برآوردم. همانا که بهبود یافته است. کحال به خشم شد و گفت: زهی ابله! من هم استخوان می‌دیدم لیکن گوشت روزانه را نیز چشم داشتم.

جلال کریمی ـ تبریز

گفتگو با صدرالدین آقاخان

صنعت و تجارت غرب، دشمن زمین

به نقل از نیوزویک

برگردان: بهروز بهرامی

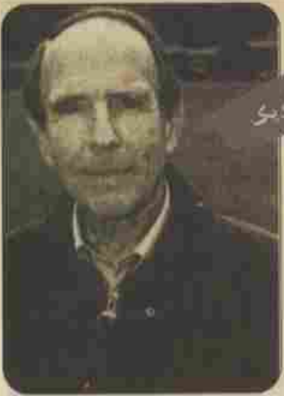

... اکنون حتی مردان و زنان را صنایع انسانی خطاب می‌کنیم پس اخلاق، معنویت، اجتماع و ابعاد روحی و معنوی کجا هستند؟

دارنده یک پاسپورت ایرانی و تحصیل کرده غرب، صدرالدین آقاخان از شخصیت‌های بارز و شناخته شده در سازمان ملل می‌باشد. او عموی آقاخان رهبر فرقه اسماعیلیه است، و مشاور مخصوص کوفی عنان نیز بشمار می‌رود، کسی که سالها پیش عضو تیم ملی اسکی ایران در المپیک ۱۹۶۴ اطریش بود. ضمناً او رایزن ویژه کمیسیون آوارگان در سازمان ملل متحد نیز هست. ضمن آنکه در مقوله محیط زیست نیز از شخصیتهای برجسته و فعال در سازمان ملل متحد بشمار می‌رود. اخیراً او درباره آنچه که در اجلاسیه ژوهانسبورگ در مورد محیط زیست گذشت با نیوزویک گفتگو نموده که توجه خوانندگان را به آن جلب می‌کنیم.

ooo

● نیوزویک: شما اخیراً به موضوع مخالفت خود را در مورد گسترش و پیشرفت صنعتی با کاهش فشار روی محیط زیست اعلام کرده‌اید. چرا؟!

□ آقاخان: این اصطلاح موجود پیشرفت و گسترش با کاهش فشار روی محیط زیست، مرا به یاد پاسخ گاندی می‌اندازد. وقتی که کسی از او راجع به تمدن غرب پرسید، او پاسخ داده بود: «ایده خوبی است!» پیشرفت بدون ضرر به زمین هم به خودی خود بد نیست. اما نوع اجرای آن به شکلی بوده است که آن را بیشتر شاهدی بر آزمندی مردم زمین قرار می‌دهد. درواقع بازار و عرضه کالاست که در این مورد حرف اول را می‌زند و نه بشریت و نه طبیعت و محیط زیست.

● چه مشکلاتی وجود دارد؟

□ بر هیچ سطحی این شعار کاربرد ندارد. از حفظ و نگهداری تا حذف عدم وجود مساوات، در میان نژادهای مختلف ابعاد اخلاقی کاملاً از آن غایب‌اند. یک مثال برای شما می‌زنم: تقسیم‌بندی قسمت‌های مختلف اقیانوس برای صید ماهی تن باعث مرگ هزاران دلفین می‌شود. از نظر تکنیک، این تقسیم‌بندی عادلانه است و کشورهای مختلف به یکسان از صید ماهی تن برخوردار می‌شوند. اما در این میان زندگی دلفین‌ها چه می‌شود؟! آری، این شعار که ما نباید بیش از آنچه که به زمین می‌دهیم از آن بگیریم، شعار جالبی است. اما نحوه اجرای آن مهم است که با اجرای کنونی به جایی نمی‌رسیم. اگر راجع به دلفین‌ها بگوییم آنگاه از جانب آمریکا متهم می‌شویم که بیش از حد نسبت به حیوانات احساسی فکر می‌کنیم. حتی اکنون مردان و زنان را به عنوان «منابع انسانی» خطاب می‌کنیم. پس اخلاق، معنویت، اجتماع و ابعاد روحی و معنوی کجا هستند. اینها کاملاً از این طرز تفکر کنونی در مورد پیشرفت جامعه حذف شده‌اند.

● شما همیشه به دنبال وضع قوانینی بوده‌اید که محیط زیست در برابر خطر استفاده غیرانسانی و غیراخلاقی از منابع طبیعی توسط شرکتهای بزرگ اقتصادی حمایت شود؟

□ من هرچند علیه شرکتهای اقتصادی و یا تجارت نیستم، اما اینکه خودمان سعی کنیم تا خودمان را کنترل کنیم، هم مرا می‌ترساند. مانند این است که تعیین سرعت مجاز را به عهده راننده‌های تندرو بگذاریم. با وضع قوانین کاملاً می‌توانیم آنان را که رعایت می‌کنند از آنان که رعایت نمی‌کنند، تمیز دهیم. اگر غیر از این باشد و رعایت اصول استفاده از منابع طبیعی را به عهده خودشان بگذاریم، به زودی آنان که رعایت می‌کنند متوجه می‌شوند کسانی که اصول را زیرپا می‌گذارند ثروت بیشتری به دست می‌آورند. پس آنها هم به جرگه ناقضان اصول می‌پیوندند!

● مقاومت در برابر اعمال نوعی کنترل رفتار غلط در برابر محیط زیست را چگونه می‌بینید؟

□ مقاومت جانانه‌ای شکل گرفته است که هر نوع کنترل بین‌المللی درباره استفاده از منابع طبیعی را متوقف سازد. بخصوص اگر این کنترل ماهیت قانونی نیز داشته باشد و یا حتی نوعی رفتارنامه که کمی فراتر از حالت داوطلبانه باشد و این مایه تاسف بسیار است. اما درواقع این نوع ذهنیت حتی برای تجارت و صنایع نیز بسیار بد است. حفظ طبیعت سودآوریهای عظیم اقتصادی را به همراه دارد. برای مثال اگر قانونی در مورد محدود کردن قطع درختان جنگلی برای استفاده از چوب و صنعت کاغذ وضع شود، در بلندمدت با افزایش منابع جنگلی حتی به افزایش سرمایه نیز کمک می‌شود. درصورتی که اگر این اجازه داده شود که در کوتاه‌مدت نهالها را از بین ببرند، آنگاه دیگر ثروتی باقی نمی‌ماند تا از آن استفاده‌ای به عمل آید!

درواقع من به دنبال قانونی هستم که استفاده عاقلانه از منابع طبیعی را توصیه کند. اگر ما یک خلیج کوچک و طبیعی را حفظ کنیم تا سالها از توریسم و درآمدهای آن استفاده کنیم، بهتر است یا اجازه بدهیم به سرعت همه ماهیها و موجودات دریایی را در آن منطقه صید کنند و آن را از حیز انتفاع خارج سازند؟ البته آنها معتقدند که نمی‌توان روی این موارد قیمت گذاشت و منافع کاملاً مشخص نمی‌شوند، اما باید به آنها هشدار دهم که اگر می‌خواهند روی هر چیزی قیمت بگذارند و اصرار کنند که طبیعت خودش به فکر محافظت از خودش باشد، آنگاه ما ارزش آنچه را که برایمان آفریده شده پایمال کرده‌ایم.

● تا چه حد دولتها کنفرانس ژوهانسبورگ را جدی گرفته‌اند؟

□ برای پرداختن به این واقعیت باید به قدرت و جایگاه نمایندگان و وزرایی که از جانب دولتها در کنفرانس شرکت کرده بودند، بنگریم. برای مثال نماینده انگلستان مایکل میچر نام داشت و او وزیر محیط زیست در آن کشور بشمار می‌رود. اما ناگهان دولتش او را از پشت میز کنفرانس برداشت. این نشان می‌دهد که در انگلستان صنعت و تجارت وزن بیشتری از محیط زیست دارد. درواقع نگرش دولتها نسبت به محیط زیست که از روزبه‌روز دیگر تفاوت می‌کند، سرنوشت کنفرانس را رقم زد.

● آیا هرگز شرایطی را دیده‌اید که بتواند شما را نسبت به آینده محیط زیست و کره زمین خوش‌بین سازد؟

□ متاسفانه تاکنون هرچه قانون با محور محیط زیست داشته‌ایم زیرپا گذاشته شده است. باید متوجه باشید که اکنون ۲۵۰ معاهده و قطعنامه بین‌المللی در مورد حفظ محیط زیست وجود دارد. اما از آنجا که نیروها و مسئولان محیط زیست در کشورها از نظر اعمال قدرت و نظر بسیار ضعیف هستند و به حساب آورده نمی‌شوند، این قطعنامه هم اجرا نمی‌شوند و درچنین شرایطی من خوش‌بین نیستم. ما باید طرز تفکر خود و طرز نگرش خود را به مقوله محیط زیست تغییر دهیم.

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

صف خودروها

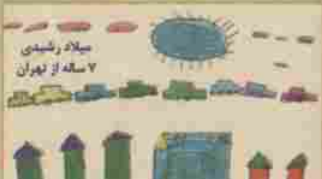

میلاد رشیدی
۷ ساله از تهران

نقاشی میلاد از نظر تکنیک ساده، اما از نظر مضمون پیچیده است. او درختان را در صفی قرار داده و سپس صفی هم از خودروها در بالای آن به راه انداخته و سرانجام صفی هم از ابرهای آسمان در نقطه‌ای بالاتر راه‌اندازی کرده است. در این سه صف دو استثنا وجود دارد: یک خانه و خورشید که هر دو به رنگ زرد نشان داده شده‌اند. درواقع میلاد طبیعت، تکنولوژی و محیط زیست را در رابطه‌ای موازی به عنوان یک روند مطرح کرده و با تمایل ساختن خانه و خورشید، اهمیت این دو عنصر یعنی گرما و نور و خانواده را مطرح کرده است. این یک تفکر هوشمندانه است که میلاد با دقت نظر ارائه کرده است ضمن آنکه رنگهای میلاد، تمام صحنه‌ها را برای ما آرام‌کننده نشان می‌دهد. میلاد پسری متفکر، باهوش و آرام ذهن است که می‌تواند در آینده در مقوله هنر مانند فیلم و سینما، تئاتر و همچنین در فعالیت‌های هنری تلویزیون کارایی خود را نشان دهد. میلاد در ادبیات داستانی نیز دستی خواهد داشت و البته با نگرش او عکاسی به شکل هنری و حرفه‌ای نیز دور از دسترس نیست.

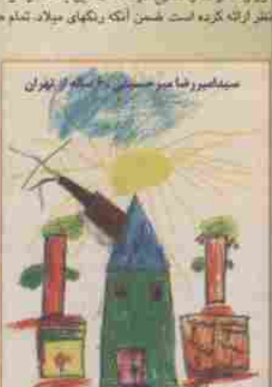

سیدامیررضا میرحسینی ۱۰ ساله از تهران

دودکش کج

امیررضا عمداً قوام پرسپکتیو و منطق در نقاشی را به‌هم ریخته است و به یک رشته تلاشهای انسانی اشاره کرده است. در نقاشی امیررضا همه چیز حاکی از تلاش است. تلاش برای ساختن. اجتماع. امیررضا دو درخت را به صورت قرینه در دو قسمت نقاشی قرار داده و سپس با خانه‌ای که دودکش کجی دارد، به ما نشان می‌دهد که انسانها ممکن است دچار خطا شوند اما سرانجام به آموزش اصلی تلاش و اجتماع بازمی‌گردند. امیررضا به رنگهای قرمز و قهوه‌ای علاقه خاصی نشان داده است و این بیانگر پرشور بودن اوست. امیررضا کوه‌برفی را هم در پیش پای بیننده گذاشته و آنها را به آینده‌ای ناشناخته سوق داده است. خورشید و ابر را به کمرنگی معنی‌داری نشان داده و نمودی طبیعت و نور را به عنوان یک تضاد در برابر فعالیت قرار داده است. امیررضا را می‌توان در قضاوت و وکالت موفق دید. ضمن آنکه مسئولیتهای دولتی نیز در حیطه استعدادهایش قرار دارد. همچنین در رشته‌های علمی باید از مهندسی برق، مکانیک و رایانه نیز نام برد.

دروازه بهشت

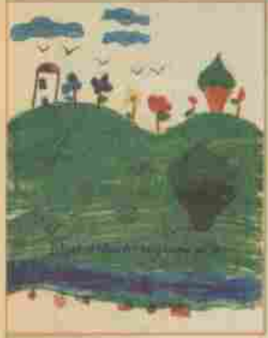

مریم به زیبایی هرچه کاملتر به ترسیم تعبیری که ما معمولاً از بهشت داریم پرداخته است. آرامش، سرسبزی، زیبایی، آب زلال که ماهیها از درونش دیده می‌شوند، گلهای رنگارنگ و تپه‌های روح‌افزا و از همه جالبتر یک طاقی در گوشه بالا و چپ نقاشی وجود دارد که مانند ورودی باغ عدن می‌باشد. این تصور از یک دختر هشت ساله را باید نمایانگر هوش، آرامش، ایمان و اعتقاد و تربیت خانوادگی دانست. در نقاشی مریم تلاطم جایی ندارد. اما تا بخواهید زیبایی وجود دارد و فقط نگریستن به آن خستگی را از تن بیننده در می‌کند. رنگهای غالب در نقاشی مریم سبز و آبی هستند که هر دو مظهری از رنگهای آرامبخش به‌شمار می‌روند. تکنیک مریم درعین سادگی، دقیق و گویاست. مریم می‌تواند پزشکی درجه یک بشود به غیر از این در روان‌شناسی و روان‌پزشکی نیز می‌تواند موثر واقع شود. در مریم رگه‌هایی از تخصص در زبانهای خارجی نیز پیداست.

نقاشی ویژه

زیبایی بنفش

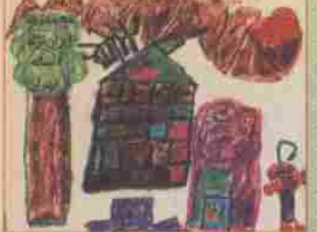

نقاشی محمدرضا را به عنوان نقاشی ویژه در این هفته انتخاب کرده‌ایم به دو دلیل. یکی مضمون غیرعادی و متفکرانه‌ای که این پسر شش ساله به نمایش گذاشته و دیگر اینکه برای نخستین بار یک کودک در نقاشی خود رنگ بنفش را به عنوان زمینه اصلی و گویای نقاشی‌اش انتخاب کرده است. انرژی و هوش سرشار و فعالیت مستمر باید از خصوصیات محمدرضا باشد. ضمن آنکه او کسی است که اگر به دنبال چیزی برود آن را به دست می‌آورد. محمدرضا را می‌توان در رشته‌های علمی از رایانه و نرم و سخت‌افزار گرفته تا تخصص در فیزیک، شیمی، نجوم و ریاضیات و صدالبته مهندسی‌هایی چون معماری و شهرسازی موفق دید.

قصه عاشقی‌هایی دگرگونه!

همه چیز با یک اتفاق ساده شروع شد. شروعی که کم مانده بود همه چیز را به انتها برساند. یک زندگی را، یک عشق را و... اما؟!

◆

ـ ببین دختر جون، من نه ضد انقلابم، نه شاه‌پرست، نه آمریکادوست و نه اجنبی‌ای. موقعی که نوبتم بود، تا جایی که توان داشتم برای این انقلاب و برای جنگ «ادای تکلیف» هم کردم. اینهارو نمیگم که فکر کنی می‌خوام از خودم یک قهرمان بسازم، اما مهشید جان می‌خوام برات توضیح بدهم که بدانی یک دختر «نازک و نارنجی» که توی خونه باباش اگر سر سفره ناهار کمتر از سه نوع غذا بود قهر می‌کرد و غذا نمی‌خورد، به این سادگی و راحتی نمی‌تونه با یک رزمنده بچه مسلمان ازدواج کنه؛ اون هم یک قهرمان دلاور مثل امیر که خیلی سال قبل از تو، اول با اعتقادش و با جهانبینی‌اش و با تفکرات خودش ازدواج کرده! با این حساب هست که من صلاح نمی‌بینم تو زن امیر بشی!

این حرف را لااقل پنجاه بار از زبان «آقاجون» در همین دو ماه آخر شنیده بودم اما من که عاشق و واله «امیر» بودم، تصمیم خود را گرفته و حتی اگر به قیمت مخالفت پدر و مادرم هم بود می‌خواستم با او ازدواج کنم! وقتی دیروز تصمیم خود را با امیر مطرح کردم، او که از غضب رنگش کبود شده بود، مثل همیشه که موقع حرف زدن با من نگاهش را به نوک کفش‌هایش می‌دوخت، سرش را پایین انداخت و طبق معمول حرفهای تلخ و گزنده‌اش را با چاشنی طنز و شوخی به زبان آورد که:

ـ آدرس رو اشتباه نیومدی مهشید خانم؟ فکر کنم منو با اون بچه سوسولهایی که شب عاشق میشن و صبح فارغ اشتباه گرفتی! نه دختر خوب، اون کسی که برای رسیدن به محبوبش دست اون رو می‌گیره و از خونه فرار می‌کنه، من نیستم! من یکی اگر قرار باشه با تو ازدواج کنم، سر همان سفره عقد باعث شرمندگیت میشم! یعنی به جای تو که باید از پدر و مادرت اجازه بگیری، این من هستم که جلوی همه مهمانها رو می‌کنم به حاج حسن و مادرت و خواهم گفت: آیا اجازه پدر و مادر عروس خانم بله؟! با این حساب مهشید خانم، لابد منظورم رو فهمیدی که اگر اونها راضی نباشند، علی‌رغم اینکه با خودم قسم خوردم که جز تو با هیچ دختری ازدواج نکنم، حاضرم ازدواج نکنم اما اینطوری شوهرت نشم!

می‌دانستم «امیر» آنقدر یکدنده است که اگر پدر و مادرم راضی نشوند با من ازدواج نخواهد کرد. به همین خاطر از ظهر دیروز که این حرفها را از امیر شنیدم، تا الان که بیشتر از ۲۴ ساعت می‌گذشت، فقط توی فکر بودم که چطوری «آقاجون» رو راضی کنم. اما حالا پدر هم داشت آب پاکی را روی دستم می‌ریخت! کمی فکر کردم و سپس تیر آخر را در ترکش گذاشتم و رها کردم و با گریه گفتم:

ـ پس همه حرفهایی که راجع به امیر می‌گفتی دروغ بود. اینکه با امیر «هم‌سنگر» بودی و اینکه امیرو کمتر از پسرهای خودت دوست نداری و... همه اینها دروغ بود آقاجون؟

درست زدم به نقطه ضعف پدر، چرا که او نیز چشمانش خیس شد و گفت:

ـ نه، هیچکدام دروغ نبود. من امیرو از پسرهام کمتر دوست ندارم. اون سه سالی که امیر فرمانده گردان بسیج بود و من جزو نیروهاش بودم، از این جوان خاطراتی دارم که پشت اسمش قسم می‌خورم! باشه، حالا که تو اینقدر اصرار داری، با اینکه به خود امیر هم گفتم «شما دوتا به هم نمی‌خورید» و با اینکه او هم مثل تو کله‌شق است و قبول نکرد، اما باشه من راضی‌ام!

آنقدر خوشحال شدم که همان لحظه به‌سوی خانه پدر امیر ـ که انتهای کوچه خودمان بود ـ راه افتادم. من و امیر بچه‌محل بودیم و روزهای طفولیت را ـ آنطور که پدر و مادرها می‌گفتند ـ تا دوران کودکی با هم گذراندیم. پدر امیر از بازاریهای ثروتمند بود و پدر من یک مدیر دولتی عالیرتبه. با این حال چون هر دویشان مؤمن بودند، خوب با هم اخت شدند. البته سالها بعد فاصله فرهنگی و تربیتی بچه‌های آن خانواده با من و خواهر و برادرانم بیشتر و بیشتر و همین باعث کم شدن رفت و آمدهایمان شد. مخصوصاً که وقتی امیر سیزده، چهارده ساله شد و به من با چشم نامحرم نگاه می‌کرد! و از آن موقع بود که رابطه من و امیر فقط در سطح یک سلام و علیک خانوادگی بود. با این حال چون امیر از جوانان ورزشکار و لوطی‌مسلک محل بود که به هیچکس اجازه نمی‌داد مزاحم دخترهای محل شوند، من نیز مانند خیلی دیگر از دخترهای آن کوچه برای او احترامی خاص قائل بودیم و بعدها که پا به سن جوانی گذاشتیم، کم‌کم ریشه محبت او در دلم بارور شد و از چشمان امیر می‌خواندم که او نیز به من تعلق خاطر دارد. انقلاب که پیروز شد من شانزده و امیر هیجده سال داشت. در سال ۱۳۵۹ بود که بالاخره امیر خانواده‌اش را برای خواستگاری من فرستاد و خانواده من نیز قبول کردند و به این ترتیب، ما اسماً نامزد شدیم. قرار بود در آبان همان سال عقد کنیم و در عید ۱۳۶۰ ازدواج، که با شروع جنگ همه چیز به تأخیر افتاد. روزی که امیر داشت با گردان بسیج به جبهه می‌رفت ـ که پدر من نیز در همان گردان بود ـ لحظه خداحافظی گفت: «بهت قول نمیدم که حتماً برگردم. اما اگر قسمت نبود شهید بشم، برمی‌گردم. حالا دیگه بقیه‌اش مربوط به توست که منتظر من بمونی یا نه؟»

ـ من چشم انتظارت هستم!

این را گفتم و امیر رفت. تا دو سال فقط هنگامی که او و پدر به مرخصی می‌آمدند همدیگر را می‌دیدیم و من هرگز جرات نداشتم از عروسی سخن بگویم. تا اینکه او در سال ۱۳۶۳ اسیر شد و از آن روز تا سال ۶۸ که آزاد شد، تنها کار من اشک ریختن بود.

و اما در خلال سالهایی که امیر اسیر شد، من با اینکه منتظرش بودم اما ناخواسته فرهنگ و جهان‌بینی‌ام با اعتقادات امیر تفاوت پیدا کرد... تا بالاخره امیر آزاد شد و برگشت. تا دو سال فقط تحت درمان بود تا آثار شکنجه‌های روانی و جسمی از تن‌اش خارج شود. البته که در این سالها هر وقت او را در خانه‌شان یا در کوچه می‌دیدم، با همان «سلام» ساده‌ای که می‌کرد، گل انتظارم را بیشتر و بیشتر آبیاری می‌کرد.

از سال ۱۳۷۱ که امیر اعلام آمادگی کرد، تا روزی که پدر سرانجام با ازدواج ما موافقت کرد (پدر معتقد بود که من نمی‌توانم با یک دلاور جنگ زندگی مشترک داشته باشم ـ که سرانجام پذیرفت) دو سال گذشت و بالاخره در اسفند ۱۳۷۳ من و امیر پای سفره عقد نشستیم!

◆

من و امیر شاید جزو معدود زن و شوهرهایی بودیم که کاملاً با هم سازگار بودیم و هیچ اختلاف سلیقه‌ای نداشتیم. من که خوب می‌دانستم مردی با روحیات امیر که فقط چهار سال اسیر بوده و بر سر اعتقاداتش حاضر نیست با هیچکس معامله کند، هرطور بود سعی می‌کردم زنی باشم که او می‌خواهد. امیر نیز تمام صداقت خود را به من هدیه داده بود و این راز خوشبختی‌مان بود. به لحاظ مالی نیز مشکلی نداشتیم. امیر با سرمایه‌ای که پدرش به او قرض داد ـ و پس از چند سال هم امیر آن را برگرداند ـ یک شرکت کامپیوتری راه انداخت و خودش صاحب شرکت بود و من نیز مدیرعامل. به همین دلیل به لحاظ مالی نیز مشکلی نداشتیم و وقتی خدا یک پسر و یک دختر هم بهمان داد، دیگر هیچ چیز کم نداشتیم

جز اینکه... در این چند سال فقط یک سؤال بی‌جواب از سوی من بود که بعضی وقت‌ها باعث بروز بگو و مگوی من و او می‌شد. یک قضیه خیلی ساده که خود امیر هم حق را به من می‌داد! قضیه این بود که در همان روزهای قبل از عروسی، امیر رسماً در حضور خانواده خودش و خانواده من اعلام کرد که «یک سند شش دانگ یک خانه را پشت قباله عقد مهشید می‌کنم» و همین موضوع به عنوان «شرط ضمن عقد» هم مطرح شد. اتفاقاً در همان سالهای اول ازدواجمان نیز ـ که هنوز در خانه ما زندگی می‌کردیم ـ من و امیر دنبال خانه هم بودیم، اما پس از یک تغییر رفتار دو روزه از ناحیه امیر [که در آن ۴۸ ساعت منگ و مبهوت بود] بالاخره امیر پیشنهاد کرد: «اجازه بده فعلاً برای مدتی در یک خانه استیجاری بنشینیم و سر فرصت خانه مورد نظر را بخریم» من پیشنهاد امیر را پذیرفتم و در خانه‌ای که ماهی ۵۰ هزار تومان اجاره‌اش بود سکنی کردیم تا در اولین فرصت خانه‌مان را بخریم، اما «اولین فرصت» چند سال طول کشید و هربار که من سراغ خانه را می‌گرفتم امیر می‌گفت: «من سر قول خودم هستم ولی اجازه بده سر فرصت» و اجاره هم هر دو سال باید می‌رفت تا این دو سه سال اخیر به صد هزار تومان رسید.

البته من در آن خانه بزرگ و ویلایی که واقعاً اجاره‌اش هم مفت بود راحت بودم، اما وعده‌های امیر کمی اذیتم می‌کرد، تا اینکه آن روز فرارسید که...

❖

در طول چند سالی که در آن خانه اجاره‌ای بودیم، هربار که از شهرداری یا وزارت دارایی و یا ادارات مشابه، نامه یا اسناد مالیاتی برای خانه می‌آمد که طبیعتاً به آدرس خانه می‌آمد، امیر آن را بدون باز کردن به دست صاحبخانه می‌رساند. صاحبخانه‌ای که به گفته امیر از دوستان سابقش بود و فعلاً در آمریکا زندگی می‌کرد و به پول هم نیاز نداشت، اما امیر هربار اجاره را به حساب او می‌ریخت. چهار ماه قبل صبح زود یک نامه از وزارت دارایی رسید که من طبق معمول آن را گذاشتم روی میز ناهارخوری تا موقع رسیدن به شرکت بدهم به امیر.

امیر معمولاً زودتر از من، حوالی ساعت ۶/۳۰ صبح، به شرکت می‌رفت تا به قول خودش پرسنل زودتر از او به شرکت نرسند. من نیز تا شهاب و مریم، دختر و پسرمان را، صبحانه داده و لباس پوشانده و به خانه مادرم ببرم حوالی ساعت ۱۰ صبح به شرکت می‌رسیدم. آن روز همانطور که داشتم لباس مریم سه ساله را می‌پوشاندم، شهاب پنج ساله و شیطان که همیشه کنجکاو بود در یک لحظه به سراغ «پاکت وزارت دارایی» رفت و قبل از اینکه من فرصت کنم جلوی او را بگیرم، نامه را باز کرد. من که می‌دانستم امیر به این قضایا خیلی حساسیت دارد، با عصبانیت دویدم طرفش و دادی سر «بچه» کشیدم و نامه را ـ که پاکتش پاره شده بود ـ از دست او گرفتم و درحالی که سخت عصبانی بودم، با این اندیشه که پاکت را جوری که معلوم نشود بچسبانم، ناخواسته نگاهم به متن نامه افتاد و طبیعی بود که وقتی اسم خودم را روی کاغذ وزارت دارایی خواندم توجهم بیشتر جلب شود. کمی مکث کردم و سپس نامه را خواندم و... نزدیک بود از تعجب شاخ دربیاورم، چرا که در آن نامه رسمی نام من به عنوان «مالک خانه» ذکر شده بود! آن هم خانه‌ای که داخلش سکونت داشتیم. گیج شده بودم: «یعنی چه؟ چرا اسم مرا به عنوان صاحبخانه نوشته‌اند؟» با این احتمال که اشتباهی رخ داده، و البته با دنیایی تردید، به سراغ تلفن رفته و پس از چند تماس یکی از مسئولان اداره مذکور توضیح داد:

ـ بله خانم، مالک آن خانه به شماره ثبتی «فلان» خانم «مهشید ـ ق» است!

باز هم باورم نشد و چون نمی‌خواستم ماجرا را با امیر درمیان بگذارم، بعد از اینکه بچه‌ها را به خانه مادرم رساندم، به شرکت تلفن زدم و خوشبختانه چون امیر در جلسه حضور داشت، به منشی خودم گفتم: «به امیر بگو یک کار ضروری پیش آمده و من دیرتر میام!» سپس به سرعت خود را به اداره مذکور رساندم و به سراغ قسمتی که مربوط به خانه ما بود رفتم و پس از کلی خواهش و التماس پرونده را برای چند لحظه نگاه کردم و... که مانده بود شوکه شوم، زیرا تاریخ زمانی که خانه به نام من شده بود دقیقاً چهار روز پس از ازدواجمان بود! یعنی چیزی بیشتر از سه سال و دو ماه! منگ شده بودم. اگر من صاحبخانه بودم، آن دوست امیر که در آمریکا بود کی بود؟! پس این اجاره‌خانه که هر ماه به یک شماره حساب واریز می‌شد کی بود؟ معطل نکردم و به بانکی که هر ماه از آن شعبه پول را واریز می‌کردیم رفتم و هر طور بود مشخصات آن شخص را که پول به حسابش می‌ریخت بیرون آوردم [خانم فرزانه ۳۹ ساله] اما اطلاعات بیشتری نتوانستم پیدا کنم و بعد برای اولین بار ـ و آخرین بار ـ کاری کردم که اگر امیر می‌فهمید به شدت از من می‌رنجید؛ به خانه رفته و سراغ لوازم شخصی او رفتم و مدارکی را که بارها تأکید بود کاملاً خصوصی است پیدا کردم و از لابلای آنها پس از یکساعت جستجو و مطابقت دادن مدارک و... آدرس آن خانم را پیدا کردم: «خیابان پیروزی، خیابان شکوفه، کوچه... پلاک ۱۹!»

ساعت نزدیک به یک بعدازظهر بود که جلوی پلاک ۱۹ ماشین را پارک کرده و پیاده شدم. زنگ دوم را که زدم، همسایه روبرویی پلاک ۹ در را باز و سلام کرد [که خوشبختانه از آن قبیل همسایه‌ها بود که به‌راحتی تمام جیک و پیک همسایه‌هایش را دراختیار هر کسی ـ حتی غریبه‌ها ـ می‌گذاشت] جواب سلامش را هنوز نداده بودم که زن میانسال ۴۵ یا ۵۰ ساله پرسید:

ـ با فرزانه خانم کار دارین؟

هنوز «بله» را نگفته و هیچ جوابی نداده بودم که زن ـ که نامش شکوفه خانم بود ـ ادامه داد:

ـ نیست... رفته دنبال بچه‌هاش از مدرسه بیاردشان... زن بیچاره تک و تنها باید سه تا بچه‌رو به نیش بکشه و ببره مدرسه و بیاره! آقاش هم خوشه شوهر کرده! ده دفعه بهش گفتم مرد باید شب سایه‌اش بالای سر زن و بچه‌هاش باشه. اما مگه به خرج فرزانه میره؟ دفعه آخر زدم به سیم آخر و جلوی شوهرش‌رو گرفتم ـ که ماهی یکبار میاد و خرجی بهش میده و میره تا ماه بعد ـ و گفتم «امیرخان... این رسم زن‌داری نیست که تو...» وقتی نام «امیر» از زبان شکوه خانم بیرون آمد، کم مانده بود به زمین بخورم! که اگر آن زن کنجکاو متوجه تغییر حالتم نشد فقط به دلیل پیدا شدن سروکله فرزانه خانم و سه فرزندش از سر کوچه بود که «شکوه خانم» حرفش را نیمه‌کاره گذاشت و گفت: «اِه... پیداش شد... انگار «مو»اش رو آتیش زدن...» او بعد رو به من کرد و با ترس و لرز گفت [خانم جون تورو خدا بهش نگی من بهت حرفی زدم‌ها!»

من که گیج و منگ و متحیر شده بودم، بدون اینکه معنی حرفهای شکوه خانم را بفهمم، فقط به فرزانه نگاه می‌کردم! نگاهم به او بود، اما فکرم پیش امیر بود؛ شوهر محبوب من! شوهر باوفای من که روی صداقتش حاضر بودم قسم بخورم! اشک توی چشمانم جمع شده بود و دنبال راه‌حل برای صحبت با این زن که شوهر مرا دزدیده بود می‌گشتم که فرزانه و سه فرزندش نزدیک و نزدیکتر شدند. فرزانه هرچه به من و در خانه‌اش نزدیک می‌شد بیشتر در صورت من دقیق می‌شد. حتی چند ثانیه توی صورتم خیره شد و درست در لحظه‌ای که من ناخواسته می‌خواستم خشمم را بروز دهم، فرزانه که زنی سبزه و بلندبالا و کمی هم زیبا بود، تبسمی کرد و با لحنی دلنشین گفت:

ـ مهشید خانم؟... همسر امیرخان؟... درست شناختم؟!

بهت و حیرتم بیشتر شد؛ او از کجا مرا شناخت؟ چطور با این صراحت مرا با عنوان «زن امیرخان» یاد کرد؟

انگار نگاه متحیر و چشمان غضب کرده‌ام حال درونی‌ام را برای فرزانه هویدا ساخت که او همانطور که داشت در را باز می‌کرد گفت:

ـ ببینم مهشید خانم، با شکوه خانم حرف زدی؟ از زندگی من برات گفت [و بی‌اختیار خندید و درحالی که داخل خانه شد و چادر را از سرش برداشت ادامه داد] تا چنگ توی صورت همدیگه نزدیم و گیس یکدیگررو نکشیدیم، بیا داخل خونه تا همه چیزرو برات بگم!

آنچنان منگ بودم که امروز هم بخاطر ندارم که کی و چگونه وارد آن خانه «پنجاه متری» و محقر شدم و به پشتی معمولی خانه تکیه دادم. فرزانه بچه‌هایش را به اتاق دیگر فرستاد و بدون هیچ مقدمه‌ای گفت:

ـ مستقیم میرم سر اصل مطلب چون احساس می‌کنم الان است که سکته کنی! من نمی‌دونم شما چطوری اینجارو پیدا کردی؟ اما از حالتت می‌فهمم که امیرخان بهت چیزی نگفته! پس خوب گوش کن تا بهت ثابت کنم که تو، خوشبخت‌ترین زن همه عالم هستی! [اینها را گفت و دو عدد پرتقالی را که در یخچال داشت جلویم گذاشت و گفت و گفت و گفت و... غم‌انگیزترین قصه عالم را گفت:]

ـ شوهر من ـ جواد ـ با شوهر شما امیرخان توی اسارت و در اردوگاههای عراق آشنا شدند؛ آشنایی که چه عرض کنم، شدند دو برادر، یک روح در دو بدن! اینطور که امیرخان شوهر تو میگه ـ و جواد شوهر من هیچوقت این خاطره‌رو برای من نگفت ـ شروع آشنایی‌شون اینطوری بود که آن اوایل اسارت امیرخان، بعثی‌ها برای اینکه بتونن از شوهرت حرف بکشند بیست روز تمام شکنجه‌اش می‌دادند و سوای آن غذا هم بهش نمی‌دادند. توی اسارت هم مقداری غذا به اسیر می‌دادند که فقط خودش از گرسنگی نمیره، اما جواد هر روز برای امیر غذا می‌آورده و می‌گفته «من با مسئول غذا که عراقیه رفیق شدم» و خلاصه هرطوری بوده امیر توی اون بیست روز از گرسنگی نمرد تا بالاخره شکنجه‌ها تمام شد و دیگه کاری با امیرخان نداشتن. بعد از آن امیر و جواد «همخرج» و رفیق صمیمی می‌شوند. اما سه، چهار ماه بعد جواد بخاطر سوءهاضمه کارش به بیمارستان می‌کشه و در روزهایی که توی بیمارستان بستری بوده یکی از اسرای ایرانی که با هر دوتاشون رفیق بوده به امیر میگه...

بقیه در صفحه ۴۶

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر

«هان ای دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان نژاد ______ تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

گمشده در شهر غریب

اسامی مستعار است

آن روز تصمیم داشتم کمی زودتر از همیشه کارم را در زندان تمام کنم و به اداره برگردم، به همین خاطر بعد از مصاحبه سوم وسایلم را جمع کردم تا از کلاس درسی که دربند جوانان و دقیقاً مجاور کتابخانه قرار داشت، خارج شوم، که ناگهان در، با ضرب انگشت آرامی باز شد و جوانی حدوداً بیست ساله وارد شد.

جوان هیکل درشت و قد بلندی داشت با موهایی نامرتب و ته‌ریشی به چهره، و گونه‌های برجسته‌اش هنگام خنده برجسته‌تر به نظر می‌رسید.

چند لحظه بعد از ورودش، درخواست کرد تا گفتگوی کوتاهی با هم داشته باشیم. اگرچه من آماده رفتن بودم اما لهجه شیرین کردی‌اش و سادگی و بی‌پیرایگی خاصی که در چهره‌اش موج می‌زد، باعث شد تا من هم از تصمیم منصرف شوم و بلافاصله مصاحبه را شروع کنم.

○○○

بیست و یک سال دارم و تا کلاس دوم راهنمایی درس خوانده‌ام. در خانواده تقریباً پرجمعیتی به دنیا آمدم. خانواده‌ای که غیر از من چهار خواهر و دو برادر هم در آن زندگی می‌کردند. بعد از اینکه درس را رها کردم در همان شهر خودمان یعنی کرمانشاه شروع به کار کردم، چرا که باید کمک خرج پدرم می‌شدم. از کار واهمه نداشتم و هر کاری که فکرش را بکنید کرده‌ام، اما وقتی دیدم درآمدم خیلی کم است تصمیم گرفتم راهی تهران شوم. همه می‌گفتند تهران هم کار خیلی زیاد است و هم پول خوب می‌دهند. منهم به همین حرفها دلم را خوش کردم و با ۲۵ هزار تومان پول راهی تهران شدم. درحالی که ۱۵، ۱۶ سال بیشتر نداشتم. خوب یادم هست که اوائل زمستان بود و منم هرچه می‌گشتم کار مناسبی پیدا نمی‌کردم. چهار روز در تهران غریب و بی‌کس بیکار بودم، حتی جایی را نداشتم که شبها آنجا بخوابم. اما بالاخره بعد از چهار روز پولم تمام شد. فهمیدم که اگر نجنبم، شاید از سرما یخ نزنم ولی از گرسنگی حتماً می‌میرم!

یک روز وقتی درنهایت ناامیدی به دنبال کار به هر جایی سر می‌کشیدم، از مقابل رستورانی در خیابان ظفر عبور می‌کردم، ناخودآگاه وارد آنجا شدم و پرسیدم کارگر نمی‌خواهید؟ فردی که آنجا بود گفت که به یک کارگر ظرفشور با حقوق ماهی ۶۰ هزار تومان نیاز دارند و همین برای من کافی بود و از همان لحظه در آن رستوران مشغول کار شدم.

جای خوبی بود. من معمولاً ظرف می‌شستم و زمین را تمیز می‌کردم. البته جای خواب نداشتم و مجبور بودم بعد از اتمام کارم از رستوران خارج شوم و دنبال جایی برای خواب بگردم. معمولاً جلوی در مغازه‌ها و یا نهایتاً در پارک می‌خوابیدم و برای رهایی از سرما هم کارتن جمع می‌کردم و در کارتن می‌خوابیدم. البته برای ما بچه‌های کرمانشاه هوای تهران نه‌تنها سرد نیست بلکه گرم هم است. ما در شهر خودمان سرمای استخوان‌سوزی داریم که هرگز یک شب آن در تهران وجود ندارد.

به هرحال نزدیک شش ماه در آن رستوران کار کردم. خیلی هم خوب پول درمی‌آوردم. در یکی از روزهای تعطیل که برای زیارت به امامزاده صالح تجریش رفته بودم با فردی آشنا شدم به نام «سیامک» معروف به «سیاه». آن روز را با او گذراندم. ما بچه‌های شهرستان زود به دیگران اعتماد می‌کنیم و همه را مثل خودمان سالم و صادق می‌دانیم. مدتی بعد از آنکه با «سیاه» آشنا شدم او از تمام زندگی من باخبر شده بود درحالی که من چیز زیادی راجع به او نمی‌دانستم.

«سیاه» وقتی فهمید من برای کمک‌خرج خانواده‌ام در تهران، غریب و تنها کار می‌کنم، ظاهراً خیلی دلش برایم سوخت و شروع کرد به گفتن حرفهایی که مرا تحت تأثیر قرار داد. مدام از مزد کم من می‌گفت و اینکه اصلاً ارزش ندارد در تهران زندگی کنم و شبها در خیابانها بخوابم و فقط ماهی ۶۰ هزار تومان درآمد داشته باشم و خلاصه آنقدر گفت و گفت که منهم باورم شد پولی که می‌گیرم، واقعاً نه در حد زندگی خودم است و نه آنقدری است که به خانواده‌ام کمک کنم. بعد که متوجه شد من مستأصل شده‌ام، پیشنهاد کرد که یکی، دو مرتبه همراه او به سرقت بروم!

راستش برای خودم هم پذیرش این پیشنهاد سخت بود. هرچه باشد ما کرد هستیم و فقط نان حلال می‌خوریم. اما «سیاه» گفت فقط یکی، دو مرتبه می‌رویم تا من دستمایه‌ای پیدا کنم و بعد هم دور خلاف را خط می‌کشیم. باورم شد و قبول کردم تا چندتا کار را با او بروم.

کاملاً طبیعی است که در دفعات اول و دوم، سرقت برایم یک کار ماجراجویانه بود. چیزی درحد تفننهای نوجوانان! و به همین خاطر بود که نه‌تنها بدم نیامد، که حتی خیلی هم خوشم آمد و کلی لذت بردم. کار برایم خیلی جالب بود. تعقیب و گریزها، ترس خوشایندی که دلم را قلقلک می‌داد! همه باعث می‌شد که دعا کنم «سیاه» باز هم پیشنهاد کار بدهد. از طرف دیگر درآمد یک روز سرقت خیلی بیشتر از درآمد یک ماهه من بود. باورم شده بود که از این راه بهتر و بیشتر می‌توانم دست خانواده‌ام را بگیرم. ضمن آنکه به سروضع خودم هم می‌رسیدم و حداقل در یک شرایط بهتر زندگی می‌کردم.

به‌تدریج که درآمدم بیشتر شد کار رستوران را کاملاً رها کردم و سرقت را به عنوان یک شغل پذیرفتم!

اما شگرد کارمان به این صورت بود که صبحها ساعت حدود چهار تا هفت در خیابانهای خلوت گشت می‌زدیم و سراغ ماشین‌هایی که در جایی غیرقابل دید پارک شده بود، می‌رفتیم. بعد توسط دست، بدون هیچ ابزاری در عقب ماشین را کج می‌کردیم و شلنگی قفل را می‌زدیم و در را باز می‌کردیم و می‌رفتیم داخل. بعد هم ضبط و هرچه که داخل بود، برمی‌داشتیم و می‌رفتیم. اگر هم برحسب اتفاق گشت جلویمان را می‌گرفت می‌گفتیم کارگریم و سرکار می‌رویم و یا می‌رویم نان بخریم و به این ترتیب کسی کاری به کارمان نداشت. درواقع آن ساعت از روز بهترین ساعت برای کار کردن ما بود.

معمولاً در هر نوبت حدود ۱۰، ۱۲ ضبط سرقت می‌کردیم و بلافاصله همان روز ضبطها و یا هر مال مسروقه دیگر را نزد مالخری که از رفقای

معمولاً جلوی در مغازه‌ها و یا نهایتاً در پارکها می‌خوابیدم، برای رهایی از سرما هم کارتن جمع می‌کردم و در کارتن می‌خوابیدم. البته برای ما بچه‌های کرمانشاه هوای تهران نه تنها سرد نیست، بلکه گرم هم است.

مسیاه بود می‌بردیم و می‌فروختیم. معمولاً درآمد یک نوبت‌مان کمتر از پنجاه هزار تومان نبود.

به این ترتیب همیشه پول در جیبمان بود. هر روز یک تیپ می‌زدیم و من هم به‌راحتی برای خانواده‌ام پول می‌فرستادم. هیچ ترسی هم در دلمان نبود و من از اینکه اینقدر راحت پول به دست می‌آوردم بی‌نهایت خوشحال بودم. البته از این پول هیچ پس‌اندازی نداشتیم. فقط می‌خوردیم و می‌پوشیدیم و تفریح می‌کردیم. اغلب هر از چندی یکبار به مسافرت می‌رفتیم. اصفهان، شیراز، شمال، جنوب و خلاصه هرجایی که در آن چند روزی استراحت کنیم. البته در مسافرتها سرقت نمی‌کردیم. فقط و فقط تفریح. سرقت فقط مال تهران بود.

البته بعد از سرقتهای مکرر، دیگر آن حساسیت‌های اولیه در کار وجود نداشت. فقط و فقط سرقت بود و پول درآوردن. درست مثل یک کار روزمره. ضمن آنکه هر وقت خلاف می‌کردم، احساس می‌کردم دیگر بزرگ شده‌ام و برای خودم کسی شده‌ام. خصوصاً وقتی پول در جیبم بود. این پول لعنتی به من اعتماد به نفس می‌داد. به نظرم می‌آمد همه چیز را می‌توانم با پول بخرم و همین کافی بود تا به هیچ چیز، حتی عاقبت کار خودم فکر نکنم!

البته همیشه هم وضع به این صورت نبود. گاهی پیش می‌آمد شش، هفت روز بیکار می‌شدیم و هیچ کاری برایمان جور نمی‌شد و از آنجا که پس‌انداز نداشتیم دچار وضع اسفناکی می‌شدیم. آنقدر که حتی پول خرید نان هم نداشتیم. در نتیجه دنبال بچه‌هایی که فال می‌فروشند و یا واکس می‌زنند می‌رفتیم تا در یک جای خلوت آنها را بگیریم و پول ناهار و یا شام خود را از آنها دربیاوریم. گاهی حتی به فروشگاهها می‌رفتیم و کنسرو می‌دزدیدیم تا از گرسنگی نمیریم. خلاصه ۶.۷ روزی بیکاری و بی‌پولی را تحمل می‌کردیم تا بالاخره کاری پیدا کنیم و پولی دستمان بیاید.

البته این نوع کار سرقت گاهی باعث خودنمایی‌مان هم می‌شد. مثلاً یک دفعه با مسیاه رفته بودیم گشت‌زنی تا ضبط پیدا کنیم. متوجه شدیم چند نفر خانم و آقا دور یک ماشین مدل قدیمی حلقه زده‌اند. جلوتر که رفتیم، متوجه شدیم سوئیچ داخل ماشین مانده و درها قفل شده. حالا هرچه تلاش می‌کنند تا در را باز کنند و کلید را دربیاورند، موفق نمی‌شدند. نهایتاً یک نفر پیشنهاد کرده که از داخل شیشه عقب یک سیم رد کنند و شاسی در عقب را بالا بیاورند و در را باز کنند. من که می‌دانستم با این روش ساعتها هم که بگذرد آنها موفق نمی‌شوند، جلو رفتم و با بادی در گلو گفتم که این کار، کار هر کسی نیست و بعد هم با همان روشی که بلد بودم در ماشین را برایشان باز کردم. البته وقتی در ماشین را کج کردم، خانمی که صاحب ماشین بود کمی ترسید و داد و بیداد راه انداخت، ولی وقتی در را باز کردم و دوباره به حالت اول درآوردم همه متعجب شدند. حتی یکی از آنها گفت که تو خیلی خلافکاری! حرفش را تائید کردم و گفتم که مدتهاست خلاف نمی‌کنم. در صورتی که همان لحظه درپی سرقت بودم. البته آنها ۲،۳ هزار تومان به عنوان دستمزد به من دادند.

البته این نوع کار، گاهی باعث خودنمایی ما هم می‌شد. مثلاً یکدفعه که با مسیاه رفته بودیم گشت‌زنی، متوجه شدیم که چند نفر خانم و آقا دور یک ماشین مدل قدیمی حلقه زده‌اند و...

خلاصه این وضع ادامه داشت و من و مسیاه هر دو راضی بودیم، تا اینکه... تا اینکه اتفاقی که هرگز به آن فکر نمی‌کردم افتاد.

یک شب به اتفاق مسیاه رفتیم و چندتا کار زدیم. بعد هم فروختیم و پولها را مسیاه برداشت و گفت تمام پولها سهم اوست. من زیر بار نرفتم و گفتم باید مثل همیشه تقسیم کنیم. مسیاه با دلخوری قبول کرد. اما چند لحظه بعد گفت که پولها را برای کاری لازم دارد و قول داد فردا سهم مرا بیاورد. بعد هم محل قرار را تعیین کرد و رفت.

روز بعد از صبح من سر قرار رفتم. اما مسیاه نیامد. حتی تا بعدازظهر ماندم اما خبری از او نشد. حتی دنبالش رفتم اما پیدایش نکردم. ۴،۵ روز گذشت و خبری از مسیاه نشد. یک روز که خیلی دلم گرفته بود، طبق معمول همیشه رفتم امامزاده صالح تجریش و همین‌طور که در حیاط نشسته بودم و به گنبد فیروزه‌ای امامزاده چشم دوخته بودم، ناگهان چند مامور از راه رسیدند و در مقابل مردم به من دستبند زدند و چشمم را بستند و به زور سوار ماشین کردند و به کلانتری بردند. نمی‌توانم بگویم آن چند لحظه به من چه گذشت. فقط از خدا مرگ می‌خواستم. هرگز باورم نمی‌شد یک روز دستگیر شوم. همیشه تصور می‌کردم که کسانی که ناشی هستند لو می‌روند و دستگیر می‌شوند. وقتی که در کلانتری چشمم به مسیاه افتاد فهمیدم همه چیز لو رفته و بهتر است من هم مثل بچه آدم همه چیز را اعتراف کنم.

به هرحال بعد از تشکیل پرونده و اعتراف به آگاهی و حضور در دادگاه درنهایت من به تحمل چهار ماه حبس محکوم شدم که حدود دو ماه از آن تمام شده و دو ماه دیگر باقی است. وقتی به زندان منتقل شدم، آنقدر ناراحت بودم که بلافاصله با خانواده‌ام تماس گرفتم و موضوع را برایشان گفتم که تا چهار ماه دیگر منتظر کمک‌های نقدی من نباشند!

از وقتی زندان آمده‌ام خیلی راجع به خودم و کارم فکر کرده‌ام. گاهی فکر می‌کنم اگر با مسیاه آشنا نمی‌شدم، این بلا سرم نمی‌آمد. اما گاهی فکر می‌کنم که نه! من خودم هم بی‌تقصیر نبودم. من در رستوران ماهی ۶۰ هزار تومان حلال درمی‌آوردم. باید به همان بسنده می‌کردم. یا حداقل هنگام سرقت کمی هم به احساس کسانی که مالشان را می‌بردیم فکر می‌کردم. گاهی مسیاه را لعنت می‌کنم که با دبه درآوردنش باعث گرفتاری‌ام شد. اما گاهی خدا را شکر می‌کنم که با جرم سبک زندانی شدم و کارم به خلافهای سنگین و مجازاتهای آنچنانی نکشید. الان هم این برایم تجربه شد. تجربه باارزشی که هرگز فریب آدمها را نخورم. اگر منهم کمی حواسم را جمع می‌کردم این بلا سرم نمی‌آمد. حتی شاید باور نکنید آنقدر این حادثه اثر بدی روی زندگی من گذاشته که تصمیم دارم بعد از آزادی اگر توانستم تا عید در همان رستوران قبلی، اگر الان مرا بپذیرند، و یا جای دیگر کار کنم و پولی دربیاورم و بعد هم برگردم کرمانشاه. راستش از تهران خسته شده‌ام. حالا فهمیدم که اگر کسی بخواهد کار کند، کار همه‌جا هست و اگر بخواهد خلاف کند وضعش فرق خواهد کرد. خصوصاً آنکه خلاف عاقبت ندارد.

امروز هم خیلی احساس سبکی می‌کنم. مدتها بود می‌خواستم با کسی به این راحتی صحبت کنم، اما نمی‌شد. قصد داشتم بعد از آزادی از زندان به سراغ یکی از مجلات خانوادگی بروم و با آنها صحبت کنم که خوشبختانه امروز شما را دیدم. حالا احساس بهتری دارم.

■

در پرانتز:

(از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان. امثال این جوان صادق، در زندانها بویژه قسمت جوانان کم نیستند.

جوانانی که به امید یک شبه ره صدساله را پیمودن از دیار خود رخت برمی‌بندند و دست خالی راهی شهری می‌شوند که در هزارتوی آن، افراد فرصت‌طلبی به کمین نشسته‌اند تا از این جوانان روستایی به بدترین وجهی بهره‌برداری کنند.

کسانی که با زبان چرب و نرمشان به‌راحتی قادرند افراد را به دام بیندازند و بعد از آنها در راه رسیدن مقاصد شوم خود بهره جویند.

مسیاه‌ها در این شهر هزاررنگ کم نیستند و متاسفانه افرادی هم که دیگ طمعشان به جوش است نیز کم‌تعداد نیستند و آنها به‌راحتی فریب این شیادان را خورده و قبل از آنکه متوجه شوند تا خرخره در منجلابی که خود ساخته‌اند فرو می‌روند. البته در این میان خانواده‌ها نیز بی‌تقصیر نیستند.

باعث تعجب و شگفتی است که چرا آنان باید به فرزندان نوجوان خود اجازه دهند به‌تنهایی راهی شهری غریب و ناآشنا شوند. چرا باید نوجوان آنها از زیر چتر حمایتشان خارج گردد که بعد دچار چنین معضلاتی شود. آیا نمی‌توان در همان شهر و دیار مألوف برای آنها کاری مناسب درنظر گرفت تا نگاه پدر و مادر همیشه مراقب آنها باشد.

و البته جا دارد که خرده‌ای نیز به مسوولان محترم امور وارد آید که چرا تمامی زمینه‌های اشتغال و درآمدزایی در تهران متمرکز گردیده است که حالا باعث شود یک جوان یا نوجوان شهرستانی و یا روستایی کعبه آمال خود را در این شهر ببیند و بی‌محابا خود را در این دریای طوفان‌زده گرفتار سازد.

آیا اگر کمی، فقط کمی امور اشتغال جوانان مورد بررسی قرار گیرد و مشکلات و موانع عدیده‌ای که بر سر این راه است برداشته شود، باز هم ما شاهد فرار مغزها از ایران به خارج و فرار دستها از روستاها به شهرها خواهیم بود.)

جشن «گرگ کشان»

۱۱۸

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

مشغول صحبت با زن و شوهری بودیم که بر سر یک قضیه عجیب ـ و لااقل کم‌مانند ـ کارشان به شکایت و کلانتری کشیده بود.

زن که شاکی بود و می‌گفت: «تا شوهرم را به زندان نیندازم از اینجا خارج نمی‌شوم»، ماجرا را این‌طور تعریف کرد:

ـ هفت سال پیش که زن تورج شدم با اینکه می‌دونستم نه پول داره و نه خانه و نه ماشین اما فقط به خاطر اینکه هنرمند بود، همه سختی‌هارو تحمل کردم و با نداریهاش ساختم. تورج نویسنده است. چندتا کتاب داستان هم منتشر کرده و برای مجلات و نشریات هم قصه می‌نویسه و زندگیمون از همین درآمدش تأمین میشه اما خودتون که بهتر می‌دونید کلانتر، در مملکت ما چندتا نویسنده سراغ دارید که فقط از راه نوشتن تونسته باشند زندگی بگذرانند؟ با این حال من فقط چون دلم خوش بود که شوهرم اولاً نویسنده است و باعث افتخار منه و ثانیاً همیشه با من صادق است و روراست! به همین خاطر بود که همه کمبودهارو تحمل می‌کردم و حتی با اینکه می‌تونم به‌راحتی از پدرم ـ که میلیاردر است ـ بخواهم که به ما کمک کند، اما چون تورج، شوهرم معتقد است که ثروت پدرم حرامه، از اونها کمک نمی‌گیرم. یعنی راستش رو بخواهید شوهرم راست میگه و من حق بهش میدم! علت شکایت من هم از تورج همین موضوعه. قضیه این است که پدرم سالها قبل، بعد از مرگ پدر و مادرش، چون از بقیه عموها و عمه‌هام بزرگتر بود با خام کردن آنها و گرفتن رضایت از آنها، تمام سهم ارث آنها را بالا کشید و الان تمام خواهر و برادرانش دارند توی فقر دست و پا می‌زنند. اما پدرم حاضر نیست سهمشان را بدهد! من تمام این ماجرارو برای شوهرم تعریف کردم، چون بهش اطمینان داشتم که آبروی خانوادگی‌امرو نمی‌بره! مگر آقا از اعتماد من سوءاستفاده کرده و ماجراهای خانوادگی من و کلاهبرداری پدرم را همه و همه‌رو بی‌خبر از من در یک رمان نوشته و چاپ کرده! اتفاقاً کتابش خیلی هم پرفروش شده و در همان چند ماه اول به چاپ دوم رسید! تا اینکه من که این کتاب‌رو نخوانده بودم از جنجالی که توی فامیلمون رخ داد، فهمیدم که آبروی پدرم رفته و الان تمام کسانی که خانواده مرو می‌شناسند و آن کتاب را مطالعه کردن فهمیدن که پدر من چطوری سهم خواهر و برادرانش رو بالا کشیده! و حالا سکه یک پول شده! منم وقتی فهمیدم تورج چیکار کرده به جرم سوءاستفاده از اطمینان من، می‌خوام بندازمش زندان! رضایت هم نمیدم کلانتر، فقط زندان!

حرفهای زن که تمام شد، تورج که ساکت و متین و خیلی باشخصیت بود شروع به حرف زدن کرد:

ـ جناب کلانتر حرفهای دریا ـ زنم ـ هم درسته و هم اغراق. حقیقتش رو بخواهید من ماجرای خانوادگی پدر و عموها و عمه‌های «دریا»رو سوژه رمان خودم کرده‌ام اما نه آنطوری که همه چیز واضح باشد! حالا اگر یکی از عمه‌های زنم که با خیاطی کردن زندگی بچه‌هاش رو می‌گذرونه، با خوندن این رمان تشخیص داده که ماجرای برادرشه و چون از او کینه داشته به همه فامیل و آشناها گفته این که گناه من نیست! با این حال اگر زنم بخاطر پدرش که خودش هم می‌دونه دزدی کرده، می‌خواد از من طلاق بگیره و بچه‌هامون‌رو آواره کنه من حرفی ندارم!

با حرفهای تورج، زن کمی آرام گرفت و من و محسن نیز آنقدر با دریا حرف زدیم تا بالاخره شکایتش رو پس گرفت، اما مشروط بر اینکه بعد از این تورج دیگر در مورد خانواده دریا داستان ننویسد!

زن و مرد از کلانتری خارج شده و ما مشغول صحبت در مورد آنها بودیم که تلفن زنگ زد. گوشی را گروهبان پورهمت برداشت و چند لحظه بعد ضمن اینکه گوشی را به‌طرف من گرفت، گفت: «یک آقائیه که صداش می‌لرزه و میگه فقط با رئیس کلانتری می‌خواد صحبت کنه!»

گوشی را گرفتم و خودم را معرفی کردم و مردی که سعی می‌کرد اضطراب و بغض صدایش را پنهان کند گفت:

ـ جناب کلانتر من تا چند دقیقه دیگه دو نفررو اینجا، توی خانه‌ام اعدام می‌کنم! اگر دوست دارید در لحظات آخر زندگی این دوتا موجود پلید باشید، فقط خودتان، تنهای تنها به این آدرس بیایید! یادتون باشه که اسلحه نباید همراهتان باشه و تنها هم باشید، وگرنه من زودتر کاررو تمام می‌کنم!

ـ خیالتون راحت باشه. فقط اگر اجازه بدهید، من همراه با یکی دیگه از همکارانم خدمتتون برسیم!

مرد قبول کرد و من بدون اینکه وقت را تلف کنم همراه محسن با یک تاکسی به سوی آن خانه راه افتادیم!

جلوی در که از تاکسی پیاده شدیم، قبل از زنگ زدن گفتم:

ـ محسن تا نفهمیدیم قضیه چیه یکدفعه آرتیست‌بازی درنیاری‌ها!

محسن ابرو درهم کشید و با دلخوری گفت:

ـ دستت درد نکنه کلانتر... یعنی بفرمایید «جوجه افسرم» دیگه؟

خندیدم و زنگ زدم. آیفون پرسید «کیه؟» جواب که دادیم در باز شد و داخل شدیم، خانه که نبود، قصر بود، پارک بود، جنگل بود! ابتدا زمین تنیس را پشت سر گذاشتیم و بعد زمین والیبال را، سپس کنار استخر روباز که نبش عمارت آن خانه بزرگ بود چند لحظه‌ای ایستادیم تا صدایی گفت:

ـ الان یکنفررو می‌فرستم بیاد بدنتون‌رو بگرده. اگر اسلحه داشته باشید توی خونه راهتون نمیدم! قبول؟

ـ قبول! خیالتون راحت باشه...!

این را که گفتم، عاقلمردی که به نظر بیشتر از چهل سال نمی‌آمد داخل حیاط شد. مشخص بود که کارگر خانواده است. از آن روستایی‌های هوشیار و زرنگ و خوش‌بنیه و البته باصفا!

جلوی ما که رسید لحظه‌ای درنگ کرد، نگاهی به پشت سر انداخت و نجوا کرد:

ـ سلام آقای سرهنگ... می‌دونم که فردا شاید هم امروز منو به جرم همکاری با «جمشیدخان» میندازین زندان... عیبی نداره... جمشیدخان «حق حیات» به گردن من داره و حاضرم بخاطرش جون خودم‌رو هم بدهم! منتهی می‌خوام اینو بدونین که من هم مثل شما، فقط بخاطر اینکه مرگ «فاضل و سلیله» کمی عقب‌تر بیفته دارم با «خان» همکاری می‌کنم! وگرنه...

ـ آهای قدرت... پس داری چه غلطی می‌کنی؟ زودباش دیگه «حیف نان»؟

این فریاد از داخل عمارت شنیده شد. معلوم بود «جمشیدخان» است. قدرت ـ نوکر خانه ـ هول شد و «چشم آقا» گفت و شروع کرد به تجسس بدنی ما. از من چیزی گیر نیاورد، اما وقتی داشت جوراب محسن را جستجو می‌کرد لحظه‌ای دستش خشک شد! و قبل از هر صحبتی، محسن به آرامی گفت: «اگر صدات دربیاد، هر اتفاقی اینجا بیفته تو هم شریک هستی و باید تا آخر عمر آب خنک بخوری، اما اگر حرف نزنی، بهت قول میدم بابت همکاری با پلیس یکساعت هم زندانی نشی!»

قدرت آنقدر زیرک بود که در همان چند ثانیه تصمیم خود را بگیرد! و بعد رو به ساختمان کرد و با صدای بلند گفت:

ـ خیالتون راحت باشه «آقا»، مداد هم همراهشون نیست!

این را گفت و ما را دنبال خودش به سوی ساختمان برد. اما وقتی به ضلع غربی ساختمان که دید نداشت رسیدیم با عجله رو به محسن کرد و گفت: «جون بچه‌هات به «جمشیدخان» شلیک نکنی‌ها! بعد هم اگر فهمید شما تفنگ داری!! بگو که من متوجه نشدم! من دوست ندارم «جمشیدخان» از من هم سلب اطمینان کنه! بیچاره غیر من دیگه هیچکس‌رو نداره که بهش اطمینان کنه!

- خیالت راحت باشه آقاقدرت... حالا بریم که آقا مشکوک نشه!

این را محسن گفت و قدرت راه افتاد و ما هم دنبال او. به آرامی رو به محسن کردم و در گوشش نجوا کردم:

- بعداً توقع نکنی که چرا بهت میگم «جوجه افسر»! لااقل باید به من می‌گفتی اسلحه همراهته!

- نوکرتم کلانتر... یادم رفت بگم!

حالا جلوی در اصلی ساختمان رسیده بودیم و هر دو سکوت کردیم. قدرت سر داخل عمارت کرد و گفت:

- جمشیدخان بیان داخل؟

صدایی از داخل گفت:

- آره. ببرشون داخل پذیرایی و بنشونشون روی کاناپه کنار تلویزیون! جای دیگه‌ای نباید بشینند!

قدرت راه افتاد و ما هم دنبالش. انگار محسن از فرط هیجان زیاد یادش رفت که کفش‌هایش را دربیاورد که ناگهان قدرت سرش داد زد:

- با کفش؟ «خانم یادگار» کمرش خشک شده از بس فرشهارو شسته!

محسن بلافاصله دو قدم آمده را برگشت و کفشهایش را درآورد! [بعدها فهمیدیم «خانم یادگار» زن «قدرت» است که آن روز طبق نقشه‌ای که جمشیدخان - صاحب خانه - کشیده، «فرخ‌لقا خانم» زنش را به بهانه گردش به پارک برده است تا جمشیدخان به راحتی بتواند نقشه خود را عملی کند.] من و محسن رفتیم تا انتهای سالن پذیرایی و روی کاناپه کنار تلویزیون نشستیم و قدرت هم رفت. محسن نگاهی به مبل‌های استیل و فرشهای ابریشم و تابلوهای گرانقیمت که تمام دیوارها را پوشانده بود انداخت و زیرلب گفت:

- سالن پذیرایی‌شون دو برابر تمام مساحت خونه اجاره‌ای منه! مبلهاشون‌رو اگر بفروشیم و بگذاریم روی پول تابلوها می‌تونیم یک خونه بخریم و...

حرفش را قطع کردم و گفتم:

- وقتی از اینجا رفتیم بیرون، پاسخ این حرفت‌رو میدم!

- اگه از اینجا رفتیم!

این را محسن گفت و سپس هر دو ساکت شدیم تا صدای ناله‌هایی را که به گوش می‌رسید بهتر بشنویم. سپس صدای چک و لگدهایی را شنیدیم و صدای چند فحش فرهنگی را! و لحظه‌ای بعد یک پسر جوان که حدود ۲۵ سال داشت همراه یک دختر جوان که او هم بیشتر از ۲۲ سال نداشت، درحالی که هر دو طناب‌پیچ شده و طنابهایشان به هم بسته شده بود، وارد سالن شدند. دختر و پسر جوان که پاهایشان نیز طناب‌پیچ شده بود به سختی جلو می‌آمدند. روی زمین می‌افتادند، می‌خزیدند، بلند می‌شدند، سکندری می‌خوردند و دوباره زمین می‌افتادند. روی دست و پا و سر و صورت هر دویشان آثار ضرب و جرح - خصوصاً نشانه‌های شکنجه - کاملاً واضح بود. دختر جوان به شدت اشک می‌ریخت و پسر جوان به سختی می‌نالید. هنوز آن دو وسط اتاق بودند که مردی مسن، اما قوی‌هیکل از در وارد شد و درحالی که توی دستش یک تفنگ شکاری فوق‌العاده قوی بود، هر دو آنها را با لگد به دیوار کوبید و فریاد زد:

- تن‌لشهای بی‌غیرت، همون‌جا بتمرگین و صداتون درنیاد! نمی‌خوام ناله‌های نحس‌تون‌رو بشنوم!

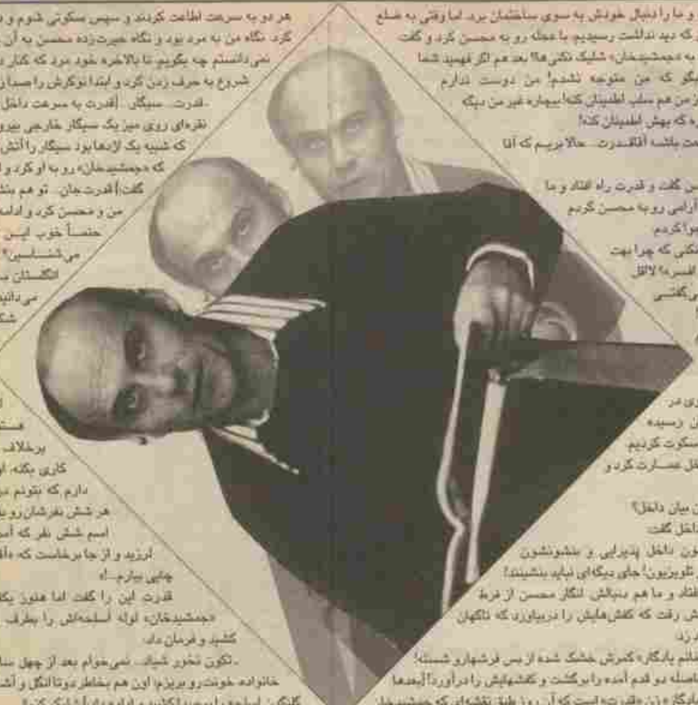

هر دو به سرعت اطاعت کردند و سپس سکوتی شوم و دلهره‌آور فضا را پر کرد. نگاه من به مرد بود و نگاه حیرت‌زده محسن به آن پسر و دختر جوان! نمی‌دانستم چه بگوییم تا بالاخره خود مرد که کنار دیوار تکیه داده بود شروع به حرف زدن کرد و ابتدا نوکرش را صدا زد:

- قدرت... سیگار... [قدرت به سرعت داخل شد و از توی جعبه نقره‌ای روی میز یک سیگار خارجی بیرون آورد و با فندکی که شبیه یک اژدها بود سیگار را آتش زد و خواست برود که «جمشیدخان» رو به او کرد و البته با کمی ملایمت گفت:] قدرت جان... تو هم بشین [و سپس رو به من و محسن کرد و ادامه داد:] شما نظامی‌ها حتماً خوب این تفنگ شکاری‌رو می‌شناسین؟ این تفنگ‌رو از انگلستان برام آوردن! لابد می‌دانید که این تفنگ‌های شکاری شش تا گلوله می‌خوره. ما هم توی این خانه و داخل این اتاق شش نفر هستیم. یعنی اگر کسی برخلاف میل و گفته‌های من کاری بکنه، اونقدر تجربه شکار دارم که بتونم در عرض چند ثانیه هر شش نفرشان‌رو بفرستم اون دنیا!

اسم شش نفر که آمد قدرت به خودش لرزید و از جا برخاست که «آقا برم برای مهمانها چایی بیارم...»

قدرت این را گفت اما هنوز یکقدم نرفته بود که «جمشیدخان» لوله اسلحه‌اش را بطرف او گرفت و عربده کشید و فرمان داد:

- تکون نخور شپش... نمی‌خوام بعد از چهل سال خدمت توی این خانواده خونت‌رو بریزم! اون هم بخاطر دوتا انگل و آشغال [اینها را گفت و گلنگدن اسلحه را پرصدا کشید و ادامه داد:] شلیک کنم؟

قدرت مثل برق گرفته‌ها لرزید و روی مبل ولو شد و نالید:

- یا فاطمه زهرا... «جمشیدخان» تورو به جدت قسم لوله‌رو بگیر اونور!

جمشیدخان که از فرط غضب صورتش کاملاً کبود شده بود، چند پک غلیظ به سیگارش زد و کمی که آرام شد رو به ما کرد و به من گفت:

- آقای کلانتر من شمارو می‌شناسم... آدم خوبی هستین... واسه همین دلم نمی‌خواد باعث مرگ شما و همکارتون بشم! اگر شما هم دلتان نمی‌خواد من به غیر از این دوتا «ابلیس»، خون بی‌گناه دیگه‌ای‌رو بریزم، بهتره دست از پا خطا نکنین تا من اول قصه «اعدام گرگها»رو براتون تعریف کنم و بعد جشن «گرگ‌کشی» راه بیندازم!

محسن نگاهی به من انداخت و من با حرکت ابرو و چشم به او فهماندم که «قضیه شوخی نیست... اگر این مرد عصبانی‌رو عصبانی‌تر کنیم هر کاری که میگه انجام خواهد داد...» و بعد رو به او کردم و گفتم:

- جمشیدخان فکر نمی‌کنی اگر اون اسلحه‌رو بگذاری کنار بهتر بتونیم با هم حرف بزنیم؟

- نه... این اسلحه امروز خیلی وظایف سنگینی به عهده داره!

جمشیدخان این را گفت و سپس با اشاره به قدرت گفت: «آلبومهای عکس‌رو بیار و بده به آقایون»

قدرت از جا برخاست و از زیر میز داخل پذیرایی، دو آلبوم عکس بیرون آورد و گذاشت پیش روی ما و صفحه اول را باز کرد. سپس جمشیدخان گفت:

- کلانتر، می‌دونم که خیلی دوست داری اول از همه بدانی که این دوتا موجود مفلوک که از ترس خودشون‌رو خیس کرده‌اند کی هستند؟ درسته؟ باشه میگم. این دو نفر که امروز باید به درک واصل‌شون کنم اسمشان فاضل و سایه است! فاضل پسر ۲۵ ساله من و اون یکی هم سایه، دختر ۲۲ ساله‌ام!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده ■

از گوشه و کنار جهان

وحشت در آرامش!

تصویری که مشاهده می‌کنید به ظاهر مکانی آرام و صلح‌آمیز به نظر می‌رسد که حتی حیوانات و دام نیز در آن در نهایت آرامش به چرا مشغولند اما چندان امیدوار نباشید. در داخل ساختمانهای موجود در این تصویر یکی از مخوف‌ترین و عظیم‌ترین راکتورهای اتمی بنا شده است. نام این مکان راکتور ماکس می‌باشد که در مکانی موسوم به سلافیلد در ساحل دریای ایرلند به وسعت یکهزار هکتار بنا شده است اما با اینکه این مرکز به‌تازگی کار خود را آغاز کرده با اعتراض شدید دولتمردان کشور ایرلند مواجه شده است چرا که مواد اضافی و به‌اصطلاح زباله‌های اتمی فراوانی از داخل این مرکز به دریا ریخته می‌شود. دولت ایرلند صریحاً تقاضای بسته شدن راکتور را کرده است و دولت انگلستان که سرمایه و هزینه عظیمی را در ساخت این راکتور اتمی صرف کرده است اعتراض ایرلند را با بی‌اعتنایی پاسخ گفته است. نتیجه آن شد که ایرلند با حمایت دولتهای نروژ، سوئد و ایسلند که آب سواحل آنها نیز با آلودگی مواجه می‌شود، شکایت خود را در دادگاه بین‌المللی مطرح کرده‌اند. به این می‌گویند وحشت در آرامش!

ازدواج دو تخته سنگ!

منظره پایین در ژاپن قرار دارد. باور ژاپنی‌ها این است که دو تخته سنگ مذکور هزاران سال قدمت دارند و با یکدیگر ازدواج کرده‌اند و عهد بسته‌اند که هیچگاه حتی براثر بلایا و فجایع طبیعی مانند زلزله که در ژاپن به دفعات اتفاق می‌افتد، از یکدیگر جدا نشوند. این باور سبب شده که مردم ژاپن که به سنن و آداب خود وفادارند، تخته سنگها را مکانی الزامی برای حضور زوجهای جوان که خیال ازدواج دارند، دانسته تا آنها به‌اصطلاح نیت کنند و آرزو کنند که در زندگی زناشویی خوشبخت شوند. گویند که این رسم در ژاپن متجاوز از هزار سال است که ادامه دارد.

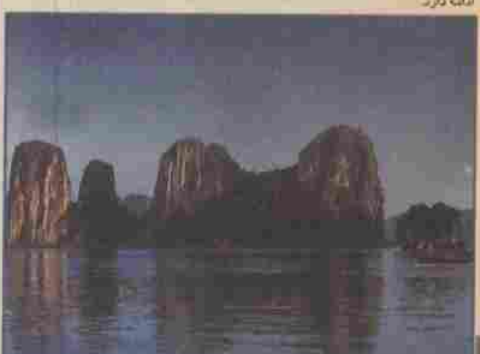

ونوس آفریقا در بند

چهره‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید متعلق به «سارتی» مشهور به ونوس قبیله زولوه در آفریقای جنوبی است که سرانجام پس از نزدیک به دویست سال جسد مومیایی شده او از انگلستان به آفریقای جنوبی بازگشت داده شد. سارتی در سال ۱۸۱۰ توسط عده‌ای راهزن انگلیسی از قبیله و شوهر و فرزندان خود ربوده شد و در غل و زنجیر به انگلستان برده شد و در آنجا این زن نگون‌بخت را در قفس به دور اروپا برده و به عنوان انسانی عجیب و غریب به نمایش درآوردند.

سارتی که زیباترین زن قبیله خود لقب گرفته بود، در اروپا هم نام ونوس آفریقا را به خود اختصاص داد. این زن درنهایت فلاکت قبل از آنکه به سی سالگی برسد، درگذشت اما حتی از جسد او هم نگذشتند و پس از مومیایی کردن آن را به نمایش گذاشتند. دولت آفریقای جنوبی پس از رهایی از قید و بند تبعیض نژادی، در یکی از اولین اقدامات خود طلب بازگرداندن جسد سارتی را کرد که این درخواست در حدود ۱۵ سال به‌طول انجامید تا به نتیجه رسید و سرانجام در سال جاری سارتی را به سرزمین خود بازگردانده و با احترام او را دفن کردند.

دوربین سونی هم بدون سیم می‌شود

سونی موفق شد تا نخستین دوربین دیجیتال را که بتواند اسلایدهای گرفته شده را به ابزار دیگر و پروژکتورهای بدون رابطه سیمی منتقل سازد، تولید کند. این دوربین از فاصله ده متری می‌تواند تصویر را در زمانی بین ۷۵ تا ۵ ثانیه به رایانه، پروژکتور و یا وسیله دیگر متصل سازد، بدون اینکه هیچگونه سیم رابطی لازم باشد. زوم کردن این دوربین به صورت اتوماتیک انجام شده و قدرت دیجیتالی آن چهار مگاپیکسل می‌باشد. این دوربین که اولین از نوع خود به‌شمار می‌رود، با قیمتی معادل هفتصد و پنجاه دلار در بازار به فروش می‌رسد.

SONY
Cyber-shot
4.0 MEGAPIXELS

خداحافظی از سیم‌های رابط

سالها بود که پیشرفتهای خارق العاده در فن‌آوری مربوط به رایانه همواره یک واقعیت زشت را به دنبال داشت و آنهم تعداد بی‌شمار سیم‌های رابط که پیچ در پیچ منظره‌ای نه‌چندان زیبا ایجاد می‌کردند و از طرف دیگر سردرگمی برای استفاده‌کننده به‌وجود می‌آوردند. اکنون پس از سالها انتظار، تولیدکنندگان در مرکز ساخت ابزار رایانه‌ای موسوم به بلوتوث توانسته‌اند ابزار مهم کامپیوتری را بدون نیاز به سیم‌های رابط ایجاد کرده و آن را به بازار عرضه کنند. درمیان این ابزار می‌توان از پرده مانیتور، تلفن همراه، گوشی، موس، کی‌بورد و حتی دستگاه چاپ (پرینتر) نام برد که همگی بدون نیاز به سیم می‌توانند به یکدیگر متصل شوند. کار عمده در این میان به وسیله‌ای است که آن را انتقال‌دهنده می‌نامند که به اندازه کف دست است و نقش رابط را میان ابزار مختلف ایفا می‌کند.

زیباترین مرکز خرید جهان

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید یک کشتی تفریحی نیست، بلکه مرکز خریدی است که اخیراً در رقابت میان مرکز خریدهای جهان به عنوان زیباترین و جذاب‌ترین مرکز خرید شناخته شده است. این مرکز خرید که نام پرمسمای «مرکز خرید سیاره زمین» روی آن نهاده شده، در شهر «سن‌خوزه» پایتخت کشور کوچک «کاستاریکا» در آمریکای مرکزی بنا شده است و دارای هشت طبقه که دو طبقه آن در زیر زمین قرار گرفته می‌باشد ضمن آنکه یک پارکینگ نیز در زیر طبقات اصلی بنا شده است. این مرکز خرید به جهت اعمال سلیقه‌های بی‌نظیر در معماری و ایجاد جذابیت برای خریدکننده و عموم مردم صفت زیباترین مرکز خرید جهان را به‌خود اختصاص داده است. سبک معماری این مرکز خرید براساس طرح و ساختمان کشتی‌های عظیم مسافربری طراحی شده است

مرتفع ترین چرخ و فلک‌های جهان

«وین» پایتخت اتریش، «لندن» پایتخت انگلستان، «کپنهاک» پایتخت دانمارک و «پاریس» مرکز فرانسه دارای یک ویژگی مشترک و خاص می‌باشند و آن دارا بودن مرتفع‌ترین چرخ و فلک‌های جهان است. در تصویر پایین دو چرخ و فلک را که دارای ارتفاع بیشتری هستند مشاهده می‌کنید. تصویر کوچک متعلق به چرخ و فلک مشهور «فریس» در لندن می‌باشد که ۱۵۰ متر ارتفاع داشته و هر نوبت سواری ۳۰ دقیقه‌ای برای هر نفر معادل پانزده هزار تومان هزینه دربر دارد. تصویر بزرگتر چرخ و فلک بسیار مشهور «رایزن راد» در وین است که ۷۵ متر ارتفاع داشته و یکدور چرخ زدن با این چرخ و فلک اگر به اندازه کافی شجاع باشید! در حدود شش هزار تومان برای هر فرد هزینه دربر دارد. بد نیست بدانید که چرخ و فلک سی و پنج متری بلن در کپنهاک با دو هزار تومان هزینه برای سواری دادن به هر فرد، باصرفه‌ترین چرخ و فلک محسوب می‌شود. چرخ و فلک کنکورد در پاریس هم با پنجاه متر ارتفاع و چهار هزار تومان هزینه یکدور سواری برای هر فرد از جمله نقاط دیدنی این شهر که لقب «عروس اروپا» را به‌خود اختصاص داده می‌باشد.

گفتنی است که برای سوار شدن بر این چرخ و فلکها سلامت کامل شخصی بویژه عاری بودن از ناراحتی‌های قلبی از شرایط بدون گفتگو محسوب می‌گردد.

رادار در وسط آمازون

جنگل‌های انبوه و عظیم آمازون در آمریکای جنوبی یکی از مراکز عمده تنفس کره زمین و تعدیل‌کننده آب و هوای سیاره ما محسوب می‌شود. این جنگل و رودی که او نیز همین نام را یدک می‌کشد و پرآب‌ترین رود جهان محسوب می‌شود، دارای اهمیت حیاتی نه‌تنها در کشورهای برزیل، پرو، اکوادور، ونزوئلا و کلمبیا (که هرکدام قطعه‌ای از جنگل و رود را در خود جای داده‌اند) می‌باشد بلکه برای حفظ تعادل محیط زیستی در سراسر جهان نیز منطقه‌ای بسیار مهم به‌شمار می‌رود. براثر سالها سوءمدیریت و فساد در مؤسسات دولتی و وزارتخانه‌های حافظ جنگل‌های آمازون، تخریب فراوانی در داخل این جنگل‌ها رخ داده است و قطع بی‌رویه درختان برای سوءاستفاده‌های غیرقانونی در کشور برزیل این اضطراب را در محافل محیط زیستی ایجاد کرده بود که این منطقه حیاتی در کره زمین در شرف نابودی است. به همین دلیل و به کمک محافل طرفدار محیط زیست ایستگاههای دارنده رادار در نقاط دور در آمازون ایجاد شده تا هرگونه تجاوز به جنگل حتی از فاصله دور به سرعت شناسایی شده و اقدام مقتضی برای جلوگیری صورت گیرد. در تصویر یکی از مراکز رادار را در منطقه‌ای دورافتاده در آمازون مشاهده می‌کنید. اما محافل طرفدار محیط زیست براین اعتقادند که همین مراکز رادار نیز در خطر دریافت رشوه و فساد اداری قرار دارند و اکنون باید مراکزی برای کنترل این مراکز ایجاد شود!

به نظر می‌رسد که بزرگترین دشمن محیط زیست انسان، همانا خود انسان باشد!

سوغات ابلیس

قسمت چهارم

نویسنده
مصطفی گلپاری

خلاصه گذشته

تا اینجا خواندیم که:

هوشنگ هنرمند گرافیست در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات و ناشرهایی که کتاب چاپ می‌کنند کارهای طراحی انجام می‌دهد و با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می‌کند. رؤیا مترجم زبان انگلیسی است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تأمین می‌کند و به همین دلیل رابطه خوبی با هوشنگ ندارد. تا آنکه شبی رؤیا و میترا بدون اطلاع هوشنگ از منزل خارج می‌شوند و در بازگشت فردای آن شب بین زن و شوهر جدلی در می‌گیرد و بعد از آشتی، رؤیا به دفتر می‌رود و هوشنگ از شیوا دخترک بیوه طبقه چهارم که عاشق کامپیوتر است برای طراحی دعوت می‌کند و...

اینک دنباله ماجرا

هوشنگ با دیدن میترا گفت: سلام بر دختر گلم. گشنته؟!

میترا خواب‌آلود با سر جواب داد و روی تخت دراز کشید. هوشنگ بلند شد و به آشپزخانه رفت و پلو را بار گذاشت و مشغول تهیه سالاد مشهدی شد. نیم ساعت نگذشت که ناهار را آماده کرد. با صدای بلند گفت:

-دخترک ناهارت حاضره. بیا ببین چقدر برات بکشم.

میترا بلند شد و به آشپزخانه رفت و گفت: آب یخ می‌خوام.

-ای به چشم. نگفتی چقدر برات بکشم؟

-تو هم می‌خوری؟

-نمی‌خورم. ولی ناخونک می‌زنم.

-کم بکش.

-سالادم داریم ها.

و ناهارش را کشید و جلو او گذاشت. میترا در حال خوردن پرسید:

-کسی اومده بود این جا؟

-چطور مگه؟

-وقتی که خواب بودم یه لحظه بیدار شدم و شنیدم که با کسی حرف می‌زدی.

هوشنگ فکری کرد و گفت:

-مامانت کلیدش رو جا گذاشته بود. شاید مامانت رو میگی.

-مامانم اومده بود؟ مگه نمی‌خواست بره دفتر؟

-چرا. ولی نمی‌دونم چی شد که یه هو برگشت. کلیدش رو برداشت و زودی رفت.

این را گفت و به اتاقش رفت. کمی بعد برگشت و گفت:

-وقتی ناهارت رو خوردی، زورت میرسه که جعبه ابزار حسین رو براش ببری؟

و جعبه ابزار را نشانش داد. میترا لقمه‌اش را جوید و قورت داد و گفت:

-اینو کی آورده؟

-شیوا. وقتی که خواب بودی آوردش و رفت.

-پس خواب نمی‌دیدم. تو داشتی با شیوا حرف می‌زدی.

و یک قاشق سالاد به طرف دهانش برد و گفت: نخیر. زووم نمی‌رسه.

-باشه. خودم بعداً می‌برمش.

به اتاقش برگشت و یکی از طراحی‌هایی که را با نام شیوا انجام داده بود، روی صفحه نمایش آورد و به زیباسازی آن مشغول شد. داشت کارش را تمام می‌کرد که میترا گفت:

-یادته اون روز چقدر اصرار کردم که اسم منو طراحی کنی؟

هوشنگ جا خورد و سرش را برگرداند و گفت: ترسیدم. از کی این جا وایستادی؟

-دو سه دقیقه‌ای میشه.

مکثی کرد و ادامه داد:

-ولی همه‌ش بهانه آوردی و گفتی وقت نداری. اما حالا اسم شیوا رو به این قشنگی طراحی کردی. اونم نه یکی. بلکه ده تا.

-قشنگه؟

-هیچم قشنگ نیست.

-دختر گلم. این کار بازاریه. اسم تو رو باید با ذوق و احساس طراحی کنم.

-بازاریه؟ مگه شیوا سفارش داده که اسمش رو طراحی کنی؟ مگه واسه این طرح بهت پول میده؟

هوشنگ خندید و گفت:

-شیوا؟ همین همسایه‌مو نو میگی؟ این که اسم اون نیست. این کاریه که یکی از مجله‌ها بهم سفارش داده.

و نوک دماغش را گرفت و تکان داد و گفت:

-حسود هرگز نیاسود.

میترا سرش را عقب کشید و گفت:

-راست میگی؟ اینو واسه شیوا طراحی نکردی؟

-خب معلومه که نه. مگه شیوا کیه که اسمشو طراحی کنم؟

درنگی کرد و گفت:

-البته حالا که این سفارش با اسم شیوا یکیه ممکنه چند تاشو بهش بدم و منتی سرش بذارم. من که به هر حال پول این کار مو می‌گیرم. خب چه اشکالی داره که دو سه تاشو هم به فرشته بیچاره بدم؟ ها؟ به نظر تو اشکالی داره؟

-نه. به شرطی که یه سفارش هم بگیری که هم اسم من باشه و دو سه تاشو هم به من بیچاره بدی.

و از اتاق پدرش بیرون رفت. هوشنگ به ساعت نگاه کرد و برنامه طرح نام شیوا را بست و برنامه کار مجله را باز کرد و کار نیمه تمامش را ادامه داد. ساعتی نگذشته بود که در حال باز شد و رؤیا گفت: سلام. من اومدم.

و به آشپزخانه رفت. میترا هم از اتاقش بیرون آمد و پیش او رفت. کمی بعد، رؤیا هوشنگ را صدا کرد. هوشنگ استکانش را برداشت و به آشپزخانه رفت و سلام کرد. رؤیا گفت: مهمونت اومد؟

-مهمون؟ کدوم مهمون؟

-خود تو به اون راه نزن. همون مهمونی که منتظرش بودی و من که در زدم، فکر کردی اونه و پریدی در و سلام کردی و منو که دیدی، وا رفتی.

هوشنگ قوری را برداشت و در استکانش چای ریخت و یک ملاقه هم آب جوش در آن ریخت و گفت:

-من بیچاره از صبح تا شب پشت کامپیوترم و دارم کار می‌کنم. کدوم مهمون؟ حسرت به دل موندم که یه شب برم پیش رفیقام و بی هیچ مسؤولیتی بگم و بخندم.

-بمیرم برات. هر کی ندونه فکر می‌کنه که تو از صبح تا شب کار می‌کنی تا من و میترا در رفاه کامل باشیم. نگو که دلم کباب شد.

استکانش را برداشت و بیرون رفت. رؤیا از میترا پرسید: ناهار خوردی؟

-آره.

-خب... امروز چکارا کردی؟ خوش گذشت؟

-نه. بابام که همه‌ش تو اتاقش بود. منم یه خورده نقاشی کشیدم. یه خورده هم خوابیدم.

-کسی نیومد؟

-نه. شیوا اومد و واسه بابام جعبه ابزار آورد.

-جعبه ابزار؟ شیوا خودش آورد؟

-آره نمیدونم من خوابیده بودم

-لابد اومد تو و چشمش به این ریخت و پاش افتاد و آبروی من رفت

-نه نیومد تو. جعبه ابزار رو داد و رفت

-تو که میگی خوابیده بودی از کجا میدونی که اومد تو یا نیومد

میترا چیزی نگفت و روی صندلی نشست. بعد با خوشحالی گفت

-بابام کار جدید سفارش گرفته

-چه کاری؟

-چه میدونم. واسه یکی از مجله‌ها داره یه اسمی رو طراحی می‌کنه

-یه اسمی؟ چه اسمی؟

میترا کمی فکر کرد و گفت: مثه این که اسم داستان باشه. اسمش چی بود؟ آها... یادم اومد. شیوا!

رؤیا دیگر چیزی نپرسید و به فکر فرو رفت. بعد به اتاق هوشنگ رفت و به جعبه ابزار نگاهی کرد و گفت: این مال شیوا اینا نیس؟

هوشنگ همان طور که کار می‌کرد گفت: این؟ کدوم این؟

-همین جعبه ابزار دیگه. مگه چند تا از چیزای شیوا اینا اینجاس که می‌پرسی کدوم این؟

-تو که میدونی مال کیه پس چرا می‌پرسی؟

رؤیا گفت: چرا سفارش جدیدی رو که گرفتی انجام نمیدی؟

-سرش را برگرداند و پرسید: کدوم سفارش؟

-چه میدونم. میترا می‌گفت واسه یکی از مجله‌ها سفارش طراحی گرفتی. می‌گفت اسم یه داستانه

-آها اون هنوز در حد حرفه. قراره یه طرح اولیه براشون بزنم و نشون‌شون بدم اگه پسندیدن کارو ادامه بدم

-طرح اولیه رو زدی؟

-نه

رؤیا بیرون رفت و گفت: اگه کارت با جعبه ابزار تموم شده ببر بهشون پس بده

او که رفت هوشنگ سرش را روی دستش گذاشت و به فکر فرو رفت. داشت فکر می‌کرد که زنگ در را شنید. از جا پرید و گوشی در بازکن را برداشت: کیه؟

کسی از آن سو گفت: سلام آقا هوشنگ. منم شاهینم

-شاهین؟ تویی؟ اومدم

و در حالی که به طرف در هال می‌رفت به میترا گفت: به مامانت بگو مهمون داریم. شاهینه

قیافه میترا در هم رفت و با اخم گفت: مامان! دوست بابام اومده

رؤیا از آشپزخانه بیرون آمد و پرسید: دوست بابات؟ کیه؟

-چه میدونم. شاهین

مکثی کرد و گفت: شاهین همونی نیست که نقاش بود؟

-آره خودشه. دخترم این لباسا رو ببر اون اتاق

و خودش با عجله مشغول جمع کردن روی میز شد. در همین لحظه در هال باز شد و هوشنگ گفت: تعارف نکن. برو تو دیگه

شاهین وارد شد و با دیدن رؤیا گفت: سلام بر بانوی بزرگوار از همه فسول. به به! چه خونه گرمی! اون دخترک نازنین کجاس؟

رؤیا گفت: سلام آقا شاهین. خوش اومدین. می‌بخشین که این جا این قدر نامرتبه

هوشنگ در را بست و گفت: نامرتبی این جا به دلیل شلوغی منه

شاهین گفت: اگه تو مسئول این نامرتبی هستی، باید بگم نفرین بر هر چی طراحه اما اگه دلیلش رؤیای بزرگواره، باید بگم در نامرتبی شما نوعی هنر اصیل وجود داره که فقط هنرمندها می‌تونن اونو درک کنن

رؤیا لوازمی را که جمع کرده بود، برداشت و گفت: شما بفرمایین. من الان میام خدمت‌تون

و به اتاق میترا رفت. میترا چهره در هم کشید و گفت

-اه این دیگه کیه. بابام چه دوستای چیزی داره

رؤیا خندید و گفت: قربون سلیقه‌ت برم. به نظر من بهتره لباست رو عوض کنی و بری خودت رو نشون بدی وگرنه دائم میگه: این دخترک نازنین کجاس

-مامان؟ نمیشه بریم پارک؟ من حوصله این یارو رو ندارم

-نه مامان جون نمیشه. باید به فکر شام و پذیرایی و این حرفا باشم

میترا اخم کرد و گفت: به ما چه ربطی داره؟ دوست بابامه. خودشم باید به فکر شام باشه. از ناهار خیلی باقی مونده می‌تونن اونو بخورن

بعد مادرش را در آغوش گرفت و او را بوسید و گفت: مامان! تو رو خدا بریم پارک

-باشه

-آخ جون

رؤیا به آشپزخانه رفت. هوشنگ داشت چای می‌ریخت. از او پرسید: چقدر می‌مونه؟

-نمیدونم

-من و میترا داریم میریم پارک. شاید دیر برگردیم. خودت می‌تونی ترتیب شام‌شون رو بدی؟ از ناهار ظهر چیزی باقی مونده؟

استکان‌ها را به دست گرفت و گفت: آره. خیلی باقی مونده چون من که نخوردم. میترا هم کم خورد. سالاد هم داریم. شما برین و صفا کنین. خیالت راحت باشه

و بیرون رفت. چای را جلو شاهین گذاشت و گفت: خب. چه عجب از این طرفا

-راه گم کرده بودم. ضمناً دیدم آفتاب از یه جای دیگه در اومده. این بود که گفتم برم و به هوشنگ سری بزنم

هوشنگ نشست و سیگاری آتش زد و گفت: منیژه چطوره؟

شاهین از جیبش پاکت سیگار گران قیمتی بیرون آورد و سیگاری روشن کرد و گفت: کدوم منیژه؟

-خودتو لوس نکن. زنت رو میگم

شاهین دود سیگارش را در صورت هوشنگ فوت کرد و نجوا کنان گفت: زن؟ مگه من زن دارم؟

-خب معلومه که زن داری

شاهین دست‌هایش را به اطراف باز کرد و تن کشید و با لبخند و آهسته گفت: دیگه ندارم. طلاقش دادم رفت پی کارش

هوشنگ ماتش برد. به او خیره شد و نتوانست چیزی بگوید. شاهین لبخند پیروزمندانه‌ای زد و استکان را برداشت و جرعه‌ای نوشید و گفت: چی شد؟ چرا زبونت لال شد؟

-راستش باورم نمیشه. آخه چطور تونستی این کارو بکنی؟ منیژه زنی نبود که بتونی به این راحتی‌ها ازش جدا بشی

شاهین خاکستر سیگارش را تکاند و گفت: نقلش درازه. اگه تنها شدیم واسه‌ت تعریف می‌کنم

-اتفاقاً داریم تنها می‌شیم. رؤیا و میترا دارن میرن پارک. تو تا کی می‌مونی؟

-راستش تا یه هفته بی جا و مکانم. امروز صبح رفتیم محضر و کار تموم شد. فعلاً جز ماشینم هیچ ندارم. یه هفته دیگه خونه خودم خالی میشه و میرم اونجا

-منیژه و بچه‌هات همون جا خونه باباش می‌مونن؟

-آره. پس می‌خواستی بیان خونه من؟

رؤیا کنار در اتاق هوشنگ ایستاد و در زد و گفت: ببخشید که مزاحم شدم. من و میترا داریم میریم بیرون. شاید بریم گیشا واسه‌ش روپوش بخرم

شاهین بلند شد و گفت: مثل این که مزاحم شدم و برنامه‌تونو به هم زدم

-نه اختیار دارین. هوشنگ خیلی وقته که شما رو ندیده و حتماً با هم کلی حرف دارین. من و میترا هم از این فرصت استفاده می‌کنیم و میریم خرید

شاهین به هوشنگ گفت: مثل این که تو هنوز از اخلاق‌های زشت گذشته‌ت دست بر نداشتی و با این بانوی بزرگوار و آن دخترک نازنین بیرون نمیری. درسته سرکار خانم رؤیای بزرگوار؟

رؤیا گفت: کاملاً درسته. هر وقت ما به این دوست شما میگیم بیا بریم بیرون، میگه کار دارم. البته ایشون فقط واسه ما کار داره وگرنه هر کس هر کاری که از ایشون بخواد، فوری براش انجام میده. باور کنین آقا شاهین گاهی آرزو می‌کنم که ای کاش من با هوشنگ هنوز دوست بودیم و با هم ازدواج نکرده بودیم. شما باورتون نمیشه که واسه غریبه‌ها و دوستاش با چه دل و جونی کار می‌کنه و براشون وقت میذاره. این هوشنگ شما واسه ما هیچ انگیزه‌ای نداره. اگه یک صدم انگیزه‌ای رو که برای دیگرون داره برای زندگیش داشت، ما داشتیم پول پارو می‌کردیم

شاهین به هوشنگ نگاه کرد و گفت: پسر تو باز آبروی ما رو بردی؟ آخه کی می‌خوای آدم بشی؟ حیف رؤیا و میترای نازنین نیست که براشون انگیزه نداری؟ اگه جای من بودی چکار می‌کردی؟

رؤیا گفت: راستی منیژه و بچه‌ها چطورن؟ دلم واسه منیژه تنگ شده. چرا تنها اومدین؟ نکنه تنه هوشنگ به شما هم خورده که تنهایی اومدین مهمونی؟

-اگه من تنهایی برم این ور و اون ور، کسی سرزنشم نمی‌کنه چون همه منیژه رو می‌شناسن و میدونن چه اژدهاییه ولی هوشنگ با وجود بانوی بزرگواری مثل شما حق نداره تنهایی جایی بره. با این که با شما بیرون نمیاد

-شما مردا همه‌تون مثل هم هستین. حیف منیژه نیست که بهش میگین اژدها؟

شاهین ادای خندیدن را در آورد و دستش را روی شکمش گذاشت و گفت: هوشنگ اگه من جای تو بودم لطیفه‌هایی رو که رؤیا بلده می‌نوشتم و مشهور می‌شدم.

ادامه دارد

نوشته: خانم یاروود ترجمه: سیروس شکیبی

بانوی مرموز

قسمت چهل و چهارم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند. زمان می‌گذرد و پس از ۲۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی مأمور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق از پلیس نانتاکت - شهر محل تولد جنیفر - و دکتر چینگ متوجه می‌شود که جنیفر در هشت سالگی باعث مرگ «هال» همبازیش گردیده و در جوانی هم نامزدش «ماروین» هم به‌همان سرنوشت دچار شده و بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا چارلز یکی از مأموران اعتراف می‌کند که او و همکارش هر کدام درمقابل دریافت صدهزار دلار در گزارش مرگ ماروین اسمی از حضور جنیفر در ماجرا نبرده‌اند. «استاویتسکی» با پی بردن به این موضوع بسراغ «کیت» مادر «جنیفر» می‌رود اما کیت نه تنها اعتراف به چیزی نمی‌کند بلکه مدعی می‌شود که دخترش اگر بعرض نداشته مرتکب جنایاتی شده، اصلا از داشتن چنان قدرتی آگاه نیست. استاویتسکی مصمم می‌شود به دیدن «استرن» برود تا فتوکپی پرونده جنیفر را از وی بگیرد. پس راهی منزل وی می‌شود و با جنیفر روبرو می‌شود و او اعتراف می‌کند فقط در فکرش آرزوی کشتن آن سه نفر را داشته و کوچکترین صدمه‌ای به آنان نزده و حالا می‌پردازیم به شرح ماجرای آن‌شب، شبی که آن ماجرای خوفناک بوقوع پیوست.

اینک دنباله ماجرا:

- اما «آموس» هوا خیلی سرده.

«رابرتس» او را به طرف در هل داد و گفت:

- بزن به چاک دیر شد.

«هاکینز» گفت: «آموس» بذار پالتوشو ورداره!

«رابرتس» به طرف او برگشت تا او را هم هل بدهد. اما «هاکینز» به طرف دیواری که پالتوی «بوتس» به آن آویزان بود رفت. پالتو را از جارختی برداشت و به طرف «بوتس» انداخت. «بوتس» آن را گرفت و بدون معطلی از در خارج شد. «رابرتس» چند لحظه برّوبر «هاکینز» را نگاه کرد. «هاکینز» هم توی چشمهای او زل زد. سرانجام «رابرتس» گفت:

- مثل اینکه تنت می‌خاره دوست داری دردسر فراهم کنی، مگه نه؟

- شاید، ولی حالا وقتش نیست.

- آره، راست میگی... حالا وقتش نیس!

«هاکینز» که حال و حوصله سربه‌سر گذاشتن نداشت گفت:

- بذار تمومش کنیم، باشه؟

«رابرتس» نیشش را باز کرد و گفت:

- واسه چی؟ می‌ترسی سوت بکشی بری رو هوا؟

- آره تو راس میگی می‌ترسم برم رو هوا!

این پاسخ «رابرتس» را راضی کرد. روی لبه تخت نشست و منتظر شد تا وقت رفتن فرابرسد.

○

آن شب، هوا بسیار سرد بود. در ماه نوامبر، معمولاً در «نیویورک» هوا به آن سردی نمی‌شد. باد شدیدی می‌وزید و هنگامی که «جنیفر» و «ویلیام» نبش خیابان هفتاد و هشتم از اتومبیل پیاده شدند، دندانهایشان از شدت سرما به هم می‌خورد. می‌خواستند هرچه زودتر خود را به خانه خانم «لیست» برسانند. «جنیفر» جلوتر گام برمی‌داشت. تازیانه باد، شاخه‌های عریان درختان پارک و خیابان را زیر ضربات خود گرفته بود و از برخورد شاخه‌ها با یکدیگر، صدای وحشتناکی ایجاد می‌شد که او را به یاد «نانتاکت» می‌انداخت. باد و سرمای هوا، پالتوی پشمی جیب‌دار و یورتمه رفتن آنها، ناگهان «جنیفر» را بر سر وجد آورد و شادمانه شروع به دویدن کرد. شوهرش نیز کوشید خود را به او برساند و سرانجام در مقابل در خانه به او رسید و مثل همیشه که از کارهای عجیب و غریب «جنیفر» لذت می‌برد زیر خنده زد. باد موهایشان را به‌هم ریخته بود.

«آلبرت» خدمتکار قدیمی، در را به روی آنها گشود. پالتوهایشان را گرفت. او قبلاً نیز شور و هیجان و وحشی‌گری خانم «گیلبرت» را دیده بود. به‌ویژه هنگامی که همراه شوهر همیشه معقول و آراسته‌اش به خانه مادرش می‌آمد. هرازگاه این شور و هیجان در او ظاهر می‌شد. براثر دویدن در باد، سر و وضعشان آشفته شده بود. چشمانشان برق می‌زد و موهایشان جوری به‌هم ریخته بود که گویی دستی نامرئی آنها را به این صورت ژولیده درآورده بود! «آلبرت» این هیجان را برازنده «جنیفر» نمی‌دانست. خانم «لیست» هم چنین عقیده‌ای داشت.

پس از آنکه سلام و احوالپرسیهای متعارف تمام شد و «ویلیام» با آقای «رینولدز» دست داد، خانم «کیت» گفت:

- «جنیفر» برو موهایت را شانه کن. خیلی آشفته شده است.

«جنیفر» گفت:

- چشم مادر.

و درپی این سخن یک بار دیگر مادرش را سخت در آغوش کشید و بوسید. «کیت» درحالی که خنده‌کنان خود را از آغوش او خلاص می‌کرد، گفت:

- اوه «جنیفر» بس کن. برو موهایت را مرتب کن. با این قیافه، آقای «رینولدز» بیچاره را می‌ترسانی!

«جنیفر» دستور مادرش را اطاعت کرد و برای مرتب کردن موهایش جلوی آینه رفت. به دقت به چهره خود در آینه خیره شد. هنوز سرخی موهایش، تارهای سفید آن را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. موی خود را شانه کرد و دوباره نزد آنها بازگشت و گفت:

- آقای «رینولدز» از دیدار شما خوشحالم.

○

«هاکینز» در زیر روشنایی چراغی که خانم و آقای «گیلبرت» در مهتابی خانه روشن گذاشته بودند ایستاد. اتاق از پشت شیشه پنجره دیده می‌شد. «رابرتس» با دستگاه شیشه‌بر که همراه داشت مشغول بریدن شیشه بود. فقط یکی، دو دقیقه طول می‌کشید. سرانجام لاستیک مکنده را از روی شیشه برداشت و سوراخی برجای ماند. سپس دستگیره را پیچاند و در را از داخل باز کرد و آنها وارد اتاق شدند. «بوتس» گفت:

- دیدی گفتم! هیچ کدوم از این اتاقها که به مهتابی باز می‌شن به دزدگیر وصل نیستن.

«هاکینز» به سخنان او گوش نمی‌کرد. همچنان به درون اتاق چشم دوخته بود. نور ملایم اتاق، نقش و نگار فرش را نمایان می‌ساخت و به وسایل اتاق و لوازم چوبی درخشش خاصی می‌بخشید. بر روی ساعت دیواری قدیمی، سایه‌هایی ایجاد می‌کرد. گلدانها و گلهای تازه درون آنها و رنگ تابلوهای نقاشی را که در سایه به دیوار آویخته بودند ملایمتر می‌کرد. اتاق با رنگهای زنده‌ای که در آن وجود داشت با روح به نظر می‌رسید. پشت سر او، در آن سوی مهتابی، چشم‌انداز شهر در شب دیده می‌شد.

«رابرتس» همین که «هاکینز» را محو تماشا دید گفت:

- آره، جای قشنگیه، این طور نیست؟

«بوتس» گفت: «رابرتس» وقت را تلف نکن. بذار دست به کار شیم.

همگی به سرعت در طبقه اول به جستجو پرداختند. دو دستگاه

تلویزیون، چند رادیو و یک میکروسکوپ برنجی عتیقه را برداشتند. «هاکینز» اشیاء تزئینی بسیار زیبا و گرانبها را از روی میزها و سر بخاری جمع کرد و با احتیاط وسط اتاق روی فرش گذاشت. سپس اتاق نشیمن را ترک کرد تا سری به آشپزخانه بزند. فکر کرد شاید در آنجا یک توستر بسیار زیبا و یا یک فر برقی قابل حمل گیر بیاورد. می‌خواست این توستر را برای دخترش بردارد. وارد راهرو شد. پس از اتاق غذاخوری دری وجود داشت. راهرو تاریک بود. اما از زیر آن در روشنایی ملایمی به بیرون می‌تراوید. ایستاد.

شاید «بوش» اشتباه کرده بود. شاید همه خدمتکاران نرفته بودند. اگر یکی از آنها الان توی این اتاق باشد چی می‌شد؟ بی‌سروصدا به اتاق نشیمن بازگشت و خود را به «بوش» و «رابرتس» رساند. آنها یک رادیوی دیگر و یک جعبه کوچک دربسته پیدا کرده بودند و می‌کوشیدند در آن را بگشایند. «هاکینز» به آرامی گفت:

- فکر می‌کنم تو آشپزخونه کسی هست!

«بوش» گفت:

- ولی امکان نداره من به شما گفتم... پنج‌شنبه‌ها...

- می‌دونم گفتی. اما چراغش روشنه.

- آهان، یادم اومد. امکان داره سگشونو اونجا گذاشته باشن.

«رابرتس» با صدای آرام اما ترسناکی گفت:

- سگ؟ اما نگفته بودی که اونا سگم دارن!

- آره سگ دارن اما قابل نیس. سگ کوچولو و بی‌بته‌ایه... خودش احتیاج به محافظ داره!

«رابرتس» لبخند زد و گفت: خب، خب، یه سگ کوچولو. بذار بریم ببینیم.

«هاکینز» ناگهان احساس ترس کرد. اما به دنبال آنها از اتاق غذاخوری به راهرو رفت. روشنایی چراغ هنوز از زیر در دیده می‌شد. «رابرتس» اسلحه‌اش را بیرون کشید و «هاکینز» صدای باز ضامن آن را شنید. سپس با حرکتی ناگهانی در را گشود.

آشپزخانه بسیار بزرگ و درازی بود. انعکاس نور چراغ بر روی وسایل آنجا که همگی از جنس کروم و فولاد ضدزنگ بودند، برق خیره‌کننده‌ای ایجاد می‌کرد. در انتهای این آشپزخانه، زیر یک میز چوبی، سگ کوچکی ایستاده بود. صورت کشیده‌ای داشت و موهایش سفید و سیاه بود. ظرفی آب در کنارش دیده می‌شد.

همین که چشمش به آنها افتاد دو بار زوزه کشید. سپس از زیر میز بیرون آمد و با شک و تردید دمی تکان داد.

«رابرتس» دوباره گفت: خب، خب، یه سگ کوچولو!

○

«جنیفر» در کنار دیگران نشسته بود و همگی سرگرم گفتگو بودند. با یکدیگر درباره بازی بریج، درباره حشرات، درباره وضع بازار، و درباره «مایکل» که با همسرش «باربارا» اختلافاتی پیدا کرده بود صحبت کردند. سپس شام خوردند. آن شب نیز مانند هر پنج‌شنبه شب دیگر، خوب و دلپذیر بود. باز هم به گفتگوی خود ادامه دادند و این بار از دستپخت خانم «الیست» تمجید کردند. بر این باور بودند که دستپخت او محشر است و اگر روزی او نباشد، معلوم نیست چه کسی می‌تواند غذاهایی به این خوشمزگی درست کند. این قبیل سخنان، هر پنج‌شنبه شب تکرار می‌شد و بدون تردید خانم «الیست» نیز از شنیدن این حرفها خوشحال می‌شد. اما آن شب در اواسط شام «جنیفر» احساس کرد که مادرش زیاد سرحال به نظر نمی‌رسد. اشتهایی به خوردن غذا نشان نداده بود و رنگ چهره‌اش پریده بود. هنگامی که شام تمام شد و دسر آوردند، «کیت» اعلان کرد که حالش زیاد خوب نیست. گفت:

- نمی‌دانم چه مرگم شده؟ شاید سرما خورده باشم. اما سرم خیلی درد می‌کند. متاسفم که امشب نمی‌توانم در کنار شما بمانم و در بازی «بریج» شرکت کنم. امروز تمام وقت، حالم تعریفی نداشت. اما فکر کردم با خوردن شام، بهتر خواهم شد. اما این طور نشد. امیدوارم شما را ناراحت نکرده باشم.

آقای «رینولدز» خیلی ناراحت شده بود. اما «ویلیام» چنین احساسی نداشت. «جنیفر» هم کمی برای مادرش «کیت» ناراحت بود. رنگش پریده بود. گفت:

- مادر، می‌خواهی پهلویت بمانم؟

- نه عزیزم، چیزی نیست. خوب خواهد شد. فقط اگر ناراحت نمی‌شوید مایلم کمی بخوابم.

برای یک لحظه «جنیفر» فکر کرد که از مادرش مراقبت کند. در رفتن به بستر، به او کمک کند. نوشیدنی گرمی برایش بیاورد. رویش را بپوشاند. سپس بر بالین او نشسته برایش کتاب بخواند یا به آرامی صحبت کند تا به خواب برود. گفت:

- مادر، اصلاً برایم زحمتی نیست. می‌توانم پهلویتان بمانم.

- می‌دانم عزیزم. اما لازم نیست. اگر فردا بهتر نشدم به دکتر «کی» زنگ می‌زنم.

«کیت» چند دقیقه‌ای اجازه داد که «جنیفر» کنارش بماند و نگرانی خود را ابراز دارد. اما بعداً عصبی شد. «جنیفر» دست از اصرار برداشت و «کیت» را تنها گذاشت.

○

«رابرتس» با صدای بسیار آرامی به سگ گفت:

- بیا اینجا خوشگل من. اذیتت نمی‌کنم.

«هاکینز» هیچ‌گاه صدایی به این لطافت نشنیده بود. درست به لطافت مخمل بود!

سگ کوچولو، دم خود را قدری بیشتر تکان داد و یک قدم از زیر میز بیرون گذاشت. «رابرتس» گفت: آفرین دختر خوب. سگ مامانی!

سگ کوچولو تقریباً از زیر میز بیرون آمد. «رابرتس» زانو زد و با چرب‌زبانی و ناز و نوازش او را به سوی خود جلب کرد. «هاکینز» می‌خواست فریاد بزند. می‌خواست این جانور بی‌گناه را بترساند تا دوباره به زیر میز پناه ببرد. اما آهنگ صدای «رابرتس» آن‌قدر نرم و فریبنده بود که جانور به او نزدیکتر شد. «هاکینز» گفت: ولش کن، این بیچاره با ما کاری نداره!

«رابرتس» با همان چرب‌زبانی گفت: راست میگه کوچولو؟ تو با ما کاری نداری، مگه نه؟

سگ کوچولو، حالا کاملاً از زیر میز بیرون آمده بود و به سوی «رابرتس» می‌رفت و «رابرتس» بی‌آنکه جانور از همه‌جا بی‌خبر را متوحش سازد، به آرامی دست به جیب برد.

- بیا کوچولو، من برات خوراکی خوشمزه‌ای دارم. حتماً خوشت میاد!

«بوش» هم از این کار، کلافه شده بود. گفت:

- بس کن «آموس»! داریم وقت تلف می‌کنیم.

اما «رابرتس» حالت آزارگرانه عجیبی پیدا کرده بود. حتی صدای آنها را نمی‌شنید. فقط حواسش نزد آن جانور بود. دستش را از جیب بیرون آورد. «هاکینز» چاقو را در دستش دید.

- خدای بزرگ! این کارو نکن...

لحن سخن گفتن او، مانع از پیشروی سگ شد. لحظه‌ای با شک و تردید ایستاد. احساس خطر کرده بود. بدنش را جمع کرد و آماده شد تا خود را پس بکشد و بگریزد. اما دیگر دیر شده بود. «رابرتس» پنجه‌های جلویی او را گرفت و با فشردن ضامن، تیغه چاقو بیرون پرید. «هاکینز» فریاد زد: نه!

اما صدای ناله سگ، صدای او را در خود محو کرد.

او و «بوش» هر دو خشکشان زده بود. «هاکینز» سرش را برگرداند تا به چهره «بوش» بنگرد. مشاهده کرد که گونه‌های «بوش» از اشک پوشیده شده است.

○

«جنیفر» و «ویلیام» همین که وارد خانه شدند، درون سرسرا ایستادند و با تعجب به داخل اتاق نشیمن نگریستند. دستگاههای تلویزیون، رادیو، ظروف و جعبه‌های نقره، حتی شمعدانها، وسط اتاق کپه شده بودند. سپس «هاکینز» را دیدند و او نیز چشمش به آنها افتاد و هراسان، درحالی که به طرف آنها می‌رفت، زیرلب گفت:

- فرار کنید، خدای من... قبل از آنکه شماها را ببینند از اینجا برید!

هنگامی که به سرسرا، جایی که این زن و شوهر ایستاده بودند، رسید به دکتر «گیلبرت» گفت. «گیلبرت» گویی او به زبان خارجی صحبت می‌کرد. همان‌طور هاج و واج ایستاده بود. «جنیفر» با صدای محکمی گفت: سگ من کجاست؟

«هاکینز» کم مانده بود گریه‌اش بگیرد. التماس‌کنان گفت:

- سگو فراموش کن، خانم. فقط برو بیرون. خواهش می‌کنم!

- سگ من کجاست؟ «استلا» کجاست؟

و در پی این سخن، دیوانه‌وار درحالی که همچنان سگ خود را صدا می‌زد به اتاق نشیمن دوید. «هاکینز» راه را بر او بست و گفت:

- آیا خون این جانور از خون تو عزیزتره؟

سپس با صدای آهسته‌ای که دیگران نشنوند افزود:

- فرار کن زن. برو خونه همسایه کمک بخواه! فرار کن، فرار کن...

اما در این هنگام «هاکینز» از شنیدن صدای «رابرتس» سر جایش میخکوب شد. «رابرتس» با لحن چندش‌آوری گفت:

- سگت رو می‌خوای؟ دنبال سگت می‌گردی، خانم عزیز؟

«رابرتس» مقابل پله‌های طبقه بالا ایستاده بود. جعبه جواهرات «جنیفر» و اسلحه‌ای در دستش دیده می‌شد. گفت:

- خانم عزیز، به حرفای این مردک گوش نده. او کمی احساساتیه و از چیزای کوچیک زود ناراحت می‌شه. مگه نه «جرج»؟

«رابرتس» اسلحه‌اش را بیرون کشید و «هاکینز» صدای باز ضامن آن را شنید. سپس با حرکتی ناگهانی، در را گشود

ادامه دارد

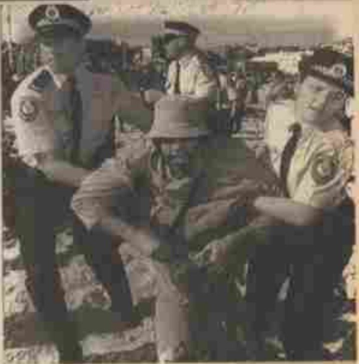

ساعت ۲:۵ بعدازظهر یک روز گرم و خاموش تابستان بود. «تیم راجرزه» بیحال برگشت و به بطری نوشیدنی روی میز خیره نگریست و سرش را بالا برد. نوشیدنی تنها چاره کار نبود. باید فکر دیگری می‌کرد. حوصله‌اش سر رفته بود. نگاهی به ساعت مچی خود انداخت و زیرلبی غرید: «مونترو» مرد مکزیکی تلفن نزده بود. چرا؟! «تیم» خشمناک اندیشید «در این مملکت لعنتی هیچ کاری به موقع انجام نمی‌گیرد!» همانذم زنگ تلفن برخاست. مرد جوان گوشی را برداشت. صدای محکمی از سیم برخاست.

-«راجرزه»؟

صدای «جک باتلره» ارباب او بود. «تیم» آهی کشید و جواب داد:

-بله منم!

-چه خبر؟

-هیچی!

-تلفن نشد؟

-هنوز نه. تکلیف چیه «باتلر»؟

رئیس گفت:

-منتظر باش. این تنها کاری است که فعلاً می‌توانیم بکنیم.

-من... از دو روز پیش تا حالا توی این اتاق نکبت زندانی‌ام و انتظار می‌کشم!

«باتلره» خندید:

-بیخود! تو می‌توانی تلفن‌هایت را در رستوران هتل دریافت کنی! مگر نمی‌دانستی؟

-چرا؟! بد عقیده‌ای نیست.

-البته نه زیاد. نمی‌خواهم کسی بو ببرد.

-منظورت را نمی‌فهمم.

-ضمناً «مونترو» با تو تماس می‌گیرد ولی تو او را نمی‌بینی. یک نفر جنس را از طرف او می‌آورد. اگر او یک گدای نابینا بود تعجب نکن. این روش اوست. آدمی را که سخت نیازمند پول است به‌کار می‌گیرد و با دادن چند پزو او را جلو می‌اندازد. این روش زیرکانه معمولاً نتیجه خوبی می‌دهد و خطری هم ندارد. او خیلی محتاط است. بعید نیست که گروههای ناجوری آنجا باشند و اوضاع مناسب نباشد پس سر جایت باش و صبر کن و سخت نگیر.

«باتلره» که ارتباط را قطع کرد «تیم راجرزه» لحظه‌ای بیحرکت نشست و در دل غرید:

-بله سخت نگیر... همه فشارها بر دوش من است! البته «جک باتلره» خودش چند قدم دورتر در یک اتاق محفوظ هتلی نشسته بود و کار مشکل و پرزحمتی نداشت. او ریسک نمی‌کرد، ولی رهبر عملیات به‌حساب می‌آمد. پول مال «باتلره» بود!

«تیم» چوب پنبه در بطری نوشیدنی را برداشت و جرعه زیادی از نوشیدنی قوی نوشید. سپس یک جرعه دیگر. آنوقت به شیشه نگاه کرد... اکنون یک‌چهارم نوشیدنی مکزیکی را نوشیده بود. مرد جوان آهی کشید. گوشی تلفن را برداشت و از متصدی تلفنخانه خواست که پیامهای تلفنی او را به رستوران منتقل کند و با گامهای بلند از اتاق خارج شد.

سالن طبقه چهارم نیمه تاریک بود و پاشنه‌های کفش او روی کف آجرسفالی آن تق تق صدا می‌کرد... تأثیر نوشیدنی کم‌کم در وجودش ظاهر می‌گشت... و کله مرد جوان سبکتر می‌شد. «تیم» آهسته گفت «زنده‌باد مکزیک» و دکمه آسانسور را فشرد.

سالن وسیع بار هتل سقف بلندی داشت و از نور آبی‌رنگ ملایمی روشن بود. دوروبرش شلوغ به نظر می‌رسید. همهمه و گفتگوی نامفهوم مشتریان که به زبان اسپانیولی حرف می‌زدند در اتاق بزرگ می‌پیچید. «تیم راجرزه» دیگر خود را غریبه حس نمی‌کرد. او به سنگینی روی چهارپایه‌ای افتاد و چون کمی مست بود تصمیم گرفت دیگر چیزی نخورد!

پیشخدمت هتل سری فرود آورد و پرسید:

-چی میل دارید سینیور؟

«تیم» دستور نوشیدنی داد و دو سه جرعه نوشید و پیش خود گفت: «مونترو» امروز تلفن نخواهد کرد. بعد هم برخاست و از هتل خارج شد. میدان کوچک آنطرف هتل خلوت و ساکت زیر گرمای خشک بعدازظهر چرت می‌زد. «تیم» چشم برهم گذاشت و سرش گیج رفت. وقتی دوباره چشم برهم گذاشت سرش گیج رفت وقتی دوباره چشم باز کرد قیافه آفتاب سوخته مرد خشنی را نزدیک صورت خود دید. دندانهای سفید مکزیکی تلألؤ برقی زد. او خندید و گفت:

-میل دارید سواری کنید سینیور؟

-به کجا؟

مرد بلافاصله فهرستی از اماکن دیدنی و توریستی داخل و خارج شهر را که برای او می‌توانستند جالب باشند به زبان آورد. اما «تیم راجرزه» به علامت عدم قبول سرش را تکان داد.

-گردش نمی‌کنید سینیور؟

-نه. غیر از تورها اگر چیز دیگری هم هست می‌روم. مثلاً جایی برای بازی.

مرد خنده‌ای کرد و گفت:

-بله جایی هست که می‌توانم شما را به آنجا ببرم.

ده دقیقه بعد آنها در خیابان خلوت و پرتی به یک ساختمان یک طبقه که دیوارهای پریده رنگ و پنجره‌های آهنی کرکره‌دار و سقف شیروانی داشت، رسیدند.

«تیم راجرزه» از ماشین پیاده شد. مکزیکی کارتی در دست او گذاشت. «تیم» پرسید: شما منتظر می‌مانید؟

-بله. ما سرخپوستها آدمهای صبوری هستیم.

«تیم راجرزه» وارد آنجا شد. کارت را به مرد چاقی که پشت میزی نشسته بود، داد. مرد گفت: خوش آمدید سینیور.

و به میزهای بازی اشاره کرد. «تیم» گشتی در سالن زد و پای میز طویلی که ده-دوازده نفر دور آن را گرفته و مشغول بازی بودند ایستاد...

سه ساعت بعد «راجرزه» از آنجا بیرون آمد. راننده مکزیکی هنوز انتظار می‌کشید. همین که او را دید لبخند زنان در ماشین را باز کرد و پرسید:

-حالتان بهتر است؟

-بله.

اما حالش خوب نبود. او مست بود و بدتر از آن در بازی هم باخته بود. راننده به سمت هتل حرکت کرد. «تیم» چشمهایش را بست و در دل نالید: خدایا من چه غلطی کرده‌ام.

او نه‌تنها پول خودش را بلکه صدهزار دلاری را هم که بابت مواد از «جک باتلره» گرفته بود، باخته بود. «تیم» سعی کرد خود را مطمئن کند که هنوز همه چیز از دست نرفته. هنوز «مونترو» با او تماس نگرفته و شاید هم هیچوقت تماس نگیرد... اما نه. فایده‌ای نداشت. اگر او معامله نمی‌کرد باید جواب اربابش را می‌داد. صدهزار دلار پول کمی نبود. «باتلره» به آسانی از آن نمی‌گذشت. بهتر بود با «مونترو» وارد معامله شود و یک‌طوری هروئین‌ها را از دستش دربیاورد. ولی چطور؟ این کار غیرممکن بود. هیچ قاچاقچی مالش را از دست نمی‌داد مگر در مقابل پول یا... اسلحه! اسلحه... این کلمه در مغز «راجرزه» منفجر شد. مقابل هتل که رسیدند «تیم راجرزه» راننده را با خود به داخل برد و در رستوران دستور دو نوشیدنی داد. در همان زمان مدیر رستوران او را صدا زد تا با تلفن صحبت کند. «تیم» با وحشت به انتهای رستوران رفت و وارد اتاقک تلفن شد. اگر «مونترو» بود کار او تمام بود! اما در عوض صدای «باتلره» در گوشش پیچید که پرسید:

-چه خبر؟

-هیچ!

-پس بهتر است ما کنار بکشیم و از یک نفر دیگر جنس بخریم.

-و باز همه اینها را از اول شروع کنیم. من دو روز است که انتظار می‌کشم و عرق می‌ریزم به «مونتروه» مهلتی بدهم.

-فقط تا فردا صبح.

و«تیم» می‌دانست نمی‌تواند زمان بیشتری تقاضا کند. وقتی به سر میز برگشت کمی فرصت داشت تا فکر کند. وقتی به «بالتر» فکر می‌کرد بر خود می‌لرزید. او مرد بیرحمی بود.

راهنمای مکزیکی سر میز نشسته بود. «تیم» به زحمت لبخندی زد و دوبار دیگر نوشیدنی سفارش داد. اما بعد متوجه شد که حتی پول نوشیدنی را نمی‌تواند بپردازد. بعد از راهنمای مکزیکی خواست تا پول میز را حساب کند.

وقتی از رستوران بیرون رفتند «تیم» از راهنما پرسید:

-من چقدر به تو بدهکارم؟

-صد پزو سینیور.

-خوب تو باید برای پولت صبر کنی چون من هنوز با تو کار دارم. وقتی دوباره تو را ببینم تسویه حساب می‌کنیم.

بعد هم به طبقه چهارم هتل رفت و روی تخت افتاد و فوراً خوابش برد. چند ساعت بعد تلفن زنگ زد. تیم به زحمت گوشی را برداشت. صدای غریبه‌ای گفت:

-سینیور «راجرز» من «مونتروه» هستم. معذرت می‌خواهم که شما را منتظر گذاشتم. مأمور من در دهکده «گوادلوپه» منتظر شماست. در شمال میدان دهکده روبروی کلیسا خیابانی قرار دارد. انتهای خیابان محل ملاقات شماست.

تلفن که قطع شد، «تیم» که تمام پولهایش را در کمد یافته بود، تپانچه‌اش را درآورد و امتحان کرد و در قاب زیر شانه خود قرار داد. بعد به «جک بالتر» تلفن زد و او را در جریان قرار داد و به طرف پائین حرکت کرد.

OOO

راهنمای مکزیکی جلوی هتل در پیاده‌رو ایستاده بود. «تیم راجرز» جلو رفت و تا او را دید دستی تکان داد. مرد پیش آمد و گفت:

-جائی می‌روید سینیور؟

«تیم» آدرس را به او گفت. پانزده دقیقه بعد آنها از شهر خارج شدند و تاریکی بیابان وسیع مردان و اتومبیل‌شان را در خود گرفت. هر دو ساکت بودند. «تیم» پرسید:

-من دقیقاً چقدر به تو بدهکارم؟

-برای خدمات امروز صد پزو و بابت نوشیدنی ۱۲ پزو.

-یعنی ۱۱۲ پزو. این که پول زیادی نیست. اگر می‌خواهی هزار پزو دیگر کار کنی باید مرا به «گوادلوپه» ببری. اما دهانت بسته باشد!

-هزار پزو برای سکوت من می‌دهید؟

«تیم راجرز» اسلحه را از قاب بیرون آورد و گفت:

-به دلایلی احتمالاً من از این اسلحه استفاده خواهم کرد. حالا کار را می‌خواهی یا نه؟

مکزیکی نگاهی به اسلحه انداخت و گفت:

-برای هزار پزو من نه زبان دارم نه گوش و نه چشم سینیور.

«تیم» تپانچه را غلاف کرد. به میدان دهکده رسیدند. پیرمردی روی نیمکتی نشسته بود. غیر از او کس دیگری به چشم نمی‌خورد. اتومبیل آهسته میدان را دور زد و در خیابان تنگی پیچید و بعد مقابل آخرین خانه توقف کرد. ساختمان خشتی یک طبقه و کهنه‌ای که دیوارهای شکسته و خرابی داشت. «تیم راجرز» دوست نداشت وارد آنجا شود ولی چاره‌ای نبود، لذا تپانچه‌اش را کشید و از ماشین پیاده شد و وارد خانه متروک شد. آنجا چندان تاریک نبود. «تیم» وارد اتاق بزرگی شد ولی هیچکس آنجا نبود. او فکر کرد شاید اشتباه کرده و در دام افتاده باشد. ناگهان صدای ضعیفی از پشت سرش شنید و چرخید. راهنمای مکزیکی جلوی او ایستاده بود و تپانچه‌ای در دست داشت.

«تیم» غرید: چکار می‌کنی؟

-تپانچه‌ات را بینداز کف اتاق سینیور!

وقتی دستورش اطاعت شد او کمی جلو گذاشت و اسلحه را برداشت و لای کمربند خود گذاشت.

«راجرز» پرسید: این چه معنایی می‌دهد؟

-شما نمی‌دانید سینیور؟

-خدای من، تو «مونتروه» هستی!

-نه اما او را هم می‌شناسم! کسی که قرار بود شما اینجا او را ملاقات کنی!

«راجرز» سیخ شد. خواست فریاد بکشد اما صدا از گلویش درنیامد که بیاید. مثل آدمهای وحشت‌زده فریادی کشید و به سمت مرد هجوم برد که ناگهان مأمور مبارزه با مواد مخدر با یک حرکت سریع دست او را دستبند زد تا او را نیز نزد «مونتروه» و «جک بالتر» ببرد.

سقوط مک‌دونالد

بقیه از صفحه ۲۷

علل بهداشتی

آگاهی انسان از بدن خود و پیشرفتهای علم پزشکی و علوم مربوط به تغذیه سبب شده تا انسان اهمیت بیشتری به روند تغذیه‌ای خود دهد. اندازه‌گیری کلسترول خونی که درمیان بنیانگذاران مک‌دونالد به عنوان یک بحث مهم پزشکی اصولاً مطرح نبود اکنون به یکی از مهمترین شاخصه‌های سلامت بشری تبدیل شده است. ضمن آنکه اساس سلامتی برمبنای تغذیه بهتر نیز خود به یک بحث مهم مبدل شده است. در چنین بحث‌هایی، همبرگر و سیب زمینی سرخ کرده در برابر بسیاری از مواد غذایی دیگر دچار لغزش شده و به یک عنصر غیرسلامت و یا ناسالم تبدیل می‌شود که این خود می‌تواند در روند کاهش مطلوبیت این‌گونه تغذیه در میان مردم موثر باشد.

علل فرهنگی و سیاسی

عده‌ای از کارشناسان امور اقتصادی و سیاسی به‌ویژه متخصصان جهان سوم و کشورهای درحال توسعه، آغاز سقوط مک‌دونالد را درواقع یک واکنش از جانب مردمی که فرهنگ و آداب و سنن خود را در مخاطره می‌بینند، شناسایی کرده‌اند. شاهد این نظریه را هم تظاهراتی می‌دانند که در بسیاری از کشورهای جهان سوم و حتی کشورهای اروپایی مخصوصاً علیه حضور مک‌دونالد و یا مرغ کنتاکی رخ داده است.

از پاریس پایتخت فرانسه گرفته تا مدرس در هند، استانبول در ترکیه، کراچی در پاکستان، جاکارتا در اندونزی، کیتو در اکوادور و بسیاری از شهرها و مناطق دیگر جهان، به محض آنکه مردم از امکان افتتاح یک مک‌دونالد در منطقه خود مطلع شدند، شروع به برگزاری تظاهرات کردند که حتی در برخی از مناطق به خشونت نیز کشیده شد. این‌گونه تظاهرات که مردم براساس دفاع از عادات و رسوم غذایی خود انجام داده‌اند، طبیعتاً شرکتهای بیمه را که در شکل‌گیری یک رستوران گرانقیمت نقش اساسی را ایفا می‌کنند از درگیر کردن خود در مناطق ریسکی یا خطری منصرف می‌سازد، ضمن آنکه سایر رستورانهای مک‌دونالد در نزدیکی را نیز با شک و تردید و اضطراب مواجه می‌کند.

یک **دانشجوی ایتالیایی** به بهترین وجه، وضعیت تهاجم فرهنگی را توسط مک‌دونالد ترسیم کرده است. او گفت: «حضور مک‌دونالد در همسایگی ما باعث بسته شدن چهار رستوران ویژه اسپاگتی (ماکارونی) که غذای ملی ماست شده است و ما نمی‌توانیم نابودی آداب و سنن ملی خود و غذاهای سنتی خود را به این شکل تحمل کنیم.»

به نظر نمی‌رسد که مک‌دونالد بتواند در برابر این همه تغییر در سلایق و زمینه مقاومت کند، مگر آنکه خود نیز با تغییرات اساسی در درون خود بتواند با گذر زمان همگون و منطبق شود. ■

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پنج جابجایی در نقاشی ماتادور گاوباز

۱. پارچه پرچم دومی از سمت چپ با متن آستین ماتادور. ۲. گردی وسط پنجره روی دیوار با روی کفش ماتادور. ۳. گوش گاو با شکل جلو کلاه ماتادور. ۴. گره روی شاخ گاو با شکل پشت پای شلوار ماتادور. ۵. دم گاو به جای دستمال یقه پیراهن ماتادور با هم جابجا شده‌اند.

سوال اطلاعات عمومی

۱. از علم «سیمون بلیوار» قهرمان آزادی آمریکای جنوبی. ۲. این شعر از انوری است. ۳. در سال ۱۸۳۱ میلادی. ۴. زنجیرهایی را که به دستور «فردیناند» پادشاه اسپانیا در زندان به دست و پایش بسته بودند. ۵. در سال ۱۷۶۰ میلادی و مخترع آن «فل کنوس» اتریشی بوده است.

اطلاعات عمومی پزشکی

۱. کلیه آدمی در حدود ۱۵۰ گرم وزن دارد. ۲. یکنفر در روز در حدود یک کیلوگرم صفرا ترشح می‌کند. ۳. بدن آدمی روزی یک کیلو بزاق تولید می‌کند. ۴. یک سانتی‌متر از پوست بدن قادر است یک وزنه ۱۰ کیلویی را تحمل کند. ۵. بینی ما از ۵۰ عضله تشکیل یافته است.

مأمور زرنگ باغ وحش

۱. عاج فیل با اشغال اولی روی زمین. ۲. دندان سوسمار با شکل روی شانه مأمور. ۳. زرافه با گره دسته جارو. ۴. در قوطی کنسرو روی زمین با شکل روی بدن زرافه. ۵. زبان سوسمار با شکل روی درخت با هم جابجا شده‌اند.

جنگ طنز

رفقای بی معرفت

در سالهای نوجوانی ما، چون هنوز تلویزیون به اندازه امروز رواج نداشت تا سریال‌های آموزنده‌اش را ببینیم و راه و رسم زندگی را از آن‌ها یاد بگیریم، معمولاً پدرانمان برای عبرت گرفتن ما، چیزهایی را که از پدرانشان شنیده بودند، برایمان نقل می‌کردند و از جمله یادم می‌آید وقتی ده یازده ساله بودم و پدرم حساسیت زیادی در باره دوست پیدا کردنم به خرج می‌داد، حکایتی برایم تعریف کرد با این مضمون که:

در اطراف فرزند یکی از افراد متمول، دوستان زیادی جمع شده بودند و تا جایی که می‌توانستند او را می‌دوشیدند! و از وی سوء استفاده می‌کردند. تا این‌که یک روز فرد متمول شعر مرحوم سعدی را به پسرش یادآور شد و گفت:

این دغل دوستان که می‌بینی
مگسانند گرد شیرینی

- یعنی چی بابا؟

- یعنی این‌که دوستان تو، تا وقتی وضعت خوب است با تو همراه هستند و به محض این‌که با مشکلی مواجه شوی تنهایت می‌گذارند و هیچ‌کدام روی خوش به تو نشان نمی‌دهند.

- شما در مورد دوستان من اشتباه می‌کنی پدر!

مرد متمول برای این‌که به پسرش ثابت کند حق با اوست، حقه‌یی به پسرش یاد داد و پسر، درست در روزی که کسی به قتل رسیده و خبر آن در شهر شایع شده بود و همه مردم از قتل صحبت می‌کردند و ماموران حکومتی در جستجوی قاتل خودشان را به آب و آتش می‌زدند، گوسفندی را ذبح کرد، لاشه‌اش را داخل یک گونی انداخت، گونی را به دوش کشید با لباسی خون‌آلود و سر و وضعی آشفته به منزل یکی از دوستان نزدیکش مراجعه کرد و گفت:

- فردی را که اسمش بر سر زبان‌ها افتاده، من کشته‌ام و الان جنازه‌اش داخل این گونی است و چون جایی برای مخفی شدن ندارم، به تو پناه آورده‌ام!

دوستش در حالی که در خانه را می‌بست، گفت:

- مرا ببخش فلانی، گرفتاری‌های من در حدی است که حال و حوصله درگیر شدن با یک دردسر جدید را ندارم.

دوستان دیگرش هم همین برخورد را با او کردند و در آن میان، فقط یکی از دوستانش با کمال رضا و رغبت او را به داخل خانه دعوت کرد و گفت که حاضر است جانش را هم در راه او بدهد و آن جوان، تازه به حرف پدرش رسید و فهمید

دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان‌حالی و درماندگی

و نتیجه گرفت تمام آدم‌هایی که دم از دوستی با آدم می‌زنند دوست واقعی نیستند و...

این حکایت را که پدرم طی سال‌های نوجوانی و جوانی بارها برایم گفته بود، در طول سال‌هایی که در یک مجتمع مسکونی با آقا البرز و همسرش سیما خانم همسایه هستیم، چندین بار برایشان تعریف کرده و به آن‌ها هشدار داده بودم که رفیق بازی‌هایشان آخر و عاقبت خوشی ندارد و از آن همه مهمانی دادن و دوستان را دور خود جمع کردن خیری نمی‌بینند. اما چه فایده که حرف‌هایم حکم آب ریختن در غربال و میخ کوبیدن بر سنگ را داشت و نه تنها به خرج آقا البرز و همسرش نرفت بلکه آخرین باری که آن را تعریف کردم و تذکرات پیرامونی را دادم، آقا البرز از کوره در رفت و با قیافه‌یی حق به جانب گفت:

- مهمانی دادن‌های من چه زحمت و دردسری برای شما دارد که به آن پیله کرده‌ای؟ تا حالا هیچ وقت شده سر و صدایی راه بیندازیم که باعث آزار شما و بقیه همسایگان باشد؟ طفلک‌ها بی سر و صدا می‌آیند و بی سر و صدا می‌روند و ایشان را کاری به کار کسی نیست!

با وجودی که تا به این سن رسیده‌ام آدمی بی‌منطق‌تر از آقا البرز ندیده بودم، وقتی کلاهم را قاضی کردم، متوجه شدم که راست می‌گوید و وقتی حرف‌هایم حکم مشت کوبیدن بر سندان فولادی را دارد، مگر مریضم که بیش از این در زندگی خصوصی مردم فضولی کنم و نکردم. تا این‌که در نیمه‌های یکی از شب‌های ماه گذشته، سیما خانم، در حالی که مثل شوهر مرده‌ها به سر و کله‌اش می‌کوبید و مثل ابر بهاری اشک می‌ریخت، با شتاب در آپارتمان ما را زد و وقتی متعلقه‌ام در را باز کرد، خبر داد که شوهرش دچار حمله قلبی شده و احتیاج به دوا و درمان دارد.

اتفاقاً آن شب حال و روز خودم هم چندان مساعد نبود و احتیاج به دوا و درمان داشتم، منتهی به مصداق بنی آدم اعضای یک پیکرند، بی انصافی دیدم که چشمانم را روی هم بگذارم و وضعیت اسفناک همسایه نزدیکی مثل آقا البرز را نادیده بگیرم. این بود که فی‌الفور شال و کلاه کردم و آقا البرز را که دور از جان شما هیکلی به این گندگی دارد، کول کردم و سه طبقه پایین بردم و به بیمارستان رساندم و چون از وضعش پیدا بود که حالش فوق‌العاده وخیم است و احتمالاً آن‌قدر زنده نمی‌ماند که شب را به سحر برساند، او را با عجله به بخش فوریت‌های پزشکی انتقال دادند و معالجات لازم را در باره‌اش شروع کردند.

حوالی ظهر روز بعد، که اتفاقاً جمعه بود و کار خاصی نداشتم، وقتی به اتفاق متعلقه برای عیادت و احوالپرسی از آقا البرز به بیمارستان رفتم، دیدم بخش مراقبت‌های ویژه غرق گل و ریحان است و دوستان و آشنایان آقا البرز که لابد به وسیله عیالش در جریان بیماری ناگهانی او قرار گرفته بودند، به قدری سبد گل و دسته گل آورده‌اند که آقا البرز با وجود هیکل گت و گنده‌اش، لای سبدهای گل گم شده و علاوه بر این، عده دیگری از آشنایانش با سبدها و گلدان‌های بزرگ و کوچک، پشت در به انتظار ایستاده بودند تا اجازه ورود بگیرند و به دیدن دوست از پاافتاده خود بروند.

راستش، با دیدن آن صحنه از خودم بدم آمد و از این که قصاص قبل از جنایت کرده بودم، احساس ناخوشایندی پیدا کردم و از شما چه پنهان، ضمن آن‌که اشک شوق به چشمانم آمد، مختصری هم دچار حس حسادت شدم و به خودم گفتم:

«چنین روزهایی برای همه کس هست. خوشا به سعادت آقا البرز که این همه آدم ریز و درشت دورش جمع شده‌اند. در حالی که اگر زبانم لال یک روز من عیب و علتی پیدا کنم و روی تخت مریضخانه بیفتم، غیر از عیال خودم و کور و کچل‌هایی که به عنوان فرزند پس‌انداز کرده‌ام، کس دیگری را ندارم که قدم رنجه کند و احوالپرسم باشد.»

همان موقع، از این‌که سال‌های زندگی را به بطالت گذرانده و دوستان و آشنایانی برای روز مبادا ذخیره نکرده‌ام، کلی افسوس خوردم و با خودم قرار گذاشتم که در اولین فرصت ممکن، جبران مافات کنم و در فکر پیدا کردن دوستان و آشنایانی برای مواقع اضطراری باشم!

دو سه روز بعد که دوباره به عیادت آقا البرز رفتم، دیدم از هیکلش که بلاتشبیه از کوه البرز چیزی کم نداشت، چیز قابل اعتنایی باقی نمانده و طفلک مثل قالب یخی که جلوی آفتاب تیرماه گذاشته باشند، آب شده. از او فقط یک پوست و استخوان باقی مانده و در مجموع، شکل و شمایل رقت‌باری پیدا کرده است و اگرچه از دیدنش در آن حالت مقادیری متاثر شدم و اندوه خوردم، ولی وقتی دیدم دوستانش مثل شمع دور و بر او می‌چرخند، تاثر خاطرم قدری فروکش کرد و با خیالی نسبتاً آرام به خانه برگشتم و در جواب متعلقه که حال و احوال آقا البرز را پرسید، توضیح دادم که:

- آدم اگر پایش لب گور هم باشد، وقتی ببیند این همه آدم نگران سلامتش هستند، حالش خوب می‌شود و من شک ندارم با روحیه‌یی که دوستان آقا البرز به وی می‌دهند، همین امروز و فردا حالش کاملاً جا می‌آید و از بیمارستان مرخص می‌شود.

آن هفته دو بار دیگر هم به عیادت آقا البرز رفتم و هر دفعه مشاهده کردم دوستانش با وجودی که به عیادت او می‌آیند، اما تعدادشان کم‌کم در حال آب رفتن و تقلیل یافتن است، کما این‌که در یکی از آخرین دفعات، وقتی آقا البرز را دیدم، فقط دو نفر به ملاقاتش آمده بودند.

مدت بستری شدن آقا البرز در بیمارستان، از هفته اول به هفته دوم کشید و از آن‌جا که من هم مثل هر آدم دیگری به اندازه خودم مشغله دارم و از بام تا شام باید برای تامین معاش در تقلا و تلاش باشم، در هفته دوم فرصت نکردم سری به بیمارستان بزنم. لذا به عیالم ماموریت داده بودم هر روز از طریق عیال آقا البرز جویای احوالات او شود و شب به شب گزارش مشروحی به من بدهد و البته خودم هم هر وقت متعلقه‌اش را می‌دیدم، حال او را می‌پرسیدم و متاسفانه خبرهایی که می‌شنیدم چندان امیدوارکننده نبود.

- خرج بیمارستان خیلی زیاد است. پس‌اندازمان همان روزهای اول تمام شد. مقداری از پدر و برادرهایم قرض کرده‌ام، اما نمی‌توانم جوابگوی هزینه‌ها باشم. بدتر از همه این‌که پزشکانش گفته‌اند قلبش احتیاج به عمل جراحی دارد و اگر [illegible] به عمل

بکشد. خانه خراب می‌شویم و چون نمی‌توانم مخارج عمل را تأمین کنم، باید شاهد پرپر شدن بابای بچه‌هایم باشم.

ـ زبانت را گاز بگیر خانم! این چه حرفی است که می‌زنی؟ اولاً باید توکلت به خدا باشد و ناامید نشوی. در ثانی، آقا البرز آن‌همه دوست و آشنای نزدیک دارد. اگر هر کدامشان فقط صد هزار تومان پول روی هم بگذارند، می‌توانند یک بیمارستان قلب مجهز بسازند و نه تنها آقا البرز، بلکه دهها مریض قلبی دیگر را هم معالجه کنند.

آخرین باری که این حرف‌ها یا چیزی شبیه به آن‌ها زدم، سیما خانم گفت:

ـ اتفاقاً خودم هم، وقتی همه درها را بسته دیدم، به همین نتیجه رسیدم که باید از دوستان و آشنایان شوهرم برای معالجه او کمک بخواهم. به یکی دو نفرشان زنگ زده‌ام و قصد دارم فردا به دیدنشان بروم و موضوع را با آن‌ها در میان بگذارم.

ـ حتماً این کار را بکنید. دوستان اگر در چنین روزهایی به داد آدم نرسند، به چه دردی می‌خورند؟

سیما خانم، به علامت تأیید حرف‌هایم، سری تکان داد و صبح روز بعد، موقع بیرون رفتن از خانه او را دیدم که قصد داشت به دیدن یکی از دوستان شوهرش برود. اما کاش نرفته بود. چون غروب که به خانه برگشتم و از عیالم درباره سیما خانم و شوهرش پرس و جو کردم، جواب شنیدم که:

ـ پیش پای تو سیما خانم این‌جا بود.

ـ چی می‌گفت؟ از مراجعه به دوستان شوهرش چه نتیجه‌یی گرفت؟

ـ تقریباً هیچ! نه تنها گرهی از کارش باز نشد، بلکه غمی هم روی غم‌های دیگرش آمد. خودش می‌گفت: به محض این‌که وارد خانه شدم، هنوز در حال احوالپرسی بودم که تلفن زنگ زد. دوست شوهرم به همسرش گفت: گوشی را بردار و اگر فلان کس بود بگو من در خانه نیستم. زنش شانه‌های خود را بالا انداخت و جواب داد: من دیگر رویم نمی‌شود جوابش را بدهم. تا حالا صد بار تلفن کرده، طلبکار است و پولش را می‌خواهد. من چقدر به مردم دروغ بگویم؟ دوست شوهرم با عصبانیت به همسرش پرخاش کرد که: عزیز من! اگر پول داشتم که خودم جوابش را می‌دادم. وقتی به تو می‌گویم دست به سرش کن، علتش این است که پول ندارم و از او خجالت می‌کشم!! تلفن همچنان زنگ می‌زد و دوست شوهرم کماکان در حال سخنرانی بود که: خانم‌جان! تلفن را بردار... خودت می‌دانی من آدمی نیستم که بخواهم یک شاهی پول کسی را بخورم. ولی اگر پول داشتم، اول کرایه خانه را می‌پرداختم که چهار پنج ماه عقب نیفتد و...

همسرم، بعد از نقل حرف‌هایی که از زبان سیما خانم شنیده بود، گفت:

ـ طفلک سیما خانم وقتی وضع را این‌جوری دیده، حرفی نزده. بعد از چند دقیقه خداحافظی کرده و بیرون آمده.

ـ کاش نزد یکی دیگر از دوستان شوهرش رفته بود.

ـ اتفاقاً نزد چهار پنج نفر دیگر از آن‌ها هم رفته. اما همه‌شان قبل از این‌که سیما خانم حرفی بزند، شروع به نک و نال کرده و زبان او را بسته‌اند.

ـ یعنی...

ـ نظر تو درست بود. دوستان آقا البرز، تا سالم بود و پول داشت، رفیق بند کیفش بودند و حالا که محتاج شده، هر کدام به شکلی افلاس‌نامه رو می‌کنند تا مبادا مجبور شوند به او کمک کنند.

همسرم نفس بلند و صداداری کشید و ادامه داد:

ـ تو پولی نداری تا به آقا البرز کمک کنی؟ بالاخره در عالم همسایگی آدم نسبت به همدیگر وظایفی دارد و...

ـ خودت که وضع [illegible] می‌دانی. پول نقد توی [illegible] نیست. تنها [illegible] و ندارم یک [illegible] است که فکر می‌کنم آن را [illegible] با این حال فردا آن را می‌برم نمایشگاه و برای فروش می‌گذارم. امیدوارم به قیمتی بخرند که گره از کار آقا البرز باز شود.

عیال، که از مدت‌ها پیش وسوسه‌ام می‌کرد اتومبیلم را بفروشم و یک اتومبیل مدل بالاتر بخرم، وقتی شنید که خودم آمادگی دارم آن را بفروشم، گل از گلش شکفت و با این تصور که مدتی بعد اتومبیل دلخواهش را می‌خرم، لبخندی از روی رضایت زد و گفت:

ـ خدا خیرت بدهد.

به قولی که به عیالم داده بودم عمل کردم و بعد از ظهر روز بعد، وقتی از اداره مرخص شدم، برای فروش اتومبیل اقدام کردم و دو سه روزی طول کشید تا مشتری برای آن پیدا شود و درست همان روزی که مشتری اعلام آمادگی کرده بود تا به محضر برویم و معامله را فیصله بدهیم، سیما خانم اطلاع داد که ظرف چند روز گذشته، حال شوهرش به نحو عجیبی تغییر کرده و پزشکان گفته‌اند که فعلاً احتیاجی به عمل جراحی ندارد و می‌تواند از بیمارستان مرخص شود. ولی بعداً باید به فکر معالجه اصولی خودش باشد.

دو سه روز بعد، آقا البرز از بیمارستان مرخص و به منزل منتقل شد و انبوه دوستان و آشنایان، مثل مور و ملخ با دسته‌های گل به دیدنش آمدند. بازیافت سلامتی او را تبریک گفتند و گردنش گذاشتند تا به مبارکباد آن‌که شانس آورده و از خطر جسته، یک مهمانی بدهد و آقا البرز هم که بدتر از من آدم فوق‌العاده کم‌رویی است و نمی‌تواند در برابر خواهش دیگران مقاومت کند، تسلیم شد و قرار روز جمعه آینده را گذاشت و ضمن آن‌که از حاضران خواست تا زمان برپایی مهمانی را به اطلاع غایبان برسانند، برخلاف همیشه، از من و عیال هم دعوت کرد تا در زمان موعود به خانه‌اش برویم که رفتیم.

وقتی همه مهمانان آمدند و به قول معروف، جمعشان جمع شد، آقا البرز که به نظر می‌رسید از همه‌شان دلخور است، رو به جمع کرد و گفت:

ـ بی معرفت‌ها! اگر لطف خدا شامل حالم نمی‌شد، با رویه‌یی که شما پیش گرفته بودید، احتمال داشت امروز روز ختم من باشد. من اهل گله‌گذاری نیستم. ولی چطور دلتان آمد در شرایطی که نیاز به شما داشتم، دستم را نگیرید و...

یکی از مهمانان، خودش را به موش‌مردگی زد و گفت:

ـ عذر آن‌هایی که دستشان و بالشان خالی است پذیرفتنی است. ولی آن‌هایی که دستشان به دهنشان می‌رسد و در این‌جور مواقع از کمک کردن به دوستان مضایقه می‌کنند، واقعاً قابل سرزنش هستند.

یکی از مهمانان دیگر که بعداً فهمیدیم کارخانه‌دار است و وضع مالی خوبی هم دارد، این حرف را به خودش گرفت و در جواب گفت:

ـ تو که لالایی بلدی، چرا خودت خوابت نمی‌برد؟ تو که بیشتر از بقیه دستت به دهنت می‌رسد، چرا به آقا البرز کمک نکردی؟ مگر تو نبودی که از من خواستی وقتی سیما خانم به خانه‌ات می‌آید تلفن کنم و خودم را طلبکار جا بزنم؟

ـ چیزی که عوض دارد گله ندارد. من هم متقابلاً روزی که قرار بود سیما خانم به دیدنت بیاید، نقش مشابهی را بازی کردم تا او تصور کند که کرایه خانه‌ات چند ماه عقب افتاده است و...

دلم می‌خواست قدرت و جرأتی داشتم و می‌توانستم آن دوستان بی‌معرفت و ریایی را از خانه آقا البرز بیرون بریزم. ولی ظاهراً نیازی به این کار پیش نیامد. چون خودشان بعد از آن‌که یکی یکی پته خودشان را روی آب ریختند، به حالت قهر از همدیگر خانه را ترک کردند و وقتی همه آن‌ها رفتند، آقا البرز که انگار تازه چشم و گوشش باز و متوجه حکمت داستان‌پردازی‌های من شده بود، به علامت تأسف سری تکان داد و گفت:

ـ کاش زودتر از این‌ها حرفت را قبول کرده بودم.

لبخندی زدم و گفتم:

ـ عیبی ندارد. ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است!

هرچه بهرام کوشید توس از در دوستی با فرود برآید، نشد و توس همچنان او را دشمن می‌پنداشت و داماد و سپس پسرش را به جنگ فرود فرستاد که هر دو کشته شدند.

گفتار اندر رفتن توس به جنگ فرود

توس که ننگ سرپیچی از فرمان کیخسرو و شکست فرزند و دامادش از فرود را بر پیشانی و داغ مرگشان را در دل داشت، خشمگین و شتابان به سوی قله تاخت. تخوار که او را شناخت، فرود را از جنگیدن با او پرهیز داد و پیشنهاد کرد که به دژ پناه ببرند.

دل توس پر خون و دیده پرآب
بپوشید جوشن هم اندر شتاب
ز گردان جنگی بنالید سخت
بلرزید بر سان برگ درخت
نشست از بر زین چو کوهی بزرگ
که بنهند بر پشت پیلی سُتُرگ
عنان را بپیچید سوی فرود
دلش پر ز کین بود، سر پر ز دود
تُخوار سراینده، گفت آن زمان
که: «آمد بر کوه، کوهی دمان[1]
سپهدار توس است کامد به جنگ
نتابی تو با کاردیده نهنگ[2]
برو تا در دژ ببندیم سخت
ببینیم تا چیست فرمان بخت
چو فرزند و داماد او را به رزم
تبه کردی، اکنون میندیش بزم»

از این سخن، فرود خشمگین شد و گفت: «در کارزار به جنگجو دلداری می‌دهند، نه اینکه آتش خشمش را خاموش کنند!» تخوار سخنی را که در آغاز باید می‌گفت، اینجا گفت که: «هرچند در دلیری تو جای گمان نیست، ولی اگر سنگ خارا هم باشی، یک تنی و نمی‌توانی در برابر لشکر انبوه تاب بیاوری و آنها می‌آیند و دژ را ویران می‌کنند و از خونخواهی پدرت بازمی‌مانند.»

فرود جوان تیز شد با تُخوار[3]
که: «چون رزم پیش آید و کارزار،
چه توس و چه پیل و چه شیر ژیان
چه جنگی نهنگ و چه ببر بیان
به جنگ اندرون مرد را دل دهند
نه بر آتش تیز بر گل نهند»

چنین گفت کارآزموده تخوار
که: «شاهان سخن را ندارند خوار
تو هم یک سواری، اگر زآهنی
همی کوه خارا ز بُن برکنی،
از ایرانیان نامور سی‌هزار
به جنگ تو آیند بر کوهسار،
نه دژ ماند ایدر، نه سنگ و نه خاک[4]
سراسر به پای اندرآید پاک
به کین پدرت اندرآید شکست
شکستی که هرگز نشایدْش بست»
سخن هرچه از پیش بایست گفت
نگفت و همی داشت اندر نهفت
ز بی‌مایه دستور ناکاردان[5]
ورا جنگ سود آمد و جان زیان

فرود در دژ هشتاد پرستار و خدمتکار داشت که همگی در آن هنگام از فراز دیوار به تماشای کارزارش ایستاده بودند؛ چنان که گویی سوای دیوار سنگی، دیواری از ابریشم نیز بر دژ افراشته بود. از این روی شرم کرد بازگردد. پس تیر و کمان برداشت و آهنگ جنگ کرد. تخوار که چنین دید، اندرزش داد: «اگر دنبال جنگی، به توس کار نداشته باش و تنها اسبش را بزن؛ چون ایرانیها هیچ‌گاه پیاده نمی‌جنگند و دیگر اینکه چه‌بسا او با یک تیر کشته نشود، آنگاه است که پشت سرش لشکری بی‌شمار به دژ روی می‌آورند و تو نیز تاب پایداری نداری.»

فرود جوان را دژ آباد بود
به دز بر پرستنده هشتاد بود
همه باره بر ماه نظّاره بود
ز دیبای چینی یکی باره بود
از آن بازگشتن فرود جوان
از ایشان همی بود تیره‌روان
عنان برگرایید و بفشارد ران[6]
خدنگی نهاده به دست و کمان
چنین گفت با شاه، جنگی تُخوار
که: «گر جست خواهی همی کارزار،
نگر تا نامور توس را نشکنی[7]
تو را آن به آید که اسب افکنی،
کز ایران پیاده نسازند جنگ
اگرچه بود کار دشخوار و تنگ
و دیگر که باشد که او را زمان
نیاید به یک چوبه تیر از کمان
چو آید سپهبد بر این تیغ کوه،
بیاید پس بی‌گمانی گروه
تو را نیست در جنگ پایاب اوی[8]
ندیدی تو روهای پُرتاب اوی»

فرود پذیرفت و با تیری که افکند، اسب توس را کشت و او را پیاده و خشمگین به سوی سپاهیانش بازگرداند. درحالی که خود طعنه می‌زد و زنان دژ می‌خندیدند و سالار سرگشته را ریشخند می‌کردند.

فرود از تخوار آن سخنها شنید
کمان را به زه کرد و اندرکشید
خدنگی بر اسب سپهبد بزد
چنان کز کمان سواران سزد
نگون شد سر بارگی، جان بداد
دل توس پرکین و سر پر ز باد،
به لشکرگه آمد به گردن سپر
پیاده، پُر از گرد و آسیمه سر
گواژه همی زد پس او فرود[9]
که: «این نامور پهلوان را چه بود،
که ایدون به پای آمد از یک سوار
چگونه چمد در صف کارزار؟»
پرستندگان خنده برداشتند
همی از حرم نعره بگذاشتند،
که: «پیش جوانی یک مرد پیر
از افراز غلتان شد از بیم تیر!»[10]

توس چون به لشکرگاه بازگشت، سپاهیان دورش را گرفتند و گیو از کار فرود به خشم آمد و گفت: «اگر توس یک بار تندی کرده، فرود نیز از حد گذرانیده و زرسپ و ریونیز را به خون کشانیده است. هرچند فرزند سیاوش است، اما از روی نادانی کاری کرده که درست شدنی نیست...»

سپهبد فرود آمد از کوه سر
برفتند گردان به انبوه بر،
که: «ایدر تو بازآمدی تندرست
به آب مژه رخ نبایست شست»
بپیچید از آن کار، پرمایه گیو
که آمد پیاده سپهدار نیو
چنین گفت: «کین را خود اندازه نیست
رخ نامداران بدین تازه نیست
اگر شهریار است با گوشوار
چه گیرد چنین لشکر گشن خوار؟
نشاید که باشیم همداستان
ز هر گونه‌ای گو زنند داستان
اگر توس یک بار تیزی نمود
زمانه پر آزار گشت از فرود
همی جان فدای سیاوش کنیم
نباید که این کین فرامش کنیم
زرسپ گرانمایه رو شد به باد
سواری سرافراز نوذرنژاد
به خون است غرقه تن ریونیز
از این بیش خواری چه جوییم نیز؟
گر او پور جم است و مغز قباد
یکی در به نادانی اندرگشاد»

---

۱. دمان: دوان، خروشنده ■ ۲. نتابی: تاب نمی‌آوری ■ ۳. تیز: تند، بدخو ■ ۴. ایدر: اینجا ■ ۵. بی‌مایه دستور: وزیر بی‌مقدار و نالایق ■ ۶. عنان برگراییدن: دهنه اسب را پیچیدن، آهنگ کردن ■ ۷. نگر: هش‌دار، مواظب باش ■ ۸. پایاب: طاقت ■ ۹. گواژه: طعنه - چمیدن: خرامیدن ■ ۱۰. افراز: قله، بالا.

«نگرشی تحلیلی و آماری از توریسم و مکانهای مستعد برای جهانگردی»

جهانگرد امروز

گزارشی خواندنی از نیوزویک درباره وضعیت کنونی توریسم در جهان

تحول در تفکر

از آغاز دهه ۸۰ میلادی ناسیونالیسم افراطی و دفاع از نام میهنی در برابر هرگونه حضور خارجی به‌ویژه در کشورهای جهان سومی در آفریقا و آسیا جای خود را به تفکری متحول‌تر داد. لزوم حمایت از صنعت توریسم در کشورهای جهان سوم یکی از این تحولات بود. آنها متوجه شدند که عمده قوه محرکه در صنعت توریسم از جهانگردان غربی سرچشمه می‌گیرد که با توجه به درآمد بالا و پس‌انداز مناسب از طرفی و کنجکاوی و مطالعه پیرامون فرهنگهای مختلف بویژه سرزمین‌های قدیمی و کهن از طرف دیگر، مسافران اروپایی و آمریکایی هستند که درآمدزا هستند و در ایجاد تحولات عمومی در کشور مؤثر واقع می‌شوند. از این‌رو تفکر کهنه و تکرار حضور غربیها را باعث اختلاط فرهنگ و سنت تصور می‌کرد، جای خود را به تبلیغ، تشویق و ترغیب حضور توریست‌های غربی و دست به جیب داد که آزادانه و با خاطری آسوده دلارها، مارکها، پوندها و فرانکها و حتی ینهای خود را خرج کنند. در آفریقا از اوایل دهه ۹۰ میلادی کشورهای مختلف قاره سیاه که از شرایط جغرافیایی جالب توجهی برخوردار بودند، گسترش صنعت توریسم و حمایت از آن را در کشور خود یکی از راههای سریع خروج از رده کشورهای فقیر جهان تصور کردند و شروع به ایجاد مراکز توریستی مانند هتلهای زیبا، رستورانهای درجه یک و سواحل سفید و لاجوردی نمودند. کنیا، آفریقای جنوبی، اوگاندا و روآندا درمیان این کشورها قرار داشتند و چیزی نگذشت که هواپیماهای چارتر از آلمان، ایتالیا، انگلستان، فرانسه و آمریکا و ژاپن به‌سوی این مناطق به‌حرکت درآمدند. آنها علاقه شدیدی به دیدن شیر، ببر، پلنگ، میمون و تمساح نشان می‌دادند، آن هم درحال شکار و یا تغذیه طبیعی خود و چنین بود آغاز کار توریسم در این کشورها که با درآمدهای مناسبی نیز همراه بود، اما مطابق با زمان، اکنون سلیقه جهانگردان نیز دستخوش تغییرات شگرف شده است. چندی پیش یک روزنامه‌نگار که از توریسم در آفریقای جنوبی گزارش تهیه می‌کرد، گروهی مسافر آلمانی را مشاهده کرد که سوار بر اسبهای تندرو، چهارنعل در تپه‌های نزدیک به سواحل آفریقای جنوبی درحرکت بودند. شب هنگام آنها گرد یکدیگر می‌آمدند، آتشی می‌افروختند و ماهیانی را که خود شکار کرده بودند و یا سیب زمینی را به کمک تکه چوبی روی آتش سرخ می‌کردند و با اشتهای تمام می‌خوردند و بدین ترتیب بود که روزنامه‌نگار مذکور طی مقاله‌ای از ظهور توریسم جدید خبر داد، توریسمی که در آن جهانگردان به دنبال این نیستند تا در هتلهای گران‌قیمت اقامت کنند و خودروهای مرفه و آخرین مدل برای دیدن موزه‌ها، کتابخانه‌ها و آثار و ابنیه تاریخی به این مکانها برده شوند.

توریست جدید خود می‌خواهد درگیر باشد و تجربه‌های تازه‌ای به دست آورد. جهانگرد جدید دیگر نمی‌خواهد فقط از زیر طاق اتوبان در پاریس بگذرد و چند عکس بگیرد، بلکه می‌خواهد زیر دورافتاده‌ترین نقطه از دیوار چین بایستد و از زوایای تاریک آن با دوربین هندیکم خود عکسبرداری کند. او می‌خواهد با لباس غواصی به زیر آبهای شفاف در اطراف جزایر مالدیو فرو رود یا از جنگل‌های پر از گوریل در کشوری گمنام یعنی بوتسوانا با پای پیاده دیدن کند و بدین ترتیب ذهنیت یک توریست نیز متحول گشت. اگرچه جهانگردان سبک کلاسیک نیز هنوز به اندازه کافی وجود دارند و علی‌الخصوص می‌توان درمیان جهانگردان کهنسال هنوز علاقه به سبک قدیمی توریسم را مشاهده کرد، اما در مجموع باید گفت که دورنمای توریسم به عنوان یکی از عوامل بسیار مهم و درآمدزا در قرن بیست و یکم شاهد تحولات شگرف و عظیمی در این مقوله خواهد بود.

بازارهای مهم جذب توریسم

طبق پیش‌بینی‌های به عمل آمده پژوهشگران معتقدند که در طی ۲۰ سال آینده بازارهای عمده جذب توریسم در جهان که به بازارهای پنج‌گانه مشهور می‌باشند، عبارت خواهند بود از:

ردیف / نام کشور	تعداد دیدن‌کنندگان از کشور در سال ۲۰۰۰	تخمین تعداد دیدن‌کنندگان در سال ۲۰۰۰
۱.چین	۳۱/۲ میلیون نفر	۱۳۷/۱ میلیون نفر
۲.فرانسه	۷۵/۵ میلیون نفر	۱۰۶/۱ میلیون نفر
۳.آمریکا	۵۰/۹ میلیون نفر	۱۰۲/۴ میلیون نفر
۴.اسپانیا	۴۸/۲ میلیون نفر	۷۳/۹ میلیون نفر
۵.ایتالیا	۴۱/۲ میلیون نفر	۵۲/۵ میلیون نفر

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که برطبق پیش‌بینی‌های به عمل آمده روند بازدید جهانگردان از کشورهای موفق در جلب توریست تقریباً به عکس آنچه اکنون در جریان است مبدل خواهد شد. حرکت چین از مقام پنجم به مقام اول به‌وضوح از سلیقه و ذائقه بازدیدکنندگان و جهانگردان خبر می‌دهد و نشان می‌دهد که آنان به دنبال دیدن مکانهای خارق‌العاده و غیرمعمول خواهند بود.

صادرکنندگان جهانگرد

و حال به سوی دیگر معادله توریسم بنگریم و به آمار کشورهایی که بیشترین توریست را به خارج از مرزهای خود می‌فرستند توجه کنیم. توجه به این آمار نیز نشان می‌دهد که روند درآمدهای سرانه و استاندارد زندگی نیز درمیان کشورها قابل تغییر است. برای مثال چه کسی می‌توانست تنها ۲۰ سال قبل پیش‌بینی کند که چین صاحب چهارمین تعداد جهانگرد درحال خواهد بود، حال آنکه درآمد سرانه این کشور در سطحی بسیار معمولی قرار داشت.

به نظر می‌رسد که امروزه جهانگردان بیشتر در جستجوی مکانهای خارق‌العاده و غیرمعمول می‌باشند تا دیدار از مناطق تکراری و مشهور

جدول روند کشورهای صادرکننده توریست به جهان

بدین ترتیب چین با بیشترین درصد افزایش توریست در سال از جهش اقتصادی حیرت‌انگیز خود در ۲۰ سال آینده خبر می‌دهد.

ردیف نام کشور	سال ۱۹۹۵ (میلیون)	سال ۲۰۲۰ (میلیون)	متوسط درصد افزایش سالیانه
۱.آلمان	۷۵	۱۵۲	۲/۹ درصد
۲.ژاپن	۲۳	۱۴۲	۷/۵ درصد
۳.آمریکا	۶۳	۱۲۳	۲/۷ درصد
۴.چین	۵	۱۰۰	۱۲/۸ درصد
۵.انگلستان	۴۲	۹۵	۳/۴ درصد
۶.فرانسه	۲۱	۵۵	۳/۹ درصد
۷.هلند	۲۲	۳۶	۲/۰ درصد
۸.ایتالیا	۱۶	۳۵	۳/۱ درصد
۹.کانادا	۱۹	۳۱	۲/۰ درصد
۱۰.روسیه	۱۲	۳۱	۴/۰ درصد

چگونگی سفرها

موضوع دیگری که در صنعت توریسم اهمیت پیدا می‌کند، مقصد جهانگردان می‌باشد. طبق پیش‌بینی پژوهشگران اگرچه سفر به قاره‌های دیگر افزایش خواهد یافت، اما در آینده نیز هنوز سفر به نزدیک در اولویت قرار خواهد داشت.

نگاهی اجمالی به جدول بالا نشان می‌دهد که سفر به داخل قاره هنوز محبوبیت خواهد داشت ضمن آنکه خاورمیانه بالاترین درصد افزایش سالیانه را در مسافران خواهد داشت.

جهان اسلام ایجادکننده بیشترین انگیزه

تمام پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد که در آینده مناطق اسلامی و به‌طور کلی جهان اسلام بیشترین انگیزه را در توریست‌های غربی برای سفر به آن ایجاد می‌کند و تنها خطرات موجود و همچنین عدم برنامه‌ریزی درست و نبود امکانات در این کشورهاست که تاکنون نگذاشته این منطقه از جهان به میزان استعداد خود از موهبت‌های توریسم اقتصادی گرفته تا فرهنگی بهره‌مند شود و اگر روزی تفکر «توریسم‌پذیری» و اهمیت فراوان به توریسم در این منطقه فراگیر شود، آنگاه هیچ مکان دیگری در جهان از نظر ایجاد انگیزه در توریست برای سفر، یارای برابری با جهان اسلام را نخواهد داشت.

جدول مقصد جهانگردان براساس قاره

مقصد	سال ۱۹۹۵ (میلیون)	سال ۲۰۲۰ (میلیون)	درصد افزایش سالیانه
به داخل قاره	۴۶۴	۱۱۸۳	۳/۸ درصد
به اروپا	۳۳۸	۷۱۷	۳ درصد
به آمریکا (قاره)	۱۰۹	۲۸۲	۳/۹ درصد
به آسیای شرقی و استرالیا	۸۱	۲۸۷	۶/۵ درصد
به آفریقا	۲۰	۷۷	۵/۵ درصد
به خاورمیانه	۱۲/۳	۶۸	۷/۱ درصد
به خارج از قاره	۱۰۱	۳۷۸	۵/۴ درصد

داستان زندگی

قصه ...

بقیه از صفحه ۲۹

... «دلیل سرفه‌هاشه و بیماری جواد این است که در آن ۴۰ روز که تو شکنجه می‌شدی و اگر غذا هم بهت نمی‌رسید می‌مردی، جواد ناهار و شام خودش رو برای تو می‌آورد و حتی یک کف دست نان سیب‌زمینی‌رو هم یک لقمه‌اش رو می‌خورد و بقیه‌رو می‌داد به تو! واسه همین به دلیل تحمل بیست روز گرسنگی شدید ... و از اون جایی که معده‌اش نیز شیمیایی شده و ضعیفه ... کارش اینطوری به بیمارستان کشیده. اینطور که امیرخان میگه بعد از آمدن جواد از بیمارستان رفاقت اون دوتا بیشتر از قبل شد و تا پایان دوران اسارت، مثل دوتا برادر بودند. بعد از اسارت هم و تا قبل از شهادت جواد [که درست به یاد دارم سه روز پس از ازدواج شما بود که جواد در آن روزهای عروسی اونقدر حالش بد بود که نتوانستیم به عروسی شما بیاییم!] این دو نفر مثل دوتا فرشته با هم رفیق بودند. روزهای آخر زندگی جواد، امیر از کنارش تکون نخورد تا بالاخره اون بمب‌های شیمیایی جوادرو برد به نزد فرشته‌ها و ...» [فرزانه به سختی گریست و کمی که آرام شد ادامه داد:] همین الان هم اگر این خانه‌ای که داخلش هستیم و این حقوقی که امیرخان بابت سهم شراکت جواد توی شرکت شما به ما می‌رسونه نباشه خدا می‌داند که چطوری باید زندگی بکنم؟! البته گاهی وقتها میگم برم سراغ بنیاد شهید، اما حیف که جواد بهم وصیت کرده. این حاضر نیستم مزد شهادتشو رو به کسی بفروشم! اما چیزی که هست توی این سه سال بارها به امیرخان گفتم شمارو توی این خونه بیاره تا مبادا روزی شما از زبان کسی دیگه‌ای این ماجرارو بشنوید و سوءتفاهم پیش بیاد! اما امیرخان قبول نمی‌کنه! البته دلیلش کاملاً منطقیه. امیرخان برای اینکه من توی این محل دچار مشکل نشم، به همه گفته که «[illegible] گفته که شوهرمه تا کسی مزاحمم نشه» چون من قصد ندارم بعد از جواد دیگه با کسی ازدواج کنم و درحقیقت برای فرار از خواستگارها خودم هم پیشنهاد امیرخان‌رو قبول کردم! ولی امروز، همین الان که از سر کوچه دیدم شکوه خانم داره با کسی حرف می‌زنه، وقتی جلو اومدم و شمارو از روی عکس‌هایی که امیرخان ازتون به ما نشان داده شناختم، پیش خودم گفتم: «لابد شکوه خانم قصه‌ای که برای همه میگه برای شما هم گفته!» و انتظار داشتم از راه که رسیدم شما بزنید طرفم و منو به جرم «هووه» بودنتان بکشید!

فرزانه خودش از گفته خودش خندید. من اما نمی‌توانستم جلوی گریه خودم را بگیرم. هرقدر فرزانه خواست دلیل اینطور گریه شدید مرا بداند حرفی نزدم و گفتم «فقط برای آقاجواد ناراحتم!» اما چه می‌توانستم به او بگویم؟ این بی‌انصافی بود که وقتی امیر نمی‌خواست زن همرزم شهیدش بفهمد که آن صدهزار تومان را از جیب خودش به او و بچه‌هایش می‌دهد، من بخواهم این راز را برملا کنم! همان بهتر که این زن تنها فکر کند این پول سهم شراکت شوهر شهیدش می‌باشد! حالا دلیلش را می‌فهمیدم که چرا امیر به من نگفته که همان سه سال قبل خانه را به نام من خریده است! او که نمی‌خواست من دچار تردید شوم که هر ماه صد هزار تومان را چکار می‌کند؟! او دلش هم نمی‌خواست احسان و ایثار زیبایش را حتی به من بگوید! فقط برای اینکه پرداخت صدهزار تومان در نظر من منطقی جلوه کند، اینطور وانمود می‌کرد که ما در آن خانه مستاجر هستیم و...

◆

آن روز تا ساعتی که امیر به خانه برگشت فقط فکر کردم و سرانجام به این نتیجه رسیدم که «نه، امیر نباید بفهمد که من از ماجرای فرزانه باخبر هستم... نباید بداند که من همه چیز را می‌دانم!»

و بعد قبل از آمدن امیر به خانه، به فرزانه تلفن زدم و گفتم:

«بدون اینکه دلیلش‌رو از من بپرسی، تو را به روح شوهر شهیدت قسمت میدم که هرگز و هرگز و هرگز، از دیدار امروز من با تو و اینکه به خانه‌ات آمدم و اصلاً اینکه ما همدیگر رو می‌شناسیم با امیر حرف نزنی!»

فرزانه هم علی‌رغم اصرار زیادش پذیرفت و...

◆

الان حدود چند ماه از آن روز می‌گذرد. من هیچ چیز به امیر نگفته‌ام و هرگز نیز نخواهم گفت. آری من خوشبخت‌ترین زن عالم هستم!

رفتارها و واکنش‌ها

ستاره‌های عشق

بقیه از صفحه ۱۵

چیز نمی‌دید. تنها با چهره غمگینی می‌پرسید: «آیا چیزی دیده می‌شود؟ یک قایق، یک انسان؟» و جیم هر بار به او پاسخ منفی می‌داد. سرانجام پس از یک ساعت جستجو، جیم قایق را بازگرداند و به اسکله بازگشت. همه جا سوت و کور بود و جز صدای امواج کم‌قدرت دریا هیچ صدایی به گوش نمی‌رسید. نیک به شدت احساس بدبختی می‌کرد. او نمی‌توانست از جیم که مانند او قایقران فقیری بود، بخواهد تا بیش از این قایقش را به‌کار بگیرد و سوخت مصرف کند. چرا که خوب می‌دانست جیم هم فردا باید برای کسب روزی برای همسر و فرزندانش به دریا برود. این واقعیت از یکطرف و ناتوانی از طرف دیگر او را از انجام هر کاری باز می‌داشت. سبب شد تا احساس بیچارگی و ناامیدی چنان در نیک اوج بگیرد که او همانجا در کنار اسکله روی زمین نشست و سرش را به آسمان گرفت و با خشمی که از سر ناامیدی در او شدت گرفته بود گفت: «ای ستاره‌هایی که شما را نمی‌بینم، با شما هم سر جنگ دارم!»

این اوج خشم نیک بود. او در عجب بود که چرا آنقدر باید در زندگی تنها باشد که حتی نتواند به جستجوی جسد همسرش بپردازد. جیم که او هم ناراحت شده بود، سعی کرد تا نیک را دلداری بدهد، اما نیک فقط سرش را به این طرف و آن طرف تکان می‌داد و درواقع با این حرکت به جیم با زبان بی‌زبانی می‌گفت که هیچکدام از حرفهای او را باور نمی‌کند. در این میان ناگهان صدایی از دور شنیده شد. جیم و نیک که صیادان کهنه‌کاری بودند و صداهای ساحل را خوب می‌شناختند، گوشها را تیز کردند. صدای موتور یک قایق بود و دو سرنشین که یکی از آنها نورافکنی را در دست داشت در قایق بودند.

جیم ایستاد و نیک را مخاطب قرار داد: «باب و جاشوا هستند. آنها برای کمک آمده‌اند.» نیک کمی دلگرم شد و از جایش برخاست و به نرده اسکله تکیه کرد. هنوز سلام و احوالپرسی با دو صیاد تمام نشده بود که قایق دیگری بسرعت به آنها نزدیک شد. جیم این بار با خوشحالی بلند گفت: «استانفورد، جانی و سام هم آمده‌اند.» و بعد هم دو قایق دیگر سر رسیدند. جیم با ناباوری گفت:

«ریگی، جونیور و هری...» جیم نتوانست جمله‌اش را تمام کند، چرا که صدای موتور قایقها همه جا را پر کرده بود و نورافکن‌های آنان گویی آسمان را هم روشن کرده بود. حتی نیک هم متوجه این نور قوی شده بود. حدود ۲۰ قایق با بیش از یکصد سرنشین آمده بودند. دو قایق پلیس سلطنتی نیز آمده بودند. صیادان تا چندین کیلومتر دورتر برای کمک آمده بودند. نیک سعی کرد تک تک آنها را به یاد بیاورد. او فقط سلام و علیکی با آنها داشت و آنها همه به ظاهر رفتاری سرد و مغرورانه داشتند. اما وقتی ماجرا را از زبان یکدیگر شنیدند، بدون هیچ اجباری برای کمک آمدند. یکی از آنها یعنی یکی از صیادان فقیر دچار دردسر شده بود و آنها فقط به این فکر می‌کردند که اگر خود در آن موقعیت قرار می‌گرفتند چه می‌شد. همین پرسش کافی بود تا همه را به دریا بکشاند. نیک احساس عجیبی می‌کرد. او در زندگی تنها بود و حتی در تصورش هم نمی‌گنجید که مورد احترام کسی باشد، چه برسد به اینکه به کمکش بشتابند.

نیک آرام بر زمین نشست و اشک از چشمان نابینایش سرازیر شد. بلافاصله صیادها که هرکدام دریا را به خوبی می‌شناختند تحت رهبری پلیس سلطنتی روی نقشه نقاط مختلف دریا را بین خود تقسیم کردند و سپس راهی شدند. این بار حتی احتیاجی به رفتن نیک نبود و او همانجا در اسکله به انتظار نشست. جستجو تنها یک ساعت بطول انجامید و سرانجام قایق سالی پیدا شد و بلافاصله او را به داخل قایق پلیس که گرم و نرم بود، آوردند. تمام لباس او خیس شده بود و این زن نگونبخت بخود می‌لرزید. پلیس‌ها چند پتو دورش پیچیدند و بسرعت او را به اسکله بازگرداندند. سالی درحالی که هنوز از ضعف و سرما می‌لرزید، چانه‌هایش بهم می‌خورد و سرش هم تکان می‌خورد، از دور متوجه هیکل لاغر و بلند نیک در اسکله شد و از اینکه چنین شوهری داشت احساس غرور هیجان‌انگیزی به او دست داد.

آواز نیک

فردای آن شب داستان نیک و سالی و آنچه صیادان انجام داده بودند، در روزنامه‌های مهم از جمله روزنامه‌های بوستن درج شد و بلافاصله سیل تماسهای تلفنی و نامه‌های کسانی که خواهان کمک کردن به نیک بودند، بسوی دفاتر روزنامه‌ها و منزل نیک سرازیر شد. چند فرد ثروتمند و چند شرکت بزرگ هرکدام قول دادند تا تمامی مخارج معالجه نیک را تقبل کنند. حتی یک شرکت داروسازی اعلام کرد که حاضر است در تکمیل داروی دکتر هلیر و اخذ مجوز شرکت کند.

دکتر هلیر داروی خود را به نام «روقاب» که انقلابی در معالجه پیرچشمی ایجاد کرد بسرعت تکمیل کرد و پس از اخذ مجوز در اولین گام آن را روی نیک به‌کار گرفت. پس از آنکه داروی بیهوشی مستقیماً به شکل [illegible] به داخل چشم نیک تزریق شد، مقداری از داروی روقاب با یک سوزن کلفت به داخل مردمک چشم نیک ریخته شد و پس از ۴۸ ساعت پانسمان، هنگامی که نوار باند و گاز از روی چشمان نیک برداشته شد او احساس کرد که در زیر آب با چشمان باز شنا می‌کند و سپس قطرات آب آهسته آهسته کنار رفت و اولین منظره‌ای که نیک پس از بینایی مجدد در برابر خود یافت همانا چهره دلنشین سالی همسر وفادار و فداکارش بود.

نیک با انگشت دو قطره اشک را از چهره سالی پاک کرد و سپس به سوی پنجره رفت و نگاهی به آسمان انداخت و زیرلب گفت: «و اکنون ای خداوند، ای ستارگان، به شما عشق می‌ورزم!»

از ۱۳۵۴ تا ۲۰۰۰

موسسه **نگین**

ترمیم مو

هنر، تخصص و بهداشت برای آنکه

باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ نبش فتحی شقاقی

تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ – ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳۴۵۵۲۲۲۱-۴-۰۰۹۷۱

موسسه ترمیم موی **گلهای تهران**

صددرصد تضمینی با کیفیت موهای طبیعی

بدون عمل جراحی و عوارض جانبی

در عمل باید دید

Net work hair club

تلفن: ۸۷۶۱۷۰۶۴-۸۷۶۶۰۳۹-۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷-۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸

آدرس: سید خندان - اول سهروردی شمالی - کوچه حاج حسنی - پلاک ۳

انواع CD (Copy و Original)

۳۵۰ تا ۱۵۰۰ تومان (تحویل در محل)

تلفکس: ۴۰۶۸۵۹۷

دانش آموزان، داوطلبان

کنکور سال ۸۲

دفتر نو نمونه

پزشکی، مهندسی، الهی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کاردانش

اگر نیازمند به جدیدترین و کاملترین جزوات ○ تستها ○ برنامه ریزی درسی ○ اطلاعات کنکوری ○ راهنمای زدن تست ○ تندخوانی ○ تقویت حافظه ○ تستهای ۱۰ ساله کنکور ○ مشاوره و رفع اشکال ○ فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ○ نکات مهم و کلیدی ○ روش تستی پاسخگویی به دروس عمومی ○ کنکور آزمایشی ○ کارنامه های تحلیلی ○ و سایر خدمات جدید... هستید

همین امروز جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید:

۱. تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس تهران، صندوق پستی [illegible]

۲. تماس با تلفنهای ۸۸۹۱۳۹۸، ۸۹۰۱۹۵۶ موسسه نمونه

نام و نام خانوادگی .... آدرس ....

کدپستی .... دانش آموز کلاس ....

دیپلم در رشته .... متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم هم قابل قبول است.

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۹۰۱۹۵۶

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ روش نوین [illegible] از آمریکا
✓ [illegible] تخصصی ترمیم مو از ۱۳۷۳
✓ [illegible] صدها هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر جنوب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

مرکز ترک اعتیاد کرج

شناخت و درمان علل تمایل شخص به مصرف مواد مخدر و سپس ایجاد تنفر و حساسیت جسمی و روحی نسبت به مواد مخدر با استفاده از روش هیپنوتیزم، دارو و...

دارو جهت شهرستانها با پست ارسال میگردد

۰۲۶۱-۴۷۰۹۴۵۲-۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

اطلاعات هفتگی

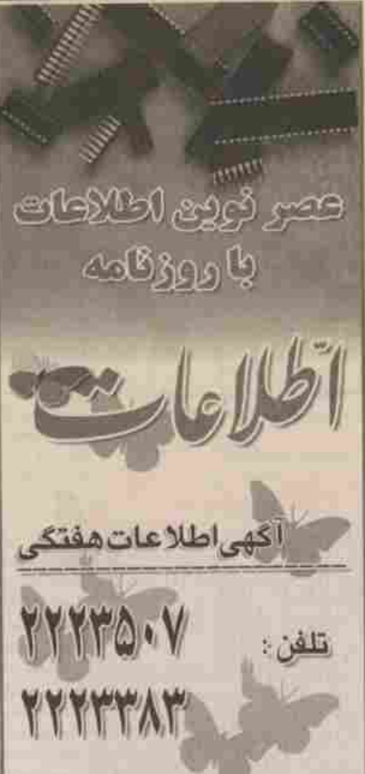

عصر نوین اطلاعات

با روزنامه

اطلاعات

آگهی اطلاعات هفتگی

تلفن: ۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۶۵

۱. خانم ریابه جهانسوز . اسلام‌آباد غرب

۲. آقای رحمت الله فرشادی . تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدول

جدول اطلاعات عمومی

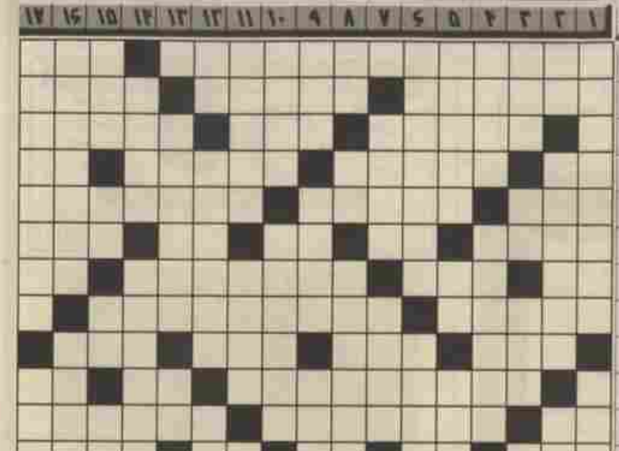

افقی:

۱. عالی‌ترین ارگان سیاسی بهداشتی و هنری بین‌المللی . خودداری و سرپیچی کردن ۲. درختی با گلهای سفید خوشه‌ای و خوشبو . باحجاب و سربه‌زیر . بعد از «جل» می‌آید ۳. بیشتر خانمها علاقه‌مند و طرفدار خرید آن هستند . میوه آتشین . مژده و نوید ۴. حرف فاصله . از کشورهای اروپایی است . گزارش و خبر دادن . توان و نیرو ۵. روز عرب . واحد پول خودمان . ترشح کردن و چکیدن ۶. از شمار افکندن و باطل کردن . غذای ساده . ظرفی سفالین برای سرکه . سوم شخص مفرد . ضربه‌ای با پا ۷. توپ مخصوص بازی چوگان . درنده بادیه‌نشین . در گذشته نام آن چاپارخانه بود . تصدیق آلمانی ۸. غیرقانونی و حق‌کشی . برای رفتن به مسافرت بسته می‌شود ۹. به قلب دشمن باید شلیک شود . اثاث و وسایل منزل را گویند . از ابزار کار استاد نجار . هنگام غروب ۱۰. افتتاح کردن کارخانه یا ماشین آلات آن . ابر پایین آمده . پیروز ۱۱. سرخ فرانسوی . از صنایع دستی که بیشتر بانوان به آن رغبت کنند . در عفو لذتی است که در این نباشد ۱۲. پرنده‌ای که وقتی پرید آش را هم سرد کرد! . طمع فراوان . نوعی حلوا . گوشت آذری . زور در آن جمع شود ۱۳. بدون این بی‌قید می‌شود . یکی از شهرهای فلسطین است . خوش‌شانس آن از سریالهای کارتونی تلویزیونی است که بارها از سیمای جمهوری اسلامی پخش گردیده ۱۴. اسم آذری . محلی خنک در زیرزمین . ساحل دریا . قدک ۱۵. قلمی برای رسامی . سنگ انگلیسی . قایق و کشتی بر روی آب چنین باشند ۱۶. یکی از اقیانوسها . دستگاه مولد برق . چوبهای زیر ریل راه‌آهن ۱۷. زیرکی و باهوشی . اثر معروفی از نویسنده توانا «منتسکیو»

عمودی:

۱. یکی از شهرهای آمریکای لاتین . نام سابق شهر اهر ۲. سفید آذری . وجه ترجیحی و برتری . دختر قهرمان فرانسوی که به دست انگلیس‌ها گرفتار و در آتش سوزانده شد ۳. جسمی معدنی و بلوری به رنگهای سفید و سبز و سیاه و کبود . پیشوای زرتشتی . محل سکونت و زندگی راهبه‌ها . مورد قبول واقع نشده . سال گذشته ۴. برای کارتن‌سازی کاربرد دارد . جمع اشاره . خوبرو و نیکوروی ۵. قسمتی از کشور که شامل چند شهرستان باشد . دست تازی . نیروی هوا زمین ۶. پرفراز و نشیب . مارپیچه . مادر روستایی ۷. فراغ و سکون . هم در فرودگاه و هم در داروخانه وجود دارد . یکی از فلزات تشعشعی ۸. درستی . بوی ماندگی غذا و نان . در ساختمانهای قدیمی دیواری وجود داشت . شهری در آذربایجان غربی ۹. آواز خوش . دو حرف اول واحد سیگار این دشمن آدمی است و دو حرف دومی راز است و نباید فاش شود (دو کلمه) . لایه آن معروف است . لحظه ۱۰. مردم مجارستان را گویند . برابر یکدیگر . صدمه و آسیب . من و شما ۱۱. یکی از کتب مقدس است . اطلاعات رسانه‌ای . اسب سرخ رنگ که خالهای سفید داشته باشد ۱۲. جیم آن برای فرار از معرکه مناسب است . با شمع الفتی دیرینه دارد . مرکز ایالت جورجیای آمریکا ۱۳. صاحب جمع نیروها . سه کیلوی تهرانی . همینطور هم پول سیاهی که در نزدیک هفتاد سال پیش در کشورمان ارزش و ارج و قربی داشت ۱۴. زبانی که در پاکستان و افغانستان رواج دارد . چهار حرف اول چوب بیهوده برای سوزاندن است و دو حرف بعدی علامت بیماری است (دو کلمه) . آنچه از سقف و یا دیوار فرو ریزد ۱۵. سرخ کمرنگ . پهلوان . پژمرده و افسرده . سخن گفتن . لایق و سزاوار ۱۶. ریزش آب از آسمان . جنگل‌های آن در آمریکای جنوبی شهرت فراوان دارد . رودخانه اروپایی ۱۷. نویسنده فرانسوی اثر «سرخ و سیاه» . مردم‌سالاری

✍ طراح علی جواهری‌فر . تهران

حل جدول شماره ۳۰۶۵

از: هوشنگ بختیاری

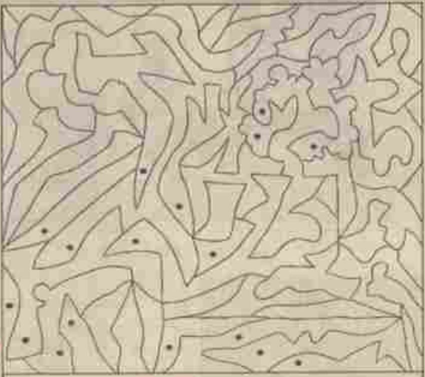

اعداد و نقاشی ناپیدا

درمیان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی ناپیدا وجود دارد. برای اینکه شما موفق به پیدا کردن این نقاشی بشوید باید مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۳۰) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم وصل کنید پس از آخرین خط‌کشی این نقاشی ناپیدا ناگهان ظاهر خواهد شد.

سؤال اطلاعات عمومی

آیا می‌توانید به این سؤالها پاسخ صحیح بدهید؟

۱.نام کشور «بلیویا» از کجا آمده است؟

۲.این شعر از کدام شاعر است:

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

۳.کشور مستقل بلژیک در چه سالی تاسیس شده؟

۴.چه چیزی را با «کریستف کلمب» کاشف معروف آمریکا در گور او گذاشتند؟

۵.نخستین ماشین تحریر در چه قرنی اختراع شد؟

پاسخها در صفحه ۴۱

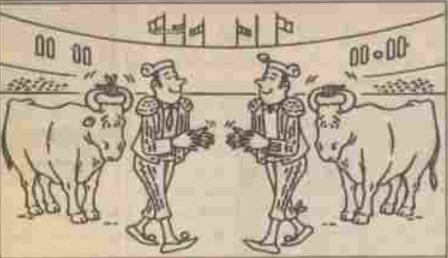

پنج جابجایی در نقاشی ماتادور «گاوباز»

ماتادور گاوباز در کشور اسپانیا و در شهر مادرید وارد میدان شد یک تماشاچی که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و چون می‌خواست یک تصویر هم به این ماتادور بدهد از روی نقاشی اولی یک کپی برداشت. وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه پنج جابجایی در این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این جابجایی‌ها را پیدا کنید؟

مادر و بچه ناپیدا

در بین این خطوط درهم برهم و نقطه‌های سیاه تصویر مادر و بچه‌ای مفقود شده شما می‌توانید آنها را پیدا کنید به شرطی که مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از اینکه داخل آخرین خطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کردید این مادر و بچه ناگهان جلو شما نمایان خواهند شد.

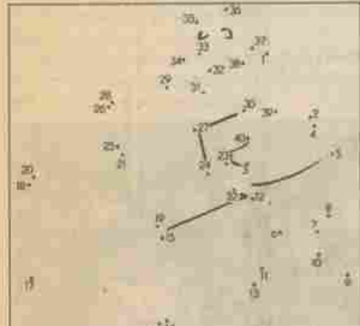

اطلاعات عمومی پزشکی

آیا شما می‌توانید به این سؤالات پاسخ دهید. چنانچه پاسخ صحیح دادید معلوم می‌شود که دارای اطلاعات عمومی وسیعی هستید.

۱.«کلیه» یک شخص در حدود چه وزنی دارد؟

۲.یکنفر در روز چه مقدار می‌تواند «صفراء» ترشح و دفع کند؟

۳.بدن آدمی روزی چه مقدار «بزاق» تولید می‌کند؟

۴.یک سانتی‌متر از پوست ما قادر است چه وزنی را تحمل کند؟

۵.بدن ما از چند عضله تشکیل یافته است؟

مأمور زرنگ باغ وحش

مأمور باغ وحش که مشغول جمع‌آوری آشغالهای سطح خیابان بود و از تنبلی آشغالها را در دهان سوسمار می‌ریخت که یکی از کارکنان دیگر باغ وحش که ناظر این صحنه بود بلافاصله تصویری تهیه کرد و بعد برای اینکه آن را به مدیر باغ وحش نشان بعد، بطور معکوس از روی نسخه اصلی یک کپی برداشت ولی وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه پنج جابجایی در بین این دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این جابجایی‌ها را پیدا کنید؟

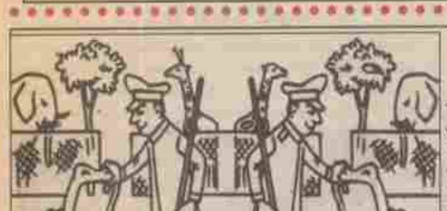

● محمد پورثانی

نبرد قرمز و آبی

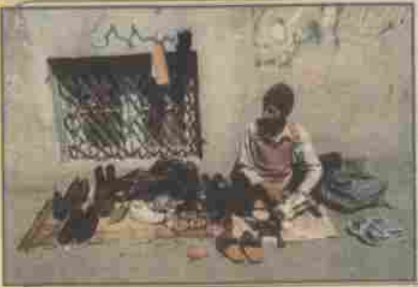

مسائل حاشیه‌ای تمام مسابقات فوتبال لیگ برتر و جام حذفی یک طرف، پیکار دو تیم پرطرفدار «استقلال» و «پرسپولیس» طرف دیگر. این پیکار تا آن حد جنجال‌برانگیز است که حتی با وجود دعوت از داوران خارجی و تقدیم مقداری دلار سوراخ نشده سوای توهین به داوران خودی، باز هم توی آن حرف و سخن درمی‌آید!

«مجید شادمان‌نژاد» ضمن زائد دانستن هیاهو برای هیچ که مسائل مهم بیکاری جوانان، اعتیاد، رواج فحشا و طاقت‌فرسا بودن افزایش بی‌رویه هزینه زندگی، خصوصاً کرایه مسکن را پوشش می‌دهد، اشاره کرد به شکار دوربین خود و گفت: این اوستای پینه‌دوز با تهیه دو جفت دمپایی به رنگ پیراهن تیم‌های استقلال و پرسپولیس برای متقاضیان واکس، با زبان بی‌زبانی اعلام کرده: دعوا نکنید هم قرمزته هم آبیته!

بیچاره عراقیها!

متصدی آرشیو مجله ضمن انتخاب این عکس چشم‌آزار از پلاکی که روی آن نوشته شده «عراق» گفت: آیا شرط انسانیت است مردم سومین کشور صادرکننده نفت با چنین وضعی روی قسمت بار کامیون کمپرسی سفر کنند و شاهد لرزیدن جگرگوشه‌هایشان مقابل سوز باشند. آنوقت رئیس جمهور سنگدلشان به فکر ذخیره بمب‌های شیمیایی باشد و چندین قصر مجلل داشته باشد با تعدادی!! زن عقدی و امریکا هم.

بنده ضمن قطع صحبت همکار دل‌رحم و نکته‌سنجمان با طعنه عرض کردم: خدا پدر بالانصافت را بیامرزد. صدام می‌تواند با توجه به تأمین مسکن زوجات متعددش تا چهار زن دیگر هم برای چهار قصر باقی‌مانده بگیرد.

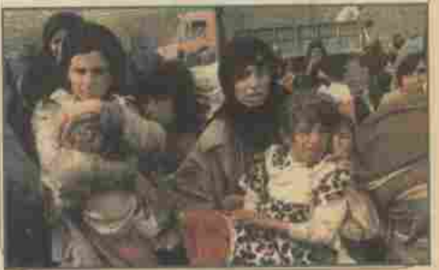

گدای عجالتی!

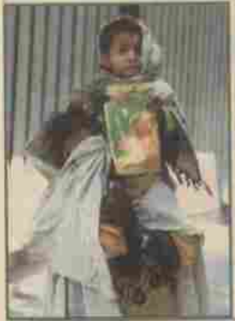

۳۱ دلار که سهل است، اگر نفت بر اثر ناامنی منطقه بشکه‌ای ۱۰۰ دلار هم بشود، با وجودی که بودجه کشور برمبنای یک‌سوم قیمت فعلی بسته شده نه گداها جمع‌آوری می‌شوند، نه کودکان خیابانی، نه خاکروبه‌گردها و نه ایجاد شغل آبرومند برای جیب‌برها و کیف‌قاپها و غیره. حقیر عدسی‌نویس از همکار عکاسمان پرسیدم چرا این مادر جوان ظاهراً کولی که فرزند چیپس‌خوارش را وسیله گدایی قرار داده با دیدن دوربین سرکار صورتش را پوشانده؟ شادمان‌نژاد گفت: برای حفظ آبرو تا.

هدیه ویژه برای زوجهای جوان

جناب «عبدالجلیل رکنی» ساکن شهرستان بستک، روستای شیخ حضور از توابع استان هرمزگان، در شرح دو فقره شبه‌اسکناس هزاری و پانصدی جمعاً به مبلغ ۱۵۰۰ تومان وجه فاقد ارزش قانونی مرقوم فرموده‌اند: ای زوجهای جوان که دنبال تهیه مسکن و تهیه وسایل کانون مشترک خانوادگی هستید تا با فرزند کمتر زندگی بهتری داشته باشید، ابتدا این دو برگ رمز خوشبختی را با صمیمانه‌ترین تبریکها در دفتر خاطرات خود به ثبت برسانید و بدانید که فقط عشق موجبات دوام ازدواج را فراهم خواهد کرد.

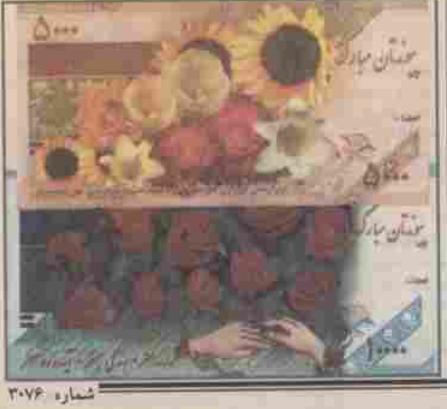

زیر آسمان کبود

وقتی بنده از همکار عکاسمان محل شکار این صحنه چشم‌آزار را جهت درج در شرح عکس پرسیدیم، «مجید شادمان‌نژاد» پاسخی داد که طی چهل و اندی سال فعالیت مطبوعاتی از هیچ عکاسی نشنیده بودم. گفت: مگر صدها مورد مشکلات طبقه مظلوم اجتماع را با ارائه مدرک در اطلاعات هفتگی منعکس کردیم، یک بار مسوولان جهت پیگیری ماجرا تماس گرفتند؟ لذا این مورد هم یکی از همان دهها مورد تنها در اطلاعات بایگانی شود!

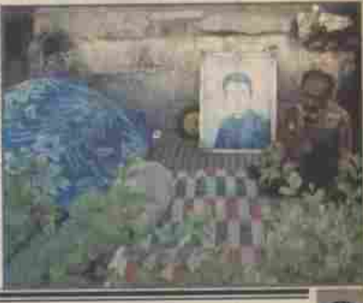

خبرها و رویدادهای هفت هنر

فیلم‌ها در مراحل مختلف

✓ «دوشیزه» اولین فیلم بلند سینمایی محمد درمنش توسط بابک شکیبا میکس می‌شود. درمنش درحال حاضر مشغول ساخت فیلم دوم خود است.

✓ منوچهر مصیری که با فیلم «دنیا» دوباره به عرصه فیلمسازی روی آورد، سعی دارد آن را به جشنواره فیلم فجر برساند. دنیا در مراحل پایانی صداگذاری است.

✓ «خواب برفی» عنوان فیلمی است که قاسم جعفری نوزده سکانس آن را کارگردانی کرد و به دلیل اختلاف با تهیه‌کننده از ادامه ساخت آن انصراف داد و عوامل فیلم کار را دنبال می‌کنند و قصه آن هم در ارتباط با یک سرقت است.

✓ حمید نعمت الله کارگردان جوان سینما با اولین فیلم سینمایی‌اش بوتیک به دنیای کارگردانی روی آورد و فیلم را به مرحله ساخت موسیقی توسط کارن همایون‌فر رساند.

✓ «واکنش پنجم» جدیدترین کار تهمینه میلانی که گفته می‌شود یک فیلم جاده‌ای است در مرحله میکس و موسیقی قرار دارد.

✓ عزیزالله حمیدنژاد فیلمساز متعهد سینمای ایران، فیلمبرداری جدیدترین فیلمش با عنوان «شکوفه‌های سنگی» را به پایان رساند و فیلم در مرحله تدوین قرار گرفت.

✓ تدوین فیلم ـ مجموعه «صنوبر» به کارگردانی مجتبی راعی به نیمه رسید.

✓ فریدون جیرانی که هنوز قصه درست و حسابی در ارتباط با فیلم جدیدش ـ صورتی ـ را دراختیار مطبوعات قرار نداده است درصدد است فیلم را به جشنواره فیلم برساند. صورتی در مراحل پایانی تدوین است.

✓ سپیده فارسی فیلمساز جوانی است که با فیلم «سفری چنین دراز» اولین کار سینمایی‌اش را تجربه کرده است. این فیلم درحال حاضر توسط کارگردان در پاریس تدوین می‌شود.

✓ حمیدرضا صلاحمند کارگردان فیلم زمانه، فیلم را به دست ضیا خضوعی سپرد تا برایش موسیقی بسازد.

✓ رقص رؤیا کار جدید محمود کلاری است که در مرحله صداگذاری همچنان متوقف است.

✓ سعید ابراهیمی‌فر کارگردان خوش ذوق سینما که تک درختها جدیدترین کار اوست، فیلم را در مراحل فنی متوقف نگه داشته است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کلاه قرمزی و سروناز	۳۰ روز	۱۴۵ میلیون تومان
[illegible]	۳۰ روز	۱۳۴ میلیون تومان
[illegible]	۲۵ روز	۱۱۴ میلیون تومان
[illegible]	۵ روز	۹۵ میلیون تومان
[illegible]	۱۰ روز	۱۱ میلیون تومان

جلیلی در سکوت، فیلم می‌سازد

ابوالفضل جلیلی فیلمساز صاحب سبک و خوش ذوق سینما درحال حاضر مشغول ساخت جدیدترین فیلم خود «ابجد» است. اما وی از دادن اطلاعات درباره فیلمش به مطبوعات خودداری می‌کند.

ابجد گویا درواقع خاطرات کودکی ابوالفضل جلیلی است که عبدالرضا اکبری ایفاگر نقش اصلی آن است.

فراهانی و اولین فیلم سینمایی‌اش

بهزاد فراهانی هنرمند قدیمی و حرفه‌ای سینما و تئاتر در تدارک ساخت اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «میهمانی از کاراتیب» است. فراهانی بعد از اجرای یک نمایش، ساخت این فیلم را آغاز می‌کند.

ابوالحسن داوودی و ایرانیان جویای کار

ابوالحسن داوودی که تا چندی پیش فیلم «دنل، عشق و موتور ۱۰۰۰» را در اکران عمومی داشت به زودی ساخت فیلم جدید خود را آغاز خواهد کرد. این فیلم که هنوز نامی برای آن انتخاب نشده است درباره ایرانیان جویای کار است که در یکی از کشورهای آسیایی به‌سر می‌برند.

رامبد جوان و اعتیاد

رامبد جوان کارگردان موفق مجموعه تلویزیونی «گمگشته» درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «باغ بلور» است که در ۱۵ قسمت ساخته می‌شود.

موضوع آن درباره اعتیاد است و هنوز مشخص نیست از کدام شبکه پخش خواهد شد.

جدیت فولادوند، آتیلا پسیانی، میترا حجار، سیامک انصاری، همایون ارشادی، لیلی رشیدی، امیرحسین صدیقی و... بازیگران این مجموعه هستند.

سوسن تسلیمی و دومین فیلم سینمایی‌اش

سوسن تسلیمی پدیده بازیگری سینمای ایران، دومین فیلم خود را در کشور سوئد به روی پرده برد.

رؤیاهای صورتی پس از خانه جهنم دومین ساخته بلند سینمایی سوسن تسلیمی است که در سوئد اکران شده است.

بشارت منجی به بهرام زند رسید

بهرام زند مدیر دوبلاژ باسابقه تلویزیون، درحال حاضر مدیریت دوبلاژ مجموعه تلویزیونی «بشارت منجی» را به عهده دارد.

فیلمبرداری این مجموعه به تازگی در شهرک سینمایی غزالی به اتمام رسیده است.

بشارت منجی را نادر طالب‌زاده آن ساخته است.

بهاره رهنما، طلوع در مهتاب

بهاره رهنما که نمایش برما را در تئاترشهر روی صحنه دارد به زودی در فیلمی سینمایی با عنوان «طلوع در مهتاب» ایفای نقش می‌کند.

این فیلم را کامشاد و کوشان می‌سازد.

میرباقری مختارنامه بعد از معصومیت

داوود میرباقری درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «معصومیت از دست رفته» است که در ورامین جلوی دوربین رفته است.

این مجموعه برای شبکه سوم سیما و محرم امسال ساخته می‌شود.

میرباقری بلافاصله پس از ساخت این مجموعه، ساخت مجموعه تلویزیونی «مختارنامه» را برای شبکه اول سیما آغاز خواهد کرد.

پرستو صالحی و یک کلیپ

پرستو صالحی بازیگر جوان و باآتیه سینما و تلویزیون که مجموعه تلویزیونی «عشق سالهای جنگ» با بازی او از شبکه سوم سیما درحال پخش است، درحال حاضر مشغول بازی در یک کلیپ به کارگردانی حمید بهمنی است.

این کلیپ در شهرک سینمایی دفاع مقدس ساخته می‌شود.

گفتگویی کوتاه با دو بازیگر مجموعه

زیر آسمان شهر

گفتگو از: گلریز

ملکه رنجبر:

مهتاج چشم دیدن غلام را ندارد

○ خانم رنجبر گویا خانواده شما خانواده هنرمندی بوده‌اند.

○ بله‌البته آن زمان که پدر و مادر من کار هنری می‌کردند سینمایی وجود نداشت. آنها از پایه‌گذاران و بنیانگذاران تئاتر ایران می‌باشند.

○ گویا پدر و مادرتان هم مهاجر بوده‌اند؟

○ بله آنها از گرجستان به ایران آمده بودند تا در شهر بندرانزلی نمایشی را اجرا کنند که بعدها ماندگار شدند.

○ نام فامیلتان هم از ابتدا همین بود؟

○ شهرت پدرم ابتدا اسماعیل‌زاده بود اما بعدها به رنجبر تغییر پیدا کرد.

○ خودتان از چند سالگی وارد این عرصه شدید؟

○ از شش سالگی وارد عرصه تئاتر شدم و تا حالا که مویم را در این راه سپید کردم.

○ با چه نقشی؟

○ نقش کوزت و اولین کوزت تئاتر ایران هستم

○ متولد چه سالی هستید؟

○ شهریور ۱۳۱۷.

○ چند فرزند دارید؟

○ یک پسر دارم که مهندس شیمی است. عروسم آرشیتکت است و نوه عزیزی هم به نام لیلی دارم

○ در چند سالگی وارد عرصه سینما شدید؟

○ ۱۵ سالگی.

○ با چه فیلمی؟

○ محکوم بی‌گناه

○ خوب برگردیم به مجموعه زیر آسمان شهر شخصیت خانم فرامرزی به نظر شما چگونه است؟

○ خیلی مظلوم و بی‌آزار است و چشم دیدن آقاغلام را ندارد!

○ چرا این قدر داد و قال راه می‌اندازید و آقاغلام را اذیت می‌کنید؟

○ باید ادب شود. او را نباید به حال خودش گذاشت.

○ نظرتان در مورد بازی آقای ملک‌مطیعی چیست؟

○ ایشان از هنرمندان قدیمی و حرفه‌ای تئاتر و سینما و تلویزیون هستند و در ایفای نقش تسلط و مهارت کافی دارند.

○ مردم در کوچه و خیابان در این مورد ، داد و قال بر سر آقاغلام ، چیزی به شما نمی‌گویند؟

○ چرا مادرجون می‌گویند تو را به خدا این آقاغلام را اذیت نکن بگذار راحت باشد.

○ در بازی‌تان از بازیگر خاصی الگوبرداری می‌کنید؟

○ من با این کارها مخالفم. سعی می‌کنم از تواناییها و دانش خودم بهره ببرم و هیچ وقت دوست نداشته‌ام که از کسی تقلید کنم. همیشه دوست داشته‌ام خودم باشم.

○ زمانی که ازدواج کردید خانواده همسرتان با حضور شما در این عرصه مخالف نبودند؟

○ چرا، خانواده شوهرم بدجوری هم مخالف حضور من در عرصه بازیگری بودند. زمانی که پسرشان به خواستگاری من آمده بود. آنها چشم دیدن مرا نداشتند و می‌گفتند کار به خانه ما آمده آنها بازیگری را اصلاً هنر نمی‌دانستند.

○ بعد چه کار کردید؟

○ هیچ یکی - دو سال تئاتر کار نکردم ولی بعد دوباره نتوانستم طاقت بیاورم و به دنیای تئاتر پیوستم.

○ به نظر شما چرا کارهای طنز این همه بیننده دارد؟

○ مردم ما واقعاً از لحاظ روحی و جسمی خسته‌اند و دوست دارند حتی برای لحظاتی هم که شده مشکلاتشان را از یاد ببرند و این‌گونه برنامه‌ها برایشان حکم تفریح و آرامش اعصاب را دارد.

○ با جوانترها چه صحبتی دارید؟

○ با هدف و پشتکار زندگی کنند و بازی به هر جهت نباشند و در هر شرایطی احترام به بزرگترها را از یاد نبرند. ■

* * *

غزل سارمی ایفاگر نقش نیلوفر:

بهترین تفریح من اتوبوس‌سواری است

○ از خودتان بگویید.

○ متولد بهمن ماه ۱۳۵۶ هستم و دانشجوی کارگردانی سینما

○ از کارهایی که تا به حال کرده‌اید بگویید.

○ اولین حضورم بازی در فیلم «عروس آتش» به کارگردانی خسرو سینایی بود و بعد هم فیلم سینمایی سفر سرخ ساخته حمید فرخ‌نژاد که هنوز اکران نشده است و فیلم تلویزیونی هم آماده پخش دارم با عنوان بهار عشق و یک سکانس هم در مجموعه تلویزیونی رستوران خانوادگی بازی کردم.

○ شما که در کارهایتان رد پایی از طنز نبود، چگونه سر از زیر آسمان شهر درآوردید؟

○ درست است که در کارهای طنز حضور نداشته‌ام اما آرزویم این بود که روزی بتوانم در این عرصه هم خودم را محک بزنم تا اینکه برای بازی در مجموعه زیر آسمان شهر از من دعوت شد.

○ و شما هم بدون چون و چرا قبول کردید؟

○ با اینکه از ته دل دوست داشتم در این مجموعه بازی کنم اما نمی‌دانستم که می‌توانم از عهده این کار بربیایم یا نه و بالاخره بعد از گفتگو با آقای غفوریان، پذیرفتم که بازی کنم.

○ شما که در فیلم موفق عروس آتش با کارگردانی حرفه‌ای کار کرده بودید به همین راحتی بازی در این مجموعه را قبول کردید؟

○ بله به همین راحتی. چرا که اعتقادم بر این بود که آقای غفوریان یکی از پدیده‌های طنز هستند و من از آنجایی که دوست داشتم با بزرگان طنزکاری را تجربه کنم، پذیرفتم و قرارداد بستم و همان روز هم کارم را شروع کردم.

○ به جز بازیگری چه کار دیگری را دوست دارید؟

○ دوست داشتم معلم شوم.

○ بهترین تفریحتان چیست؟

○ گردش در شهر و اتوبوس‌سواری. چون ارتباط با مردم را خیلی دوست دارم

○ فکر می‌کنید مردم از کارتان راضی هستند؟

○ منم به عشق مردم کار می‌کنم و اگر روزی با واکنش منفی مردم نسبت به کارم روبرو شوم، میدان را به احترام نظر آنها خالی می‌کنم

○ اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.

○ از همه مردم متشکرم که ما را پذیرفته‌اند. سعی‌ام بر این بود و هست که بیشتر خنداندن و خندیدن را یاد بگیرم و با مردم راحت‌تر باشم و افتخارم این است که در کنار استادی چون اکبر عبدی بازی می‌کنم.

طی جشنواره نمایش های طنز

از استاد رضا ارحام صدر تجلیل شد

نخستین جشنواره نمایشهای طنز از سوی مرکز هنرهای نمایشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در اصفهان برگزار شد.

در این جشنواره که جمعی از پیشکسوتان عرصه سینما و تئاتر کشورمان حضور داشتند، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در پیامی اظهار داشت:

«طنز، عالی‌ترین مرحله کمدی محسوب می‌شود و نشان از رشد و بالندگی هر جامعه و زمینه‌ای برای ایجاد نشاط اجتماعی و افزایش آگاهیهای روحی و روانی و در نتیجه تقویت سازندگی و ارتقای فرهنگی به‌شمار می‌رود.»

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی کشورمان در این پیام همچنین خاطرنشان کرد: «هنرمند طنزپرداز با خلق آثاری که در آنها معضلات و مفاسد اجتماعی و یا انحرافات بشری به روش غیرمستقیم به سخره گرفته شده برای رسیدن به هدف و مقصود خود یعنی روشنگری و ابلاغ پیام فرهنگی طنز را با قوه خلاقیت هنری به خدمت می‌گیرد و با استفاده از لطیف‌ترین و درعین حال برگزیده‌ترین ابزار، مکنونات ذهنی خود را در بستر زمان به مخاطبانش منتقل می‌کند.»

در نخستین جشنواره نمایش های طنز کشور به مدت شش روز، هفده کار نمایشی طنز از هنرمندان ایرانی و چهار نمایش از هنرمندان ارمنستان و آذربایجان در اصفهان و شهرستانهای شاهین‌شهر، خمینی‌شهر، زرین‌شهر، فولادشهر و نجف‌آباد به نمایش گذاشته شد.

مراسم نکوداشت استاد رضا ارحام صدر به عنوان چهره برجسته تئاتر کمدی کشورمان از جمله برنامه‌های این جشنواره بود که با حضور چند تن از مسوولان استان اصفهان و جمعی از هنرمندان و علاقه‌مندان تئاتر در میهمانسرای عباسی اصفهان برگزار شد.

در این مراسم، هنرمندان در زمینه هنر تئاتر و تجلیل از استاد رضا ارحام‌صدر به ایراد سخن پرداختند.

استاد حسن کسایی استاد نی ایران گفت: «ارحام صدر هنرمند بزرگی است که هیچ‌گاه مغرور نشد و در دل تمام مردم اصفهان و ایران جای گرفت.»

وی گفت: «هنر هنرمندان متعلق به مردم و مردم متعلق به هنرمند هستند.»

محمدعلی کشاورز نیز گفت: «جای بسی خوشحالی است که از هنرمند بزرگ اصفهان تجلیل به عمل می‌آید. اصفهان شهر من است، دوستش دارم و اگر چیزی دارم از اصفهان و مردم اصفهان و استاد بزرگم ارحام صدر دارم.»

وی در ادامه گفت: «سبک آقای ارحام صدر به خلاف تصور بعضی‌ها سبک روحوضی یا سیاه‌بازی نبود یک نوع کمدی خاص آقای ارحام صدر بود.»

آقای علی نصیریان هم در سخنانی گفت: «در تئاتر اصفهان از دهه سی به بعد استعدادهای درخشانی در زمینه نمایش سازی و بازیگر ظهور کردند و کارهای ارزنده‌ای به نمایش گذارند که از میان آنها ارحام صدر یکی از درخشانترین و ماندنی‌ترین چهره‌های تئاتر این خطه است و برای همیشه در دل و جان مردم خواهد بود.»

در این مراسم مهندس جوادی شهردار و خسرو نشان مدیر کل اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی استان اصفهان نیز از استاد رضا ارحام صدر به عنوان هنرمندی که نزدیک به نیم قرن برای مردم اصفهان و ایران همپای آثار تاریخی و هنری اصفهان زیبا هنرنمایی کرد، قدردانی کردند.

در پایان این مراسم نیز که توسط مرکز هنرهای نمایشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و با همکاری صمیمانه اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی اصفهان، شهرداری و میراث فرهنگی برپا شده بود، از سوی هنرمندان، سازمانها، نهادها و ادارات مختلف استان هدایایی همراه با لوح سپاس به استاد رضا ارحام صدر اهدا شد.

وی ضمن تشکر و قدردانی از همه مسوولان و هنرمندان و هنردوستان شرکت‌کننده در مراسم هدایای خود را تقدیم موزه هنرهای نمایشی اصفهان که در آینده تاسیس خواهد شد، کرد.

گفتنی است رضا ارحام صدر در اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۲ در محله پاقلعه به دنیا آمد. او تحصیلات خود را در دبیرستان ادب گذراند و در سال ۱۳۴۸ موفق به اخذ دانشنامه لیسانس از دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان شد.

ارحام صدر از سال ۱۳۲۰ در وادی آفرینش نقش‌ها قدم گذاشت و کار تئاتر حرفه‌ای را از سال ۱۳۲۵ آغاز کرد و طی سالها فعالیت هنری خود، بیش از یکصد نمایش را اجرا و کارگردانی کرد و چند دهه، هر شب مردم را با شیرینی کار نمایش و استعداد درخشانش دور خود جمع کرد.

لیلا میرشیری - خبرنگار اصفهان

اولین‌های هفت هنر

اولین عکاسی که توانست در شب عکس بردارد

اولین عکاسی که توانست در شب عکسی بردارد، میرجعفر خادم بود. این عکاسی نزدیک چهارراه حسن‌آباد بود و تا آن زمان بجز در روز و توسط نور آفتاب گرفتن عکس مقدور نبود.

وی برای گرفتن عکس در شب از این روش استفاده کرد: پودر منیزیم را در ظرف درازی ریخته دو طرف پودر را به سرسیم لخت برق وصل نموده با آماده شدن عکس دلخواه کلید برق را زده منیزیم مشتعل می‌شد و تولید نور درخشان آنی می‌نمود و در این هنگام فلاش به‌کار می‌افتاد.

اولین انجمن عکاسی

ازجمله مهمترین و چشمگیرترین فعالیت‌ها در زمینه عکاسی در ایران، تاسیس انجمن عکاسی آبادان در سال ۱۳۳۷ بود. این اقدام اولین گام برای ایجاد کانون فعالیت سازمان یافته عکاسی در ایران بود که سعی در پرورش ذوق علاقه‌مندان به عکاسی داشت.

اولین عکاس زن

اولین زن ایرانی که نامش به عنوان اولین زن عکاس ایرانی به ثبت رسیده «اشرف‌السلطنه» همسر «محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه» است که عکاسی را از «شاهزاده محمدمیرزا» فراگرفته بود.

اولین عکاس مخصوص ناصرالدین شاه

پدر عکاسی ایران را «عبدالله قاجار» می‌دانند. این مرد اولین عکاس مخصوص «ناصرالدین شاه» بود و عکسهای بسیاری به امضای او موجود است.

اولین مرد عکاس

اولین مرد عکاس ایران را «ناصرالدین شاه» دانسته‌اند. وی عکاسی را از شخصی فرانسوی به‌نام «موسیو کارلیان» که به همراه «امین‌الملک» برای گرفتن عکس شاه به ایران آمده بود آموخت. «اعتمادالسلطنه» در جایی از کتاب خاطراتش می‌نویسد: «شاه چند روزی است که عکاسی می‌فرمایند.»

جهان هنر

زیر نظر: ایمان محمدی

استودیوها و تازه‌ترین قطعات در حال ضبط موسیقی

استودیو پاپ و کاری از هوتن جوادی

یکی از کارهایی که در استودیو پاپ درحال ضبط و میکس است آلبومی بی‌نام و نشان به خوانندگی هوتن جوادی است. همان خواننده خوش صدایی که در کنار آلبوم شب و ایوون و ستاره یکی از ترانه‌های سریال خط قرمز را با صدای او به خاطر داریم. این آلبوم از هشت قطعه به آهنگسازی بهنام ابطحی، دکتر محمدرضا چراغعلی و پدرام کشتکار و اشعاری از تهمورث پورشیرمحمد، علیرضا تهرانی و سهیلا محمودی‌نیا در سبکی شاد کار شده است و تا اوایل بهمن ماه سال جاری بعد از حدوداً هشت ماه تلاش بی‌وقفه به بازار عرضه خواهد شد.

ناصر فرهودی، صدابردار باسابقه موسیقی، در مورد قطعه‌ای که درحال ضبط دارند، چنین گفت:

«از چهار ساعت پیش تا به حال، دوست خوبم آقای رحیم نامی مشغول ضبط قطعات سکسیفون به نوازندگی ایمان جعفری برای قطعه «معجزه» به خوانندگی هوتن جوادی، و آهنگسازی و تنظیم دکتر چراغعلی با شعری از آقای پورشیرمحمد است. این قطعه در سبک اسلوراک کار شده و برای تکمیل پایانی فقط منتظر نوازنده گیتار لید آن هستیم.»

استودیو فرزین و آلبومی هم شرقی و هم غربی

استودیوی مذکور جزء آن استودیوهایی است که تا دلتان می‌خواهد کارهای خوب و به‌یاد ماندنی در آن ضبط و تولید شده است و یکی از عوامل این موفقیت مطمئناً وجود شخصی به نام فرزین فردین‌فر به عنوان یک صاحب نام باتجربه و همه فن حریف در این استودیو است. فردین‌فر در مورد یکی از قطعاتی که در استودیو مشغول به ضبط آن هستند، گفت: «الان کار بر روی کر قطعه‌ای به نام «قسم» از آلبومی که هنوز نامی ندارد متمرکز کردیم و منتظریم تا به انتخاب عوامل آلبوم قطعه دیگری را شروع کنیم.»

این آلبوم کاری است با صدای نادر مس‌چی به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی پدرام کشتکار و نیما صراف‌مهر که از هشت قطعه با اشعاری از وحید مس‌چی، بابک صحرایی، محمدرضا حبیبی و یغما گلرویی تشکیل شده است.

صراف‌مهر هم در مورد زمان حضور این آلبوم در بازار گفت: «حدود پنج ماه است که به‌طور فشرده کار را آغاز کرده‌ایم و ظرف ماه آینده کل کار را جمع خواهیم کرد و به‌طور حتم آن را تا قبل از عید به بازار عرضه خواهیم کرد.»

او در ادامه اظهار داشت: «ما سعی کرده‌ایم در این کار هم از آثار شاد غربی استفاده کنیم، هم شرقی و کار را تا می‌توانیم نو و ابداعی ارائه کنیم و امیدواریم که کارمان مورد توجه مردم قرار بگیرد.»

آلبوم خوب بچه‌ها و پیغام سحر

شرکت فرهنگی ـ هنری پیغام سحر از تولید آلبومی منحصر به فرد در زمینه آثار کودک خبر داد که برپایه ملودی، داستان و شعر خوب بنا نهاده شده است. خواننده‌های این آلبوم را بچه‌هایی تشکیل می‌دهند که به صورت دسته‌جمعی به سرودخوانی پرداخته‌اند.

همراه با زورق فقر

مهندس مرتضی غبی‌جبر، آن دسته خواننده‌هایی است که با درایت، هوش و ذکاوتی خاص به هنر نگاه می‌کند. این نکته را با گوش دادن به یکی دو نمونه از ترانه‌های آلبومش یعنی «بازم منو، بازم تو» به خوبی می‌توان دریافت. آلبوم «بازم منو، بازم تو» آلبومی است متشکل از ۱۰ قطعه به نامهای «زورق»، «فقیر»، «خونت آباد»، «بازم منو، بازم تو»، «بچه‌های پایین»، «با تو خوبم» و... که زحمت اشعارش را فریبا وکیلی کشیده است و تورج شعبانخانی نیز در امر آهنگسازی و پژمان میرا در امر تنظیم نیما نورمحمدی را یاری داده‌اند.

داوود و آلبوم «جیم»

آلبوم جدید داوود نظور به نام «جیم» در مرحله کسب مجوز به سر می‌برد. این آلبوم که کاری متفاوت از دیگر آثار داوود است از هشت قطعه به نامهای «اشتباه»، «قبول»، «دریا دریا»، «هنوزم دوستت دارم»، «غریبه»، «بوالشکی»، «الف می‌گم» و «بی‌تو بمونه» با اشعاری از سیدفرید احمدی و داوود نصیری تشکیل شده است. آهنگسازی قطعات آلبوم نیز به عهده خود داوود و تنظیم آنها را امیر قدیانی برعهده داشته است. شایان به ذکر است که آلبوم «جیم» که در سبکی ریتمیک و شاد کار شده است توسط شرکت فرهنگی ـ هنری پیغام سحر تولید گردیده است.

امید حجت و بازی پنهان

تهرانی‌ها حتماً سریال پرطرفدار «بازی پنهان» را که چندی پیش از شبکه تهران پخش شد را به خاطر دارند و حالا... شرکت فرهنگی ـ هنری آوای نوین با همکاری خواننده و آهنگساز همین سریال اقدام به تولید آلبومی جدید کرده است. امید حجت که اکثرا او را با نوازندگی گیتار الکترونیک در آلبوم مسافر شادمهر عقیلی شناخته‌اند، درکنار برادرش ایمان به عنوان آهنگساز برای ترانه‌های وی در این آلبوم به هنرنمایی خواهد پرداخت. در ضمن شایان ذکر است که فعلاً برای این آلبوم که درمرحله گرفتن مجوز به سر می‌برد، نامی انتخاب نشده است.

ناصر عبداللهی یاور نصرتی

حدود یکسالی است که در استودیو گلها مهرداد نصرتی در زمینه خوانندگی، آهنگسازی و تنظیم برای تولید و ضبط آلبومی به نام کولی مشغول به فعالیت است و طبق معمول گذشته حضور نام آشنای موسیقی پاپ ایران یعنی نیما نورمحمدی هم در این آلبوم دیده می‌شود. در کنار نیما تا به اینجا ناصر عبداللهی هم مهربانانه مهرداد را در امر به اتمام رساندن آلبومش یاری داده است تا او بتواند هرچه زودتر آلبومش را به بازار ارائه دهد.

جهان هنر برگزار می کند

مسابقه برترینهای موسیقی کشور

نظر به جایگاه پراهمیت موسیقی، بویژه موسیقی اصیل ایرانی و با توجه به عنایت نسل جوان به موسیقی پاپ، پیرو درخواستهای مکرر شما خوانندگان گرامی مجله اطلاعات هفتگی بخش «جهان هنر» مجله اقدام به برگزاری مسابقه‌ای با عنوان برترینهای موسیقی کشور کرده است که علاقه‌مندان به شرکت در این مسابقه از زمان چاپ این اطلاعیه می‌توانند تا پایان اسفندماه سال جاری، برترینهای موسیقی را از نگاه خود گزینش کرده و برای جهان هنر ارسال کنند. جهان هنر مجله پس از بررسی آرای رسیده بهترینهای موسیقی کشور را از نگاه خوانندگان مجله معرفی و اعلام خواهد کرد. داوطلبان شرکت در این مسابقه در موارد زیر می‌توانند اقدام به گزینش خود بکنند:

۱. بهترین آلبوم
۲. بهترین ترانه
۳. بهترین خواننده
۴. بهترین آهنگساز
۵. بهترین شاعر (ترانه‌سرا)

نقد مجموعه تلویزیونی خواب و بیدار ساخته مهدی فخیم زاده

از «توران» آواره تا «ناتاشا»ی جنایتکار

○ اشاره: نقدی که در زیر می‌خوانید حاصل ذوق و قلم یکی از خوانندگان فعال مجله است. نگاه و نوشتار او به مجموعه تلویزیونی «خواب و بیدار» عمدتاً مثبت است. چنانچه دیگر عزیزان خواننده هم در خصوص این سریال، نقد ایشان و یا دیگر برنامه‌های سیما و سینما مطلبی دارند برای ما بفرستند تا در صورت مناسب بودن در مجله به چاپ برسند.

سینمای جنایی و پلیسی در ایران

«خواب و بیدار» متفاوت‌تر از «تنهاترین سردار» و «ولایت عشق» ساخته‌های تلویزیونی قبلی فخیم‌زاده است و به نوعی می‌تواند محکی برای این کارگردان زبده سینما و تلویزیون باشد تا همگان دریابند که فخیم‌زاده نه‌تنها در ارائه مجموعه‌های تاریخی ـ مذهبی که در ساخت سریالهایی با مضمون اجتماعی و با هدف بررسی معضلات موجود در جامعه نیز می‌تواند موفق باشد. اما پیش از پرداختن به «خواب و بیدار» لازم است به اختصار نکاتی به عنوان مقدمه ذکر شود.

۱. ساخت مجموعه‌ها و فیلم‌های پلیسی ـ جنایی در ایران بسیار مشکل است و این بدان دلیل است که در سراسر ادبیات این مرزوبوم آثاری وجود ندارد که بتوان آنها را تحت عنوان ادبیات جنایی ـ پلیسی گردآوری کرد و برمبنای آنها مجموعه‌ای تلویزیونی و یا اثری سینمایی ساخت.

۲. عدم توجه اصولی نویسندگان و سازندگان فیلم‌ها و مجموعه‌های ایرانی به تفاوت جرم و مجرم ایرانی با خارجیها

۳. عدم بررسی ریشه‌های پیدایی و یا حداقل توجه به علت‌های جرم‌زایی و ظهور قاچاقچیان.

«خواب و بیدار» بینندگان را جذب و جوانان را هشیار می‌کند

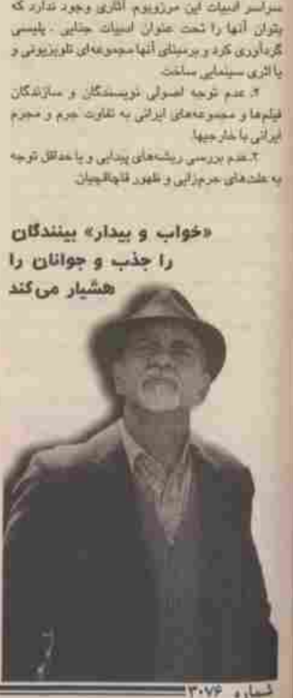

فخیم‌زاده به خوبی به ابعاد روانشناسی و خانوادگی شخصیت‌های جانبی توجه کرده است

خواب و بیدار و تحلیل شخصیت‌ها

«توران ـ ناتاشا ـ» دختری است برخاسته از میان خانواده‌ای متلاشی از آنجا که عمده شخصیت انسانها در کودکی شکل می‌گیرد، دور از ذهن نیست که «توران» پس از طی دوران کودکی و نوجوانی پر از تنش و قتل برادرش در زندان، اندک عاطفه باقیمانده در وجودش را نیز زیر پا بگذارد و تبدیل به زنی قسی‌القلب گردد و...

فخیم‌زاده با به تصویر کشیدن زندگی کنونی «ناتاشا» به خاطرات کودکی او، کابوسها و هراسهایی که هنوز پس از گذشت سالها به علت ریشه داشتن در عمق روح «توران» خواب و آرامش را بر او حرام می‌کند، نقب می‌زند و به‌خوبی به این مسأله می‌پردازد و این بیانگر توجه نویسنده و کارگردان مجموعه به عنصر خانواده است. خانواده‌ای که اولین و کوچکترین جامعه ثبت شده و مهمترین عامل در زندگی انسان است.

از سویی دیگر این مجموعه که به سفارش و حمایت پلیس ۱۱۰ تهیه و تولید شده سعی در به‌تصویر کشیدن امکانات، دلاوریها، مهارتها و اختیارات پلیس ۱۱۰ (الفا) دارد و اینکه تماشاگران دریابند که افراد نیروی پلیس و ناجا هم همگی انسانهایی هستند با همان خصوصیات و مسائل خانوادگی و اجتماعی خود آنها.

از توران تا ناتاشا

ناتاشا که شخصیت زن منفی مجموعه است به علت آنکه به هیچ‌یک از اصول حاکم بر جامعه ایرانی پایبند نیست مطمئناً نمی‌تواند پوششی مناسب داشته باشد و فخیم‌زاده طراح لباس و گریمور مجموعه، با توجه به این اصل لباس و حجابی را برای خانم «رؤیا نونهالی» (بازیگر نقش ناتاشا توران) درنظر گرفته‌اند که علاوه بر پوشش، به نوعی متمایز از سایر بانوان ایرانی باشد. وی زنی است که قدرت را به تمام مسائل دیگر در زندگیش رجحان داده و هیچ ابایی از قتل و کشتن دیگران ندارد و بدین‌وسیله قصد سرکوب و جبران تمام سرخوردگیهای دوران کودکیش را دارد.

از سوی دیگر شخصیت زن مثبت سریال که باید در مقابل ناتاشا مقابله کند، خانم سرگردی است که سرپرستی یک کلانتری را برعهده دارد و با وجود مشغله‌های فراوان و مسئولیت‌های شغلی و خانوادگی نهایت سعی خود را برای مبارزه با خلافکاران می‌کند.

«فخیم‌زاده» مجموعه‌ای را کارگردانی کرده است که در کل ـ با وجود داشتن معایب و نقصهایی که در مقایسه با محاسن و نکات مثبت و قوت آن، بسیار ناچیز هستند ـ جالب و ثمربخش است و جدای از بررسی معضلات و مشکلات موجود در جامعه بیانگر این نکته مهم است که قانون‌شکنی و جنایت پایانی ندارد به‌جز میله‌های قطور و سرد زندان و طناب دار.

داستان «خواب و بیدار» به‌گونه‌ای است که کمتر می‌توان برنامه بعدی خلافکاران و طرح و نقشه آنان را حدس زد. حرکات و عکس‌العمل‌های شخصیت‌های آن غیرقابل پیش‌بینی بوده و این مسأله به هیجان سریال افزوده است. نکته‌ای که تقریباً در دیگر آثار پلیسی ـ جنایی متداول ایرانی رعایت نمی‌شود و فقط موجب به‌هدر رفتن وقت مردم و هزینه صرف شده از سوی صدا و سیما می‌گردد.

شاهنامه آخرش خوشه!؟

مجموعه «خواب و بیدار» از فیلمنامه‌ای قوی، کارگردانی خوب، بازی قابل قبول بازیگران، تدوین پرکشش، فیلمبرداری پرتحرک، صحنه‌آرایی و دکوراسیون جالب توجه برخوردار است. ضمن آنکه موسیقی متن این سریال، مانع شنیدن گفتگو و مکالمه بازیگران نمی‌گردد!

«خواب و بیدار» اگر هیچ نکته مثبت و قابل توجهی نیز نداشته باشد ـ که البته دارد ـ حداقل این پیام را به بیننده و بخصوص جوانانی که متمایل به خلاف و جنایت هستند می‌رساند که نقض قانون و بزهکاری پایانی نافرجام و انتهایی سیاه دارد و به قول معروف به ترکستان ختم می‌شود. با این حال هنوز پس از پخش این چند قسمت از مجموعه، قضاوت نهایی زود است. باید به انتظار بنشینیم و تا پایان سریال صبر کنیم تا ببینیم شروع خوب و روند جالب توجه این درام پلیسی ـ جنایی مهدی فخیم‌زاده به کجا ختم می‌شود!

شیدا حسن‌پور

سینمای جهان

✍ روح الله نهاوندی

چهره‌ها و فیلم‌ها

«تیم برتون» دروغگوی بزرگ!

تیم برتون مشغول فراهم ساختن مقدمات برای ساخت جدیدترین فیلمش «دروغ بزرگ» است. این فیلم داستان مردی است که سعی دارد از زندگی و گذشته پدر رو به موتش سر دربیاورد و بداند که کدامیک از حرفهایش تاکنون راست بوده و کدامیک دروغ.

«دنی دو ویتو»، «هلنا بونهم کارتر»، «استیو بوشمی» و «آلیسون لومن» در این فیلم ایفای نقش خواهند کرد.

یک فیلم جنگی /کمدی جنجال آفرید

فیلم گوبلز و گیدالدیک را شاید بتوان اولین فیلم آلمانی دانست که این جرات را به‌خود داده است که دوران حاکمیت آدولف هیتلر را به تمسخر بگیرد.

این فیلم که ماه گذشته از شبکه ARD آلمان پخش شد، پایان «نازی»یی است که نیم قرن در آن کشور حاکم بوده. یکی از شخصیت‌های این فیلم خود آدولف هیتلر است و بخشی از آن در یک اردوگاه مرگ نازی می‌گذرد. شاید فیلم به این نکته اشاره می‌کند که این ملت پس از سالیان دراز، بالاخره با مشکل بزرگشان که همانا حساسیت به آن دوره از تاریخ است، رفته رفته کنار می‌آیند. مثل باقی دنیا!

گوبلز و گیدالدیک درواقع دو سال آماده پخش بود، ولی فقط در جشنواره‌های مختلف دنیا نمایش داده شد تا واکنش تماشاگران سنجیده شود و مدیران شبکه جرات کنند آن را در یک شبکه آلمانی نمایش دهند.

فیلم حکایت یک بازیگر یهودی است که توسط نیروهای نازی دستگیر شده و در اردوگاه مرگ بسر می‌برد. این مرد شباهت بسیار زیادی به گوبلز وزیر اداره تبلیغات هیتلر دارد. روزی درحین بازدید گوبلز از این اردوگاه او را به جای مرد زندانی می‌گیرند و لی هرچه داد و فریاد می‌کند کسی متوجه او نمی‌شود. در مقابل بازیگر زندانی موفق به فرار از اردوگاه شده و خود را گوبلز جا می‌زند! کمدی‌تر اینکه طبق یک نظرسنجی که درست قبل از نمایش فیلم به عمل آمده ۵۹ درصد از مردم آلمان عقیده دارند که مسخره کردن گوبلز کار خوبی نیست!!!

«تام کروز» برای فرار از جنایت، سفر می کند!

«کالین فارل» که در تریلر علمی ـ تخیلی «گزارش اقلیت» «استیون اسپیلبرگ» نقش مقابل «تام کروز» را ایفا می‌کرد، احتمالاً در فیلمی در همان سبک و سیاق ظاهر خواهد شد. این فیلم که The Beat نام دارد، توسط آنتوان فوکوا کارگردانی می‌شود.

فیلم حکایت مردی است که به خاطر جنایتی که مرتکب نشده زندانی می‌شود و طی شکنجه به این قابلیت دست پیدا می‌کند که در اوهام خود، تمام جزئیات جنایتش را ببیند. در نتیجه تصمیم می‌گیرد تا برای حل مشکل خود به آینده سفر کند!!

«دشمنان» در اینترنت!

صحنه‌هایی از جدیدترین فیلم سینمایی از سری فیلم‌های «جویندگان فضا» با نام «دشمنان» در قالب یک کلیپ پنج دقیقه‌ای بر روی سایت ifilm قرار گرفته است.

داستان فیلم، نخستین برخورد سرنشینان سفینه «اینترپرایز» را با «شینزون» آدم خبیث این قسمت نشان می‌دهد و همچنین رویارویی شینزون را با کاپیتان به تصویر می‌کشد.

فیلم دشمنان در سوم ژانویه ۲۰۰۳ به نمایش عمومی درمی‌آید.

آیا بنینی به خاطر پینوکیو اسکار دوم را می گیرد؟!

آیا دوباره ادا و اطوارهای «روبرتو بنینی» را هنگام دریافت جایزه اسکار مشاهده خواهیم کرد؟

او که در سال ۱۹۹۹ با فیلم جنجالی «زندگی زیباست» اسکار بهترین فیلم خارجی را تصاحب کرده بود، امسال نیز با فیلم «پینوکیو» در بخش سینمای خارجی حضور دارد که از اقبال بالایی برای تصاحب اسکار برخوردار است.

فیلم پینوکیو در ایتالیا با واکنش سرد منتقدان روبرو شده ولی پرفروش‌ترین فیلم ایتالیایی تاریخ آن کشور عنوان شده است.

بنینی در سال ۱۹۹۹ وقتی برای دریافت جایزه بر روی صحنه دعوت شد، با جهش از روی صندلی خود را به صحنه رساند که کلی باعث انبساط خاطر حاضران گردید!

او امیدوار است که اسکار بهترین فیلم خارجی امسال را نیز تصاحب کند. او که در این فیلم علاوه بر کارگردانی در نقش پینوکیو هم حضور دارد، به خبرگزاری ایتالیا گفته است: «مطمئنم که وقتی صحبت از بازی و جایزه باشه دیوانه می‌شم. اگه پینوکیو اسکار ببره، از توی همون هواپیما شروع می‌کنم به پریدن از روی صندلی‌ها!»

✓ فراخوان نقد

جهان هنر برگزار می‌کند، مسابقه بزرگ نقد هنری

نگارش نقد اصولاً مقوله‌ای تخصصی است اما این بدان معنا نیست که از زوایای گوناگون نتوان آثار هنری را مورد بررسی قرار داد. از این رو یک پزشک، یک فیزیکدان، یک مهندس و حتی معلم و دانش‌آموز هم می‌تواند از زاویه نگاه خود مثلاً یک فیلم، مجموعه تلویزیونی یا تئاتر را کالبدشکافی کند.

بدیهی است در این عرصه دانش نقدنگاران از ویژگیهای نقد و آگاهی از انواع نقد (موضوعی، تخصصی، علمی، تاریخی و...) هرچه فزونتر باشد، حاصل قلم آنها قابل توجه‌تر خواهد بود.

«جهان هنر» با هدف ارتقای سطح مقوله نقدنویسی همه علاقه‌مندان به این هنر و تبیین راهی اصولی برای عرضه نقدهای هنری سازنده، مسابقه‌ای را در این خصوص برگزار می‌کند تا با یاری اهالی نقد و هنر و ادب، عرصه‌های هنری و ادبی در رستاخیزی تازه نقادانی جوان و حرفه‌ای به خود ببیند. به همین خاطر «جهان هنر» از نقادان حرفه‌ای و نیمه‌حرفه‌ای و خوانندگان صاحب قلم و خوش فکر مجله اطلاعات هفتگی دعوت می‌کند تا در این مسابقه شرکت کنند.

علاقه‌مندان می‌توانند نقدهای خود بر آثار هنری (فیلم، تئاتر، موسیقی، برنامه‌های تلویزیونی و...) را تا پایان اسفندماه سال جاری برای «جهان هنر» ارسال کنند تا پس از بررسی کارشناسانه آثار رسیده توسط داورانی منتخب از میان اهالی هنر و ادب و نقادی به سه نفر که حائز بالاترین امتیازها باشند، جوایز ارزنده‌ای اهدا شود.

لطفاً آثار خود را خوانا و بر روی یک صفحه کاغذ و حداکثر در شش صفحه A۴ نوشته و به نشانی مجله بخش «جهان هنر» ارسال کنید.

○ با سپاس، جهان هنر

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مادر سگ‌ها!

قبل از اینها در ارتباط با نحوه درست تیترزدن در مطبوعات رهنمودهائی را بیان فرموده‌ایم. منتهی چون کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند، باز هم نمونه می‌آوریم که اهمیت مطلب کاملاً جا بیفتد.

روزنامه ایران در اصل آگهی نامه‌ای «همشهری» در ضمیمه هفتگی‌اش مقاله‌ای علمی از برادر «مایکل دی لونیک» به چاپ رسانده بود با این تیتر: «مادر همه سگ‌ها».

با توجه به محتوای مقاله که به بررسی سیر تکاملی سگ‌ها و انشقاق آنها از گرگ به عنوان «مادر» اصلی‌شان پرداخته بود، کاملاً معلوم بود که در تیتر موردنظر ضمیر مبهم «همه» توسط شخص مترجم اضافه شده است. احتمالاً برگردان فارسی تیتر مقاله «مادر سگ‌ها» بوده که چون احتمال داده شده عزیزان فارسی زبان طور دیگری هم ممکن است این تیتر را بخوانند، لذا کاری کرده که نشان از وفاداری وی به پاره‌ای از ارزشهای نزاکتی دارد. احسنت!

[illegible] خدمتگزاری حاضریم

مهلت قانونی ثبت‌نام از نامزدهای شرکت در انتخابات دومین دوره شوراهای اسلامی شهر و روستا به خیر و خوشی پایان یافت و در حدود ۲۲۵ هزار نفر آدم سینه چاک خدمت به مردم عزیز، در مراکز مربوطه حاضر شدند و ثبت‌نام... ببخشید، ثبت‌نام کردند.

هرچند سقف ثبت‌نام‌شوندگان نسبت به دفعه اول تنزل کرده، اما گویا همین مقدار ثبت‌نام‌کننده از تحصیلات و تخصص بیشتری در قیاس با دوره قبلی برخوردارند.

نتیجه انحرافی: تنزل تعداد ثبت‌نام کنندگان ناشی از کمبود آدم با تحصیلات و تخصص نیست.

نتیجه اصلی: کسانی که ثبت‌نام نکرده‌اند، تجربه بیشتری داشته‌اند.

طرح ۳+۲

ظاهراً تیم امنیت ملی بوش درحال تهیه و تدوین آخرین طرحهای ناب آمریکایی برای ترتیب عراق را دادن و دمکراتیزه کردن آن کشور است. عجالتاً انجام سه طرح زیر قطعی است:

۱. حضور حمله آسای نیروهای نظامی و انتظامی آمریکا از در و دیوار کوتاه عراق سابقاً عیاق

۲. کشاندن رهبران بحث‌برانگیز حزب بعث به پای میز محاکمه یا به هر جای دیگری که باشد.

۳. کنترل سریع‌السیر میادین نفتی عراق برای جلوگیری از نفتی شدن بقیه و ایضاً تأمین هزینه بازسازی

ما البته همچنان بر «بی‌طرفی فعال» خود پا می‌فشاریم، به‌حدی که اگر نه کفش‌مان هم در رفت رفت. با این حال در عالم دیپلماسی خالی از لطف نخواهد بود اگر آمریکای عراق‌خوار به موازات اجرای طرحهای «سه‌گانه‌ی» فوق که البته شدیداً آن را محکوم می‌کنیم، دو فقره طرح زیر را هم یک کاریش بکند.

طرح اول: مجبور کردن مقامات عراقی به جبران کردن خسارتهای وارده بر ایران در طول جنگ تحمیلی

طرح دوم: تعیین سرنوشت برخی از مفقودالاثرها و اسرای ایرانی که احتمال می‌رود هنوز در عراق باشند.

حکایت: می‌گویند یک کسی داشت خمیازه می‌کشید. نفر پهلودستی‌اش گفت: بی‌زحمت حالا که دهنت باز است اصغرآقا را هم صدا کن!

[illegible] شایعه‌ساز

جمیله کدیور، نماینده مردم تهران که این روزها سرگرم رتق و فتق شایعات رسانه‌ای درباره آقای مهاجرانی است اخیراً در تازه‌ترین واکنش خود اعلام داشته که هر دو جناح محافظه‌کار و اصلاح‌طلب به دلایل خاص خود به طرح شایعات درباره عطاالله دامن می‌زنند. ایشان در این مورد که چگونه دامن می‌زنند، چیزی عنوان نکرده‌اند.

گفتنی است تازه‌ترین کتاب خانم کدیور که چند ماه پیش وارد بازار نشر شد، «توهم توطئه» نام دارد.

اسرار [illegible]

«محسن میردامادی» رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس و روزنامه توقیف شده نوروز، در ارتباط با اسناد محرمانه‌ای که گفته‌اند دراختیار متهمان پرونده نظرسنجی بوده، گفته که تا به‌اکنون به هیچ‌یک از مراجع مسئول، سندی ارائه نشده و فقط می‌گویند اسناد محرمانه وجود دارد.

جناب میردامادی گل گویا جریان «سرکهٔ هفت ساله» را فراموش کرده‌اند که سابقاً یک کسی از جناب ملا سرکه هفت ساله می‌خواست. ملا جوابش داد که اگر قرار بود به هر کس از این سرکه مقداری داده شود که دیگر سرکه هفت ساله نمی‌شد.

این قضیه را هم که مرحوم ابوسعید ابی‌الخیر می‌فرماید

«اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

و این سرّ معما نه تو خوانی و نه من»

حالا معلوم شد که این حکم فقط شامل «اسرار ازل» نمی‌شود. اگر مصلحت اقتضا کند اسرار محرمانه دیگری را هم دربر می‌گیرد. ارک مخزن‌الاسرار نظامی؟

[illegible] قبر!

دوره و زمانه بدی است؛ حتی قبرستانها هم کم‌ظرفیت شده‌اند. مدیر عامل بهشت زهرا در راستای تبیین برنامه پنج ساله این ارگان مردمی اعلام کرده: «ظرفیت بهشت زهرا تا پنج سال آینده تمام می‌شود.»

طبق آماری که درآورده‌اند، روزانه ۲۰۰ نفر در تهران توفیق پیدا می‌کنند فوت کنند. با این وضع در آینده‌ای نه‌چندان دور با بحران دفن مردگان مواجه خواهیم شد. مگر اینکه چهارتا گورستان دیگر برای تهران ساخته شود. تا حالا دغدغه تأمین مسکن داشتیم، از این به‌بعد دغدغه تأمین مدفن هم اضافه شد. دارد نعمت بر ما تمام می‌شود. به هرتقدیر در این ماجرا موارد زیر قابل تأمل است:

مورد یک: آیا بحران کمبود قبر با قطع فروش تراکم شهری ارتباط دارد یا نامربوط است؟

مورد دوم: خوب شد که این بحران قبور از پنج سال دیگر شروع می‌شود. چون فعلاً دولت کریمه فعلی به اندازه کافی بحران دارد.

مورد سه: از هم‌اکنون باید دولت محترم از طریق سازمانهایی چون سازمان ملی جوانان طرحهایی برای واگذاری گور به جوانان با اقساط مناسب و به شرط تملیک در آینده درنظر بگیرد.

مورد چهار: سریع‌تر این خط متروی تهران-بهشت زهرا به بهره‌برداری برسد. چرا که عنقریب بر این مسیر، علی‌رغم سرازیری خاصی که دارد، شاهد ترافیک سنگینی خواهیم بود.

توضیح: از ذکر مابقی موارد صرفنظر می‌نماییم چون عموماً مورد دارند.

[illegible] پیشنهاد به افکار عمومی

«احمد پورنجاتی» مدتی است که واقعاً سرش شلوغ شده است. این رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس که به‌تازگی کتاب رمان «رویاهای سه‌گانه» را روانه بازار کرده است، در مصاحبه مفصلی با «ضمیمه» همشهری (که از نظر مخالفان «ضمیمه» است) برای داشتن یک هیأت منصفه ملی به جهت تحکیم و سفت کردن پایه‌های وحدت در کشور، پیشنهاد تشکیل «لویه جرگه» ایرانی را داد که با واکنش تند و تیز روزنامه «انتخاب» مواجه شد که طی یادداشتی خواستار برخورد با رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس شد.

نتیجه انتخابی ابتدایی: در جامعه‌ای که عده‌ای با «پیشنهاد» آدم خواسته باشند برخورد قهری و انتقامی کنند، دیگر حساب کنید با «انتقاد» چه معامله‌ای می‌کنند؟

شایان ذکر است که آقای پورنجاتی نیز در یک واکنش پیشنهادی دیگر، از نویسنده یادداشت ارعابی روزنامه انتخاب خواست که ایشان، الکی تواناییِ خویش را در کار مطبوعاتی به هدر ندهد و راست!! برود با برخی ارگانهای تولیدکننده بولتن همکاری کند.

نتیجه انتخابی انتهایی: لطفاً نویسنده یادداشت مذکور در روزنامه انتخاب طی یک یادداشت ثانوی دیگر، شدیداً خواستار برخورد جدی‌تر با احمد آقای پورنجاتی شود. منطقی است برخوردها به‌گونه‌ای بوده باشد که ایشان هم پیشنهاد دادن از خاطرش برود و هم همزمان یادش بیاید که بیاید در یک برنامه زنده تلویزیونی نسبت به پیشنهادهای خود انتقاد کند.

شعار همیشگی: برخورد لازم، انتخابی مطلق!

توضیح ضروری: در صورتی که پیشنهادی چیزی دارید با روابط عمومی روزنامه انتخاب تماس حاصل بفرمایید.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو شعر از وحید دانا ـ قائم‌شهر

یه نظر

یه نظر اون طرف پنجره‌هاس
که صداش یه خورده با من آشناس
نه یه خورده، اونقده که خیلیه
مجنونه اما شبیه لیلیه
اونی که بی‌کسی‌هامو دوس داره
اونی که دلواپسی‌هامو دوست داره
اونی که آسمونی خیلی صافه
می‌شینه پیرهن ابرو می‌بافه

□

یادته که چشما دلسوز نبودن
شب‌ترین روزا بودن، روز نبودن
سایه‌ها شکل توهم می‌شدن
همیشه دستای ما گم می‌شدن
تو بخون که من صداتو دوس دارم
ابری‌ام حال و هواتو دوس دارم
تو بخون تا چشمه‌ها بیدار بشن
تا درختا پشت هم قطار بشن
حالا با این همه راه روبه‌رو
جای پام گم شده، کفشای تو کو؟

غزل آخر

خلاصه، آمد و از روزهای بی پیوست
عبور کرد و در اندوه شعر من ننشست
همیشه با دل تنهای شاعران، هم‌پا
همیشه با غم محدود عاشقان هم‌دست
هنوز بوی سال پیش را دارد
دلی که با تو چو آیینه بود و بی تو شکست
چه روزگار خوشی؟ تلخ مثل پاییزم
بهار آمد و بر شانه‌هام چله نشست
وظیفه بود و به ایثار خود عمل کردم
اگرچه رشته مهر مرا زمانه گسست
خلاصه، آخر خوبی و مهر، بدنامی ست
ببین که دوست چه آسان به دشمنان پیوست

زمزمه

بیا به آیهٔ زیتون دلی بیاویزیم
دوباره با صف اهریمنان درآویزیم
برای روشنی خانه صنوبر و سرو
چراغ لاله به سقف زمان بیاویزیم
بریز باده که شب بی سحر نخواهد ماند
اگرچه با غم دیرینه‌ای گلاویزیم
بیا که دست به زانوی عشق بگذاریم
برای گفتن حق صادقانه برخیزیم
اگر ز پرتو خورشید بهره‌ای ببریم
دلیل راه هزاران هزار چنگیزیم
کنون که مژده ز باغ ستاره‌ای نرسید
ز نور کاذب صبح و سحر بپرهیزیم

محمد مجد ـ تهران

دو غزل از زهرا پناهی ـ اصفهان

چگونه؟

چگونه تکیه کنم بر صداقتی که نداری
و دل به عشق ببندم، به لعبتی که نداری
چگونه دست دلم را به دست تو بسپارم
و افتخار کنم بر محبتی که نداری
غرور و کبر خودم را فدای عشق تو کردم
فدای بخشش و مهر و سخاوتی که نداری
عبور می‌کنی از من و خرد می‌شود این دل
به زیر پای وفا و عطوفتی که نداری
همیشه آخر عشق است، شروع دربدری‌ها
پناه من تویی و آن شجاعتی که نداری!

تفأل

به قاب کهنه عکسم، دگر زل می‌زنی یا نه؟
به یاد چشمهای من، تفأل می‌زنی یا نه؟
مسافر هستم ای زیبا، بگو در شام تنهایی
جدا از روی من، دم از تحمل می‌زنی یا نه؟
خودم را بین اشعارم دوباره دفن خواهم کرد
به سنگ ساده قبرم گلایل می‌زنی یا نه؟
دوباره بازی عشق است توی قلب من برپا
بگو از گوشهٔ چشمت به من گل می‌زنی یا نه؟

جواب خواهی داد

نگاه خستهٔ ایمان را جواب خواهی داد
هجوم تیرهٔ عصیان را جواب خواهی داد
سکوت سرد و غریبانه شکسته خواهد شد
سلام سادهٔ عرفان را جواب خواهی داد
همیشه تشنهٔ توست دل، که مثل بارانی
دعای تشنه یاران را جواب خواهی داد
و در حضور شما دل مستجاب خواهد شد
که هرچه بی‌سروسامان را جواب خواهی داد
به احترام تو بی‌شک آفتاب برخیزد
خشوع کوه و بیابان را جواب خواهی داد
و بی‌وجود تو انسان چون غریبه می‌ماند
تمام غربت انسان را جواب خواهی داد

□

در این میانه برایم یک سؤال می‌ماند
سلام شاعر ویران را جواب خواهی داد؟

ناصر ندیمی

واکسی

از مدرسه باز می‌گردند
به پیاده‌رو، کنار پارک
واکس می‌زنند پایتخت را
و آدمها را با کفشهاشان می‌شناسند
واکس می‌زنند
واکس می‌زنند
تا فرشته شوند روزی
و فرچه بکشند
جرم آسمان را

علی شهسواری

حسین تجری - تهران

سروده‌اید

نخواهم از کسی مهر و محبت
که یابم این همه در آن نگاهت
که باشد آرزویم در دل شب
نخوابم تا سحر [illegible] کنارت
اگر شبنم ببینی بر درختی
نم اشک من است بهر فراقت.

تقریباً وزن را (بجز دو، سه مورد) رعایت کرده‌اید اما قافیه را نه. محبت با نگاهت، کنارت و فراقت قافیه نمی‌شود

کرم‌الله کریمی - آبدانان

توقعم از شما بیشتر از اینهاست

با تو دارم گفته‌هایی بی‌شمار در پس پیچ و خم گیسوی یار تا بخوانم سر هر اندیشه را از وجود بی‌کران کردگار کاین هیاهوی نهان از بهر چیست در دل اشعار آن افکار ناب سرودن شعر را سطحی مگیرید و تا وقتی حرف تازه‌ای برای گفتن ندارید، دست به قلم مبرید.

داوود خاصه‌ای اسدی - تهران

این همه برای شعر سرودن اصرار نداشته باشید و به‌جای ارسال پیاپی سروده‌هایتان مطالعه بفرمایید و با تمرین و ممارست اشکالات را برطرف کنید

من ز عشقت مست مستم یاعلی
از مریدان تو هستم یاعلی
می‌کنم با یاد تو سیر و سلوک
گرچه قابل نیستم یاعلی
ای سرآغاز تمام رازها
با کمیلت زنده گشتم یاعلی

گاهی وزن را رعایت نمی‌کنید.

گرچه قابل نیستم یاعلی، و همانطور که می‌بینید قافیه را هم رعایت نفرموده‌اید

نامه‌هایتان را خواندیم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد

امیرحسین صادقی، مسجدسلیمان - سیروس عبدی، تهران - مرتضی اخوان، شهریار - مهدی عبالوند، شهرقدس - آلینا مهرانی‌پور، تهران - مهدی شریفی، ماهشهر - ز.عباسی، گچساران - ابوالفضل گل‌صادقی، گرگان - رحیم عباسی، شیراز - اکبر علوی، تهران - مهین رحمتی، تهران - شیلا جهانگیری، ورامین - نسیم احمدیان، کرمانشاه - فرزانه میری آشتیانی، الیگودرز - میترا قدسی، تربت‌جام

خاطره

خاطره‌هایم را
به ماه
گره می‌زنم
چهرهٔ تو
بر ماه می‌نشیند
و صبح
شریف‌تر از همیشه
آغاز می‌شود

احمد عباسیان - کرج

دو دوست

یک دفتر شعر
و سکوت
دو دوست
زیر سقف ملکوت

سیدحسن میربهرسی - مشهد

یادگار

می‌کشم بر دوش خود یک عمر بار خویش را
می‌برم با خود به هر سو کوله‌بار خویش را
دیگر از اندوه تنهایی به جان آمد دلم
با که گویم درد و رنج بی‌شمار خویش را
ای تمام دلخوشی‌هایم بگو بی تو چسان
من به پایان آورم شبهای تار خویش را
نیست یارای شکیبایی بدون تو مرا
داده‌ام از کف دگر من اختیار خویش را
عاقبت دیدی چه آسان باختم ای نازنین
در قمار عشق تو دار و ندار خویش را
سالهای عمر من آمد به پایان و هنوز
می‌کشم با یاد تو طی روزگار خویش را
حاصلم از زندگانی غیر مشتی شعر نیست
می‌گذارم از برایت یادگار خویش را

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

یک هفته حادثه

دزد جوان درخواست اعدام کرد

جوان ۲۴ ساله متهم به ۱۳ فقره سرقت پس از دریافت حکم از سوی قاضی، وقتی اشکهای پدر سالخورده‌اش را دید از قاضی دادگاه خواست تا برای وی حکم اعدام صادر شود.

ماجرا به این صورت بود که با متلاشی شدن یک باند بزرگ سرقت خودرو و دستگیری هشت متهم در این ارتباط، وقتی محاکمه این متهمان در شعبه ۱۶۰۶ جنایی تهران برگزار شد، پدر یکی از متهمان به قاضی دادگاه گفت: ای کاش هفتمین فرزندم هم دختر می‌شد. دلم خوش بود پس از مرگم چراغ خانه‌ام روشن باقی خواهد ماند. اما افسوس که تمام آرزوهایم رویایی بیش نبود و امروز به این نتیجه رسیدم تنها فرزند پسرم هیچگاه به آبرویی که تنها دارایی من است، توجهی نداشته.

درپی این اظهارات، بغض پیرمرد ترکید و شروع به گریه کرد و این جوان ۲۴ ساله وقتی متوجه گریه‌های پدرش شد، خطاب به قاضی از وی درخواست کرد تا برای نجات وی از شرمساری پدری که دلش شکسته است برای وی حکم اعدام صادر شود!

جام جم

قاتلی با گوشت انسان میهمانی داد!

پلیس روسیه زن ۴۸ ساله‌ای را به اتهام قتل و آدمخواری بازداشت کرد.

بنابه گزارش اینترفکس در مرکز روسیه زنی به نام «لورمیلا» متهم شد هنگام میهمانی شبانه زن ۴۶ ساله‌ای را هنگام مستی کشته و با قسمتی از بدن او شام مفصلی درست کرده و به میهمانان و نامزد خود داده است.

به گفته پلیس این کشور، هنگامی که سه زن و دو مرد دیگر نیز در میهمانی شرکت داشتند و مشغول برگزاری مراسمی بودند، «لورمیلا» تصمیم به قتل زن ۴۶ ساله گرفت و پس از خفه کردن او در اتاق خواب قسمتی از گوشت بدنش را برید و به عنوان گوشت غذا طبخ کرد!!

کارآگاهان جنایی در ادامه افزودند: یکی از میهمانان صبح روز بعد که به دستشویی می‌رود، جسد زنی را می‌بیند و به ما گزارش می‌دهد و ما با بررسی و تحقیقات روی جسد متوجه می‌شویم که آن زن به قتل رسیده و قسمت‌هایی از گوشت بدنش برداشته شده و قاتل وی زنی است که علاقه خاصی به خوردن گوشت سگ و گربه دارد و بیشتر اوقات با دزدیدن حیوانات آنها را به خانه می‌برد و طبخ می‌کند.

وی در بازجویی اعتراف کرد: آرزوی خوردن گوشت انسان داشتم که به این آرزو هم رسیدم. منابع محلی اخبار بیشتری درباره این آدمخوار پخش نکرده‌اند اما گفته‌اند قربانی صاحب یک فرزند هم بوده است.

نیش

این پسر با مارها کشتی می‌گیرد

به گزارش «ای‌بی‌سی نیوز» پسربچه‌ای دور از چشم والدین در استخر خانوادگی با یک مار قهوه‌ای به مدت دو دقیقه به مبارزه پرداخت و سرانجام با خوردن یک نیش عمقی راهی بیمارستان شد.

مادر او می‌گوید: پسرم از کودکی علاقه خاصی به مار داشت و شجاعتش در برابر مارها باعث شد تا وی مارها را به راحتی شکار کرده و با آنها نبرد کند. برای همین والدین این پسربچه مجبور شده‌اند همیشه یک آمبولانس نزدیک خانه خود اجاره کنند تا در مواقع ضروری فرزندشان را به بیمارستان برسانند.

پزشکان نیز عقیده دارند که این بچه هشت ساله خیالپرداز است و موهومات عجیب و غریبی در سر می‌پروراند درحالی که والدین او تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند مانع فعالیت‌های پسرشان شوند و فقط تنها مانند یک پرستار می‌توانند از او مراقبت کنند. آنها می‌گویند: پسر ما یک حس بویایی عجیبی دارد که جایگاه مارها را به خوبی تشخیص می‌دهد.

نیش، ۱۸ دی

زنی که شوهرش را کشت و آتش زد

راز یک جنایت پس از شش ماه از سوی مأموران فاش شد و زنی که با همدستی دو جوان، شوهرش را به قتل رسانده بود، دستگیر شد.

هفته گذشته به مأموران انتظامی اطلاع دادند، جسد سوخته مردی در حاشیه بزرگراه آزادگان رها شده است. با عزیمت مأموران و قاضی ویژه قتل به محل، جسد برای تعیین علت مرگ به پزشکی قانونی انتقال یافت و پرونده به دستور قاضی شعبه ۱۶۰۱ جنایی تهران در دستور کار مأموران شعبه ۱۰ آگاهی قرار گرفت.

با بررسی و تحقیق درخصوص هویت مقتول مشخص شد وی احمد نام دارد و با شناسایی محل سکونت و بازجویی از همسر وی و اظهارات ضد و نقیض او، مأموران به او ظنین شدند. در ادامه بازجویی همسر مقتول اعتراف کرد که به دلیل ارتباطی که با این دو جوان داشته است آنها نقشه قتل را طراحی کرده و پس از آنکه شوهرش را به قتل رسانده‌اند، جسد را به بزرگراه آزادگان منتقل کرده و سپس به آتش کشیده‌اند.

درپی این اعترافات به دستور قاضی جنایی تهران زن جنایتکار به‌طور موقت روانه زندان شد و دو همدست دیگرش دستگیر و با صراحت به جنایت اعتراف کردند. با صدور قرار برای متهمان پرونده درحال پیگیری است.

جام جم، ۲۱ دی

شکایتی از پزشکانی که آنژیوگرافی کردند

چندی پیش مرد میانسالی با اعلام شکایتی به دایره ۲۰ آگاهی تهران رفت و از قصور پزشکان یک بیمارستان تخصصی چنین گفت: من به علت بیماری و در جریان آنژیوگرافی در بیمارستان ا... ا شریان اصلی و آئورتم قطع شد و بعد از آن در اثر خونریزی نیمه‌جان شدم. در این حین پرسنل بیمارستان به پسرم اطلاع دادند به دلیل نداشتن پزشک متخصص قلب و عروق قادر به جراحی نمی‌باشند و لذا مرا مرخص کردند. درحالی که بعد از آن مرا به هر بیمارستانی که می‌بردند پزشکان از پذیرش من سر باز می‌زدند تا اینکه در ساعت یک نیمه شب همان روز در بیمارستان شهدای تجریش بستری شدم و بلافاصله کار معالجه آغاز شد و با دادن سه شوک الکتریکی و تزریق ۲۲ کیسه خون مرا تحت عمل جراحی قرار دادند و از مرگ حتمی نجات یافتم.

او ادامه می‌دهد: هم‌اکنون از پرسنل بیمارستانی که باعث قطع شریان من شدند شکایت دارم. براساس این گزارش، کارآگاهان دایره ۲۰ هم‌اکنون تجسس‌های خود را درخصوص قصور پزشکان آغاز کرده‌اند.

توسعه، ۲۱ دی

بچه‌هایی که تلویزیون زیاد می‌بینند حتماً بخوانند

پسر ۱۷ ساله اهل فلوریدا که با پدرش شرط بسته بود به مدت یک سال تلویزیون تماشا نکند، مبلغ ده هزار دلار در این شرط‌بندی برنده شد.

پدر «کاری» به وی قول داده بود اگر یک سال تلویزیون تماشا نکند به وی ده هزار دلار می‌پردازد. «کاری» به مدت یک سال به جای تماشای تلویزیون به مطالعه و نواختن ساز دهنی پرداخت. او اکنون قصد دارد با پولی که در این شرط‌بندی به دست آورده یک گیتار بخرد.

این پسر ۱۷ ساله پس از دریافت جایزه شرط‌بندی‌اش گفت: می‌توان به جای تماشای تلویزیون کارهای بهتری انجام داد. به نظر من برنامه‌های تلویزیون خسته‌کننده هستند و بیشتر برنامه‌هایش جوانها را تنبل بار می‌آورد و یک جعبه جادویی سرگرم‌کننده است.

او همچنین گفت: ابتدا نمی‌دانستم آیا می‌توانم یک سال تلویزیون تماشا نکنم اما وقتی با پدرم شرط‌بندی کردیم از زمان شروع آن به این کار ادامه دادم.

والدین «کاری» به او یک چک ده هزار دلاری هدیه دادند و «کاری» معتقد است در این مدت مطالعات زیادی به روی بدن انسان داشته و نواختن ساز دهنی و گیتار را نیز به‌طور کامل یاد گرفته است.

طنین

ترازو

امیر پندار

لجن و زباله، بهداشت را به خطر انداخته است

با انباشته شدن لجن و زباله در معابر عمومی، بهداشت و سلامتی مردم به خطر افتاده است. شهرداری هندیجان پس از تخلیه لجن جویهای معابر عمومی اقدام به انباشته کردن این لجن‌ها در خیابانها می‌کند تا پس از خشک شدن به بیرون شهر حمل شوند، ولی متأسفانه مشاهده شده که این لجن‌ها پس از خشک شدن به حال خود رها شده و به هنگام تردد خودروها به صورت گرد و غبار معلق در هوا پراکنده و موجب انواع بیماریهای تنفسی و ریوی می‌شود. همچنین انباشته شدن زباله در معابر چهره شهر را زشت کرده و بوی تعفن زباله‌ها اهالی را آزار می‌دهد. عدم وجود محل‌های مخصوص جمع‌آوری زباله و همچنین عدم رسیدگی کافی به وضعیت محیط زیست و همچنین تجمع سگهای ولگرد در محلهایی که زباله وجود دارد سلامت و بهداشت مردم را تهدید می‌کند. جا دارد که مسوولان محترم استان و بخش درخصوص رفع این مشکلات، شهرداری را موظف نمایند که به وضعیت موجود رسیدگی نموده و نسبت به زیباسازی شهر اقدام نماید.

فریدون آلبوغبیش، خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

جاده‌ای که به حال خود رها شده است

مدت شش سال است که جاده فرامرزان از توابع شهرستان بستک در استان هرمزگان که راه ارتباطی یازده روستا با شهرستان بستک و شهرستان لامرد است درحال ساخت است.

اما متأسفانه چند کیلومتر آن بیشتر زیرسازی نشده است و همین‌طور به حال خود رها شده‌اند.

هرچند بارها با مسوولان استان درباره تکمیل این جاده مکاتبه شده است اما متأسفانه هیچ قدم اساسی برداشته نشده است.

اهالی منطقه از مسوولان دفتر مناطق محروم ریاست جمهوری تقاضا دارند موضوع را پیگیری نمایند.

جمعه چیره

تحصیل و اشتغال جوانان را درنظر بگیرید

جوانان منطقه بیرم لارستان در ۳۵ کیلومتری لامرد و ۱۲۰ کیلومتری لار دارای استعداد درخشان و بالقوه علمی هستند، ولی متأسفانه یک دانشگاه در این منطقه وجود ندارد.

جوانان این منطقه پس از گذراندن دوران دبیرستان مجبورند در یکی از دانشگاههای لار، لامرد یا شیراز ثبت‌نام کنند ولی کسانی که در یک خانواده مستضعف قرار دارند بایستی دوران خدمت سربازی را بگذرانند و پس از آن به خاطر کار، ناچار به کوچ از منطقه می‌شوند. من از مسوولان تقاضا دارم درمورد تحصیل و اشتغال جوانان تلاش بیشتری کنند.

محمد غلامی

تصادفهای مکرر در جاده سنتو

در مسیر جاده بین‌المللی سنتو زاهدان - مشهد منطقه‌ای قرار دارد به نام نوقاب که از توابع شهرستان گناباد است. در این منطقه سه‌راهی وجود دارد به نام سه‌راهی نوقاب که متأسفانه باید گفت هر روز شاهد تصادف و سوانح فراوان است.

اتوبوسهای زاهدان، مشهد با سرعت غیرمجاز در این مسیر حرکت می‌کنند. در این جاده هیچ‌گونه علامت راهنمایی و رانندگی وجود ندارد. اهالی منطقه تقاضا دارند یک فلکه یا میدان و یا بلواری در این سه‌راهی احداث کنند تا حداقل از تصادفات کاسته شود. همچنین مسوولان محترم همت کنند امکان نصب علائم راهنمایی و رانندگی را فراهم کنند.

مجید کاظمی، خبرنگار اطلاعات هفتگی

خیابان یا پیست موتورسواری!!

در خیابان شهید ازجمندی‌پراد (شاهین) منشعب از بزرگراه شهید محلاتی، واقع در منطقه ۱۴ شهرداری تهران، هر روز بدون استثنا بخصوص بعدازظهرها، عده‌ای از رانندگان موتورسیکلت با ایجاد سروصدای ناشی از موتورها و اجرای کارهای نمایشی، برای ساکنان و مغازه‌داران مزاحمت ایجاد می‌کنند. به‌گونه‌ای که آرامش و امنیت را از همسایگان سلب کرده‌اند. ظاهراً محل یادشده را با پیست موتورسواری اشتباه گرفته‌اند. ساکنان این محله از راهنمایی و رانندگی، نیروی انتظامی و دیگر مسوولان ذی‌ربط تقاضای رسیدگی جدی دارند.

علی‌اکبر فرقانی، خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

اقدامی برای رفاه حال دانشجویان

به دنبال نصب یک سایه‌بان در مقابل ساختمان دانشگاه آزاد آستارا از طرف شهرداری آستارا و خط‌کشی محل عبور دانشجویان در جاده آستارا - تالش، دانشجویان و مسوولان دانشگاه آزاد رضایت و تقدیر و تشکر خود را اعلام کردند.

این حرکت شهرداری موجب ایمنی خاطر دانشجویان و رفاه حال آنان شده است.

جعفر بابایی

تقاضای برقراری آرامش

عرض کوچه تلمران در خیابان نواب صفوی مشهد به دلیل ساختمان‌سازیهایی که صورت گرفته از چهار متر به یک متر کاهش یافته است. با توجه به رفت و آمد زائران از این کوچه، اهالی محل بیشتر وقتها شاهد کیف‌زنی و آزار و اذیت مردم توسط برخی عناصر شرور هستند. کسبه و اهل محل از مسوولان انتظامی تقاضای رسیدگی و برقراری آسایش و امنیت را دارند.

ابوالفضل صمدی رضایی

جاده کمربندی

چند سال پیش یکی از مسوولان محلی شرفخانه طی سخنانی قول داد به زودی جاده کمربندی که از شهرها و روستاهای هفت‌چشمه، قالنجی، دیزج‌مهر، بندر شرفخانه، علی‌بیگلو، یوسف‌آباد، کوشک، کافی‌الملک می‌گذرد احداث خواهد شد.

با احداث این راه اتصال شهرها و روستاها با یکدیگر، رفت و آمد آسانتر و وقت کمتری برای رفتن به نقاط صرف خواهد شد. امید است مسوولان امر برای انجام شدن این وعده اقدام اساسی کنند.

بهمن گلی

هفتگل دارای گاز شیرین شد

طی مراسمی با حضور مهندس بشیری مدیر کل گاز خوزستان، ریختگرزاده فرماندار رامهرمز، بخشدار و خانواده محترم شهدا، گاز شهر هفتگل افتتاح و مردم هفتگل بعد از چند سال که از گاز ترش و بدبو استفاده می‌کردند، موفق شدند تا از گاز طبیعی و شیرین استفاده نمایند. این طرح با ۳۰ کیلومتر خط انتقال ۶ و ۸ اینچ و ۱۵ کیلومتر شبکه داخل شهر به مرحله اجرا درآمد که همزمان با افتتاح خط انتقال گاز، ساختمان اداری اداره گاز هفتگل هم مورد بهره‌برداری قرار گرفت. هزینه انجام شده جهت انجام گازرسانی به مردم هفتگل بالغ بر هشت میلیارد ریال بود که از محل اعتبارات شرکت گاز خوزستان تأمین شده است.

قابل ذکر اینکه جهت شهر هفتگل ۵۰۰ انشعاب گاز درنظر گرفته شده است و پیمانکار آن توسط امور قراردادها گاز استان خوزستان مشخص گردیده و عملیات علمک‌گذاری منازل به‌زودی آغاز خواهد شد.

رامهرمز - خبرنگار اطلاعات هفتگی

شنبه فدراسیون فوتبال صاحب‌دار می‌شود

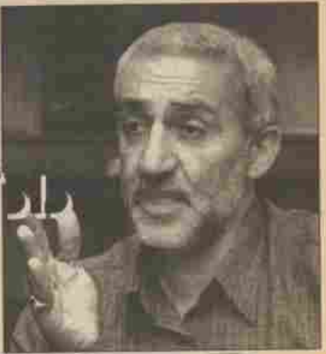

ادکان یا مصطفوی

باید تا شنبه صبر کرد و دید از میان همه کسانی که قصد خدمت به جامعه فوتبال را دارند، کدامیک به عنوان خادم‌ترین فرد انتخاب می‌شود

شنبه بیست و سوم آذرماه-یک ماه و دو روز قبل-اولین روز ثبت‌نام کاندیداهای ریاست فدراسیون بود. هرچند که در آن روز هیچ‌کس حوصله نکرد یا جمع‌آوری مدارکش به منظور ثبت‌نام سری به خیابان پاکستان، محل ساختمان جدید فدراسیون فوتبال بزند.

با وارد شدن به روز دوم ثبت‌نام از کاندیداها «جواد الله‌وردی» یکی از پیشکسوتان فوتبال این مرزوبوم اولین کسی بود که با در دست داشتن مدارک کامل یعنی:

-فتوکپی از تمام صفحات شناسنامه
-سه قطعه عکس جدید-البته بدون کراوات و پاپیون
-فتوکپی مدرک تحصیلی-حداقل لیسانس
-فتوکپی کارت پایان خدمت یا معافیت دائم

خودش را به «علی‌اکبر عرفانیان دانشور» دبیر فدراسیون فوتبال و مسوول ثبت‌نام از کاندیداها معرفی کرد.

البته بعد از ثبت‌نام آقاجواد پای سی و سه نفر دیگر هم طی نه روز مهلتی که برای نامزدها تعیین شده بود به فدراسیون فوتبال باز شد که در این بین روز آخر حکایتی شنیدنی‌تر از روزهای دیگر داشت. سوم دی‌ماه جاری در فدراسیون فوتبال غوغایی برپا بود و رفت و آمد نامزدهایی که کلاس گذاشته بودند و قصد داشتند در آخرین روز برای ثبت‌نام اقدام کنند به حدی بود که در طول روز چندین بار نامزدهای مختلف در راهروهای ساختمان چهار طبقه فدراسیون فوتبال تنه به تنه شدند و بدون اینکه یکدیگر را بشناسند یا بی‌اعتنایی از کنار هم گذشتند.

در این بین هجوم مغزهای فوتبال ما برای ثبت‌نام هم در جای خود جالب توجه بود. تیمسار نوآموز علی‌رغم اینکه گفته بود نمی‌خواهد در انتخابات شرکت کند به بهانه دفاع از حق و حقوق منطقی فراقانی امیدوارانه پا به عرصه رقابت گذاشت هرچند که نزدیکترین دوستانش هم امیدی به موفقیت دوست تیمسارشان ندارند. بعد از او و البته بعد از ثبت‌نام چند نامزد گمنام - داریوش‌خان مصطفوی بالاخره محاصره اقتصادی-سیاسی را شکست و برای ثبت‌نام جلو آمد. البته او در حالی که راهروهای ساختمان فدراسیون را به طرف دری که روی آن نوشته شده بود ثبت‌نام طی می‌کرد این جملات را به زبان می‌آورد:

«من برای جمع‌آوری آرا نیامده‌ام، بلکه بعد از اینکه دیدم برخی از کسانی که خیر و صلاح مملکت را می‌خواهند نسبت به حضورم در انتخابات اصرار دارند، تصمیم گرفتم اعلام آمادگی کنم.»

آخرین پرونده‌ای هم که روی پرونده‌های دیگر قرار داشت، حاوی مدارک محمد دادکان سرپرست کنونی فدراسیون فوتبال و رئیس احتمالی فدراسیون بود. او که اصرار داشت پرونده مدارکش بالای تمام پرونده‌های پلمپ شده قرار داشته باشد، درست در آخرین دقیقه از آخرین روز مهلت ثبت‌نام کاندیدا خودش را به محل مورد نظر رساند تا همه اهالی قلم به دست و دست‌اندرکاران فدراسیون فوتبال را به یاد فیلم‌های هندی-از نوع خالی‌بندی‌اش-بیندازد.

حال باید تا شنبه یعنی روز انتخابات فدراسیون فوتبال صبر کرد و دید از میان همه کسانی که قصد خدمت به جامعه فوتبال را دارند، کدامیک به عنوان خادم‌ترین فرد انتخاب می‌شود.

راستی تا فراموش نکرده‌ام باید خاطرنشان کنم که ناصرخان حجازی هم روز دوم دی‌ماه ثبت‌نام کرد!

یک صندلی برای ۳۴ نفر

با ارسال پرونده ۳۴ نامزد انتخاباتی فدراسیون فوتبال به حراست سازمان تربیت بدنی صلاحیت کاندیداها مورد بررسی قرار گرفت و در همان گام اول بر روی نام هفت نفر قلم قرمز کشیده شد به عبارتی زیر پرونده آنها نوشته شد:

«به علت نداشتن شرایط سنی مردود»

با بررسی‌های اولیه معاونت ورزشی سازمان تربیت بدنی، از ۳۴ نامزد ریاست فدراسیون فوتبال هفت نفر (امیدوار، عسگری، جاهدی، هدایتی، فاضلی، طایفه و تویسرکانی) زیر ۳۰ سال داشتند و اصلاً صلاحیت آنها قابل بررسی نبود و از آنجایی که هیچ تکمله‌ای هم در این مورد خاص وجود نداشت پرونده این نفرات در کمال احترام دور ریخته شد تا این بیست و هفت نفر خود را برای مبارزه نهایی آماده کنند:

۱. جواد الله‌وردی ۲. حسین فکری ۳. امیرسعید تقی‌زاده ۴. حسن کریمی ۵. محمدصادق دریاباری ۶. آرمان باقریون ۷. حبیب‌الله شیرازی ۸. محمدرضا سنجابی ۹. مهدی محمدی ۱۰. ناصر حجازی ۱۱. فریبرز نیک‌ورزی ۱۲. طهمورث رمضان‌زاده ۱۳. علی یزدانی ۱۴. ناصر نوآموز ۱۵. علی رجبی ۱۶. سیدمحسن دیباجی ۱۷. ابراهیم ربطی ۱۸. عباس صباح‌فر ۱۹. داریوش مصطفوی ۲۰. محمدرضا پهلوان ۲۱. رضا اسماعیلی ۲۲. حسین شمس ۲۳. مهرداد حاجی‌خانی ۲۴. مهدی فوجی ۲۵. احمد خزه‌پور ۲۶. سیدرحیم سعادت ۲۷. محمد دادکان

آنچه شما خواسته اید...

چند روز پیش یک پسربچه که در چهره‌اش عشق به فوتبال موج می‌زند با شناخت قبلی از حرفه‌ام-خبرنگاری-از من در مورد نفراتی که خود را برای ریاست فدراسیون فوتبال کاندیدا کرده‌اند پرسید. ولی از آنجایی که من از این جمع ۲۷ نفره فقط از نام و پیشه هفت نفرشان اطلاع داشتم برای اینکه پیش او ضایع نشوم، موضوع صحبت را با زیرکی خاصی عوض کردم و در اولین فرصت در مورد این نامزدهای غالباً غیرورزشی به تحقیق پرداختم که حاصل این بررسی طی چند خط از نظرتان می‌گذرد. شما هم اگر تا قبل از انتخابات فدراسیون فوتبال اطلاعات بیشتری از این

دلسوختگان ورزش در اختیار دارید، با ما درمیان بگذارید.

✧ [illegible] بازیکن اسبق تیم‌های پرسپولیس و استقلال، مردی از جنس فوتبال با شهامتی مثال زدنی به عنوان اولین نامزد پست ریاست.

استاد حسین فکری: مسن‌ترین، باتجربه‌ترین، موسفیدترین و درعین حال شیرین‌زبان‌ترین نامزد انتخاباتی. البته او ترین‌های دیگری هم دارد!

✧ [illegible] مدیر مسوول نشریات فوتبال و فیلم و سینما و همین‌طور مشاور رئیس مرکز طرح و برنامه‌ریزی سازمان صدا و سیما. با ریاست او هم مطبوعات ورزشی ما با آزادی عمل بیشتری به تخریب می‌پردازند و هم اینکه مشکل حق پخش تلویزیونی بازیهای لیگ حل خواهد شد!

✧ [illegible] معاون عمرانی استانداری تهران. با وجود او دیگر از بابت کمبود ورزشگاههای استاندارد با مشکل مواجه نمی‌شویم!

✧ [illegible] فوق‌لیسانس محیط زیست از دانشکده اهواز. اگر او رئیس شود حداقل دیگر در اطراف ورزشگاهها با مشکل آلودگی هوا مواجه نمی‌شویم!

✧ آرمان باقرپور کارشناس کشاورزی و بازیکن سابق تیم ملی. شاید اگر او سالها پیش کاندیدا می‌شد الان چمن ورزشگاه آزادی از روز اولش هم بهتر بود!

✧ حبیب‌الله شیرازی عضو هیات علمی دانشگاه و از داوران سابق ملی ایران. فقط می‌ترسیم در دوره ریاست او مسائل کوی دانشگاه به فدراسیون فوتبال هم کشیده شود!

✧ مهدی محمدی لیسانس مدیریت بدون سابقه ورزشی. او هم مثل فراهانی یک عکس هم با لباس ورزشی ندارد!

✧ [illegible] بدون شرح با این توضیح کوتاه که هیچ کس به اندازه او از فوتبال سر درنمی‌آورد!

✧ [illegible] دارای مدرک مهندسی معماری آرشیتکت با پایان‌نامه تخصصی از فوتبال آلمان و گواهینامه معتبر مربیگری C و B و A.

✧ طهمورث رمضان‌زاده لیسانس علوم سیاسی. او به خوبی می‌تواند فوتبال را با مسائل سیاسی جامعه ارتباط دهد!

✧ [illegible] معاون شهردار تهران و رئیس سابق هیات فوتبال استان. و شاید رئیس آینده فدراسیون فوتبال کشور!

✧ ناصر نوآموز رئیس اسبق فدراسیون فوتبال با قلبی صاف و ساده و کت و شلوازی کبریتی.

✧ سیدمحسن [illegible] دکترای پزشکی. متخصص در بخش گوش و حلق و بینی!

✧ علی زعیم‌زاده لیسانس مهندسی کشاورزی. اگر او رئیس شود آرمان باقرپور نایب رئیس می‌شود!

✧ ابراهیم [illegible] بازیکن اسبق راه‌آهن و اکباتان و مدیرکل اداره ریاست دادگستری و رئیس دفتر علیزاده (رئیس دادگستری تهران). احتمالاً او بعد از احراز پست ریاست فدراسیون دیگر وقتی برای سرخاراندن نخواهد داشت!

✧ عباس [illegible] لیسانس و دکترای خلبانی. تخصص او چندان هم مرتبط با ورزش فوتبال نیست!

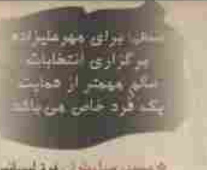

[illegible] برای مهرعلیزاده برگزاری انتخابات سالم مهمتر از حمایت یک فرد خاص می‌باشد

✧ محمدرضا [illegible] فوق‌لیسانس مدیریت و رئیس فدراسیون فوتبال در سال ۶۰ و مدیرکل تربیت بدنی آموزش و پرورش. او همه چیز دارد الا یک مثقال شهرت!

✧ رضا [illegible] لیسانس تربیت معلم. گفته می‌شود او از اهالی مطبوعات است پس با مطبوعاتی‌ها آرزو می‌کنیم همه رأی‌ها به کام او ریخته شود!

✧ مهرداد [illegible] لیسانس حسابداری - متخصص در حسابرسی به پولهای موجود در فدراسیون فوتبال!

✧ مهدی [illegible] لیسانس عمران و شهردار یکی از شهرستانهای استان خراسان. او از هم‌اکنون رای نماینده هیات فوتبال خراسان را برای خودش کنار گذاشته است!

✧ حسین [illegible] لیسانس تربیت معلم و سرمربی سابق تیم ملی فوتسال. مردی جنجالی که روی نیمکت مربیگری هیچ تیمی بیشتر از چند ماه دوام نیاورده است!

با احتساب داریوش مصطفوی و محمد دادکان که سوابق آنها برای همگان روشن است و زیاد هم به موفقیت در انتخابات شنبه امیدوار نیستند، بخشید امیدوار هستند. سه نفر دیگر می‌مانند که ما هیچ اطلاعاتی از آنها نداریم و فقط با توجه به شرایط ثبت‌نام نامزدها می‌دانیم که هر سه نفر لیسانسه هستند.

با این تفاصیل برای تمامی نامزدهای انتخاباتی در انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال آرزوی موفقیت می‌کنیم. این بار علامت تعجب ندارد!

مهندس مهرعلیزاده:

از کسی حمایت نکرده‌ام

معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی در آستانه انتخابات ریاست فدراسیون گفت: از هر فردی که به عنوان رئیس فدراسیون فوتبال انتخاب شود، بشدت حمایت می‌کنم اما پیش از انتخابات هیچ نامزدی مورد حمایت قرار نخواهد داشت.

او که چندی پیش به حمایت کردن از «محمد دادکان» سرپرست کنونی فدراسیون فوتبال محکوم شده بود در آخرین مصاحبه‌اش با رد هرگونه شایعه «حمایت از کاندیدایی مشخص در انتخابات فدراسیون فوتبال» افزود: هدف سازمان تربیت بدنی، تنها حرکت در راستای سیاستهای دولت و حمایت از منتخبین در چارچوب اساسنامه فدراسیونها است و این سازمان به هیچ‌وجه از کاندیداهایی که وارد مرحله رقابت شده‌اند، حمایت نکرده و نمی‌کند.

مهندس مهرعلیزاده در پایان خاطرنشان کرد: وجود صلاحیت‌هایی همچون دارا بودن قدرت اجرایی بالا، آشنایی لازم برای انجام امور و شاخصه‌های دیگر می‌تواند در انتخاب یک فرد به عنوان مسوول و فدراسیون ورزشی اثرگذار باشد.

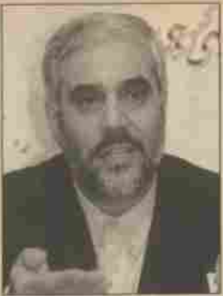

این درحالی است که معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی چندی پیش و در پایان جلسه هفتگی هیات دولت در پاسخ به پرسش خبرنگار ایرنا مبنی بر اینکه شانس سرپرست فدراسیون فوتبال برای تصدی پست ریاست این فدراسیون چه میزان است، گفته بود که او با توجه به توانمندیهای بالایی که دارد شانس احراز پست ریاست این فدراسیون را داراست.

سخنگوی سازمان تربیت بدنی خطاب به خبرنگاران:

به برگزاری انتخابات سالم لطمه نزنید

و اما بشنوید صحبت‌های «عیسی اسحاقی» مشاور رئیس سازمان تربیت بدنی را پیرامون شایعات حول و حوش انتخابات اخیر فدراسیون فوتبال.

«افرادی که از مدیریت قوی، تخصص و محبوبیت بیشتری برخوردار باشند بی‌تردید شانس بیشتری برای انتخاب شدن دارند». اسحاقی با بیان این مطلب افزود: متاسفانه خبرنگار ایرنا برداشت درستی از صحبت‌های مهندس مهرعلیزاده نداشته و مطلب فوق را به اشتباه روی خروجی خبرگزاری فرستاد!

اسحاقی در ادامه با خواستار شدن از کلیه خبرنگاران و خبرگزاریها برای ایجاد فضایی سالم و غیرمتشنج در آستانه انتخابات فدراسیون کشتی و فوتبال گفت: در این زمان حساس برگزاری انتخابات دو فدراسیون فوتبال و کشتی که برپایه تاکیدات رئیس سازمان تربیت بدنی بر انتخابات سالم استوار است، خبرنگاران و خبرگزاریها باید کمک کنند تا انتخابات در فضایی آزاد برگزار شود و با القای نظرات شخصی خود سعی نکنند به برگزاری انتخابات سالم لطمه‌ای وارد کنند.

وی افزود: همانطور که بارها اعلام شده سیاست سازمان تربیت بدنی بر حمایت هیچکدام از فدراسیونهای ورزشی استوار نیست و بعد از انتخابات رئیس فدراسیون از سوی مجمع انتخابات، حمایت جدی را از فرد منتخب اعضای مجمع به عمل خواهیم آورد.

سخنگوی سازمان تربیت بدنی در پایان خاطرنشان کرد: برای مهندس مهرعلیزاده برگزاری انتخابات آزاد و سالم بسیار مهمتر از حمایت یک فرد خاص می‌باشد. در این راستا مهمترین دغدغه جدی وی برگزاری انتخابات آزاد است و از سوی دیگر کلیه مسوولان و کارکنان سازمان تربیت بدنی نیز تمام نیروی خود را برای برگزاری انتخابات سالم به‌کار خواهند گرفت. ■

چند نما از دربی تبریز

هر هفته با
پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر یک ارتباط خود را با خوانندگان خویش بیشتر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای رد و بدل شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کنندگان دارای امتیازات برابری باشند.

برنده مسابقه شماره ۷
احمد عنبری - ۱۷ امتیاز

برنده مسابقه شماره ۸
زهرا نیکبانو جهری - تهران - ۲۰ امتیاز

فرم شرکت در مسابقه ۱۲

اینجانب ________
به شماره شناسنامه ________ تولد ________
خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم
تلفن تماس ________

پرسپولیس تهران ________ فولاد خوزستان ________
ابومسلم مشهد ________ صنعت نفت آبادان ________
پاس تهران ________ سپاهان اصفهان ________
فجر سپاسی شیراز ________ استقلال تهران ________
استقلال اهواز ________ ملوان بندر انزلی ________
ذوب آهن اصفهان ________ برق شیراز ________
سایپا تهران ________ پیکان تهران ________

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۱۱/۲

جدول رده بندی لیگ برتر فوتبال ایران

جدول رده‌بندی لیگ برتر فوتبال ایران

نام تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز	
۱ـ سپاهان اصفهان	۱۱	۹	۱	۱	۲۲	۷	۲۸	
۲ـ پرسپولیس تهران	۱۱	۶	۳	۲	۱۱	۶	۲۱	
۳ـ پاس تهران	۱۱	۶	۲	۳	۱۳	۸	۲۰	
۴ـ فجر سپاسی شیراز	۱۱	۵	۳	۳	۱۱	۷	۱۸	
۵ـ سایپای تهران	۱۱	۵	۳	۳	۱۲	۱۱	۱۸	
۶ـ استقلال تهران	۱۱	۴	۴	۳	۱۵	۱۲	۱۶	
۷ـ فولاد خوزستان	۱۱	۴	۴	۳	۱۱	۱۰	۱۶	
۸ـ برق شیراز	۱۱	۴	۱	۶	۱۱	۱۳	۱۳	
۹ـ پیکان تهران	۱۱	۲	۶	۳	۷	۶	۱۲	
۱۰ـ ذوب‌آهن اصفهان	۱۱	۳	۳	۵	۵	۷	۱۲	
۱۱ـ ابومسلم مشهد	۱۱	۲	۴	۵	۱۰	۱۴	۱۰	
۱۲ـ صنعت‌نفت‌آبادان	۱۱	۲	۴	۵	۷	۱۴	۱۰	
۱۳ـ استقلال اهواز	۱۱	۲	۳	۶	۹	۱۶	۹	
۱۴ـ ملوان بندرانزلی	۱۱	۲	۴	۸	۳	۱۹	۷	

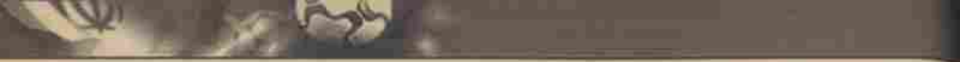

مصاحبه ژاک روگ با مجله ورلدساکر:

المپیک باید کوچکتر شود

مجله مشهور ورلدساکر در شماره ژانویه خود با رئیس کمیته بین‌المللی المپیک ژاک روگ بلژیکی (به‌زعم برخی ژاک روژه) انجام داده است که به جهت اهمیت آن به درج این مصاحبه اقدام می‌کنیم.

شخصیت ژاک روگ

علت دیرینه این بوده که صحبت با شخصیتهای ورزشی مانند **هاوالانژ، سامارانش و کیلانین** امری محال بوده و غرور و شحوانی که ایشان از خود به نمایش می‌گذاشتند احتمال هر نوع گفتگوی صمیمی را از میان می‌برده است. اما در همان ملاقات اول می‌توان ژاک روگ ۶۰ ساله را از قماشی دیگر قلمداد کرد. او که بنا به حرفه یک جراح ارتوپد است، سال گذشته عنوان مهم رئیس کمیته بین‌المللی المپیک با [illegible] را با آرای اکثریت اعضای کمیته به دست آورد و از همان آغاز کار نشان داد که برخلاف روسای گذشته او به دنبال نمایش شخصیت نیست، بلکه قائل به همکاری و همگامی و به‌اصطلاح ورزشکاران «کار تیمی» است. اما با همه این تفاصیل نمی‌توان او را یک مسئول خام ساده‌لوح و یا تازه‌کار قلمداد کرد. او برنامه‌ای تعیین‌شده و مدون در دست دارد و می‌خواهد برنامه خود را با شفافیت و وضوح هرچه ممکن به مرحله اجرا درآورد. برخی از کارشناسان معتقدند که جای شخصیتی مانند او در کسوت تصمیم‌گیری در فیفا و فوتبال جهان خالی است. اکنون تنها می‌توان از روش او برای کارایی مدیریت در فوتبال استفاده کرد. به نکات مهم در مصاحبه ژاک روگ توجه کنید:

☐ ورلدساکر: مثل اینکه المپیک را می‌خواهید کوچکتر ببینید؟

● ژاک روگ: کنگره‌ای در مکزیکوسیتی خواهیم داشت که یکی از سرفصل‌های مهم در این کنگره کاهش بودجه برگزاری مسابقات به میزان ۱۰ تا ۱۵ درصد خواهد بود. بنابراین هر ورزش جدیدی که بخواهد وارد المپیک شود به ناچار ورزش یا ورزشهای دیگری از آن خارج می‌شوند. ۲۵ سال است که ما در المپیک‌ها ورزشهایی را اضافه کرده‌ایم. آخرین بار که یک ورزش را از المپیک خارج کردیم سال ۱۹۳۶ در المپیک برلین بود که چوگان از میان ورزشهای المپیک حذف شد. المپیک‌ها به شکل بی‌رویه‌ای بزرگ شده‌اند. در سال ۱۹۴۸ در المپیک لندن ما شش هزار ورزشکار را در ۱۷ رشته ورزشی و ۱۴۰ مدال طلا داشتیم. اکنون یازده هزار ورزشکار را در ۲۹ رشته ورزشی و ۳۰۰ مدال طلا داریم. البته درآمد حاصله از پخش مسابقات در تلویزیون به ما کمک کرده تا المپیک‌های باشکوه‌تری داشته باشیم. درحال حاضر هم برای مسابقات آتن دقیقاً همان برنامه‌های سیدنی را درنظر گرفته‌ایم و اگر تغییری در برنامه باشد برای سال ۲۰۰۸ و پس از آن خواهد بود.

- متأسفانه مسئولان فیفا در مورد دوپینگ با ما همکاری نمی‌کنند.

- فوتبال از ورزشهای مهم المپیک است، اما مهمترین ورزش در المپیک نیست.

☐ راجع به فوتبال در المپیک چه تصوری دارید؟

● فوتبال بدون تردید پرطرفدارترین ورزش در جهان می‌باشد. اما در المپیک یک ورزش مهم و درجه یک محسوب نمی‌شود، بلکه دوومیدانی را باید ورزش مهم و درجه یک محسوب کرد. این درست است که بلیت‌های پرشماری برای مسابقات فوتبال به فروش می‌رسد اما به یاد داشته باشید که درآمد حاصله از فروش بلیت برای ما چندان اهمیتی ندارد، بلکه این درآمد پخش تلویزیونی مسابقات است که برایمان مهم است. اما فوتبال را جزو سه یا چهار ورزش مهم در المپیک می‌توان به حساب آورد. البته بهترین بازیکنان جهان در المپیک حضور ندارند اما کیفیت‌های دیگر در المپیک وجود دارد و مسابقات فوتبال را برجسته و مهم جلوه می‌دهد. برای مثال در دو دوره گذشته دو کشور آفریقایی نیجریه و کامرون بوده‌اند که فاتح مسابقات فوتبال المپیک شده‌اند و این برای ما که به دنبال گسترش ورزش در مناطق محروم جهان هستیم خیلی مهم است. دیگر اینکه فوتبال بانوان در المپیک جایگاه ویژه‌ای دارد چرا که احتمالاً بهترین تورنمنت فوتبال بانوان در جهان، در مسابقات المپیک می‌باشد و حتی از جام جهانی زنان نیز بهتر جلوه کرده است. پس فوتبال را باید یکی از اجزای مهم و جدانپذیر در المپیک دانست.

☐ راجع به قانون محدودیت سنی زیر ۲۳ سال برای فوتبال مردان در المپیک چه عقیده‌ای دارید؟

● من نمی‌خواهم در این مورد با فیفا به جدال بپردازم. هم‌اکنون در فوتبال مردان تیمهای زیر ۲۳ سال شرکت می‌کنند و هر تیم می‌تواند سه بازیکن با سن آزاد و بیشتر از ۲۳ سال داشته باشد. البته اگر تعداد بازیکنان بالای ۲۳ سال را افزایش دهید من خیلی خوشحال خواهم شد چرا که بهترین بازیکنان فوتبال جهان می‌توانند در المپیک خودنمایی کنند و این برای وجهه المپیک یک اتفاق خوب است اما قانون فعلی هم به نظر من کافی است. مسئولان قبل از من در کسوت ریاست کمیته بین‌المللی المپیک همیشه با فیفا درحال مناظره بودند. آنها مانند تنیس و بسکتبال به دنبال حضور بهترین بازیکنان جهان در المپیک بودند. اما من با شکل کنونی هم سازگاری دارم و معتقدم که المپیک نباید به یک جام جهانی دیگر تبدیل شود.

☐ المپیک را هر کشوری نمی‌تواند برگزار کند. در این مورد چه نظری دارید؟

● این درست است. المپیک برای میزبانی بسیار مشکل‌تر از جام جهانی است. در المپیک یازده هزار ورزشکار در سی‌وچند رشته متوالی رقابت می‌کنند و ده میلیون تماشاگر دارند. درحالی که در جام جهانی ۳۲ کشور در ۶۴ مسابقه شرکت می‌کنند و حداکثر ۲/۵ میلیون تماشاگر دارند. هم‌اکنون چند کشور آفریقایی مانند آفریقای جنوبی می‌توانند میزبان جام جهانی باشند اما برای میزبانی المپیک آفریقایی‌ها هنوز آماده نیستند. به همین دلیل هدف ما کوچکتر ساختن المپیک‌هاست تا کشورهای بیشتری در جهان آمادگی برگزاری مسابقات را داشته باشند و طی سه المپیک آینده باید به این هدف دست یابیم.

☐ راجع به اختلافهایی که در فیفا پیش آمده بود چه نظری دارید؟

● ما هم در کمیته بین‌المللی المپیک در سه سال قبل و در زمان سامارانش همین مشکلات را داشتیم و رشوه‌گیری مقامات کمیته یکی از بدترین دوران را برای ما رقم زده بود. فیفا هم در آغاز برگزاری جام جهانی کره و ژاپن در سال ۲۰۰۲ دچار دودستگی فوق‌العاده‌ای شده بود. اما تفاوت میان ما و فیفا این بود که ما در کنار یکدیگر قرار گرفتیم و از یکدیگر پشتیبانی کردیم تا مشکل را از پیش روی برداریم اما فیفا تا به آخر به نبردی داخلی ادامه داد و سرانجام این سپ بلاتر بود که از این نبرد پیروزمند خارج شد و قدرت را در فیفا به دست گرفت اما به دلیل همان دودستگی هنوز مشکلات فیفا تمام نشده و هر بار مسئله تازه‌ای بروز می‌کند. به نظر می‌رسد که فیفا احتیاج مبرمی به وحدت‌نظر دارد.

☐ و سرانجام بهترین نقطه مشترک بین شما و فیفا در چیست؟

● مبارزه با دوپینگ مقوله‌ای است که همکاری همه‌جانبه فیفا با ما را طلب می‌کند. تاکنون این همکاری آنگونه که باید انجام نشده است و مسئولان فیفا اجازه حضور و نظارت نمایندگان آنتی‌دوپ (ضددوپینگ) را در جام جهانی ندادند. اما من می‌دانم و سپ بلاتر هم نیک می‌داند که تنها راه علیه دوپینگ همکاری خالصانه و کامل میان کمیته بین‌المللی المپیک و فیفاست و بدون این همکاری نتیجه‌ای عاید ما نخواهد شد. من اطمینان دارم که سپ بلاتر سرانجام این همکاری را امکان‌پذیر می‌سازد. ■

نقاشی‌های شما

فاطمه پوراحمد
۶ساله از دهلران

مرضیه علی‌بخشی
۶/۵ ساله از تهران

دانیال سیاه‌منصور
۴ ساله از شهرری

[illegible]

شیوا [illegible]
۱۴ ساله از تهران

محمد [illegible]

[illegible] تیموری
۸ ساله از کرج

سیده زهرا حسینی
۷ ساله
[illegible]

[illegible]
۸ ساله از کرمان

مهرگان بهروزی از لوشان

مهرداد مهرابی
۹ ساله از قزوین

[illegible]

[illegible] محمودی
کلاس پنجم از تهران

سیما صوفی
کلاس دوم از اراک

حسین ابراهیمی
۱۱ ساله
از مارلیک

علی ابراهیمی
۹ ساله از مارلیک

رضا سروی کلاس اول

محدثه و محمود جامی
از خواف

[illegible]
کلاس دوم از تهران

مرضیه صادقی عزیزخانی
کلاس پنجم از تهران

سوسن [illegible]
کلاس پنجم

ایمان عزیزی کلاس دوم
از شادگان

فرحناز پشمک
کلاس پنجم
از گنبد کاووس

علیرضا [illegible] احمد
[illegible] ساله از تهران

حمید قورچانی
کلاس پنجم

امان تاج‌محمدی
کلاس پنجم

[illegible]
کلاس پنجم

مهتاب امامی ۶ ساله از تهران

احسان پورقربان ۷ ساله از تهران

فاطمه [illegible] ۸ ساله

علی بارونی ۷ ساله از شهرری

خدیجه مختومی کلاس پنجم
از گنبد کاووس

محمد پورفولاد
۸/۵ ساله
از جناح

علی شکوهیان
از لوشان

[illegible]

علی حمزه‌لو ۸ ساله از شهرری

موم سرد کَنز

ایده آل برای از بین بردن موهای زائد بدن

KANZ HAIR REMOVER

به کلیه بانوان توصیه می شود
یک بار محصول کنز را آزمایش کنند

محصولی از لابراتوار کنز (شرکت لاله اکباتان)

پروانه ساخت بهداشتی ۱۸۸۲/ب تلفن مرکز پخش: [illegible]

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاههای آرایشی بهداشتی

EPILATORY WAX
موم سرد کنز
KANZ COLD WAX

تصویر برگزیده هفته

کرم نارگیل

ساویز

همیشه تمیز

همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS

صنایع بهداشتی و
آرایشی ساویز